



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



بازار سنتی شیراز

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اشك خون: مناقب و مرثي حضرت سيدالشهداء عليه السلام

نويسنده:

احمد احمدي بيرجندي

ناشر چاپي:

اسوه - سازمان اوقاف و امور خيريه جمهوري اسلامي ايران

ناشر ديجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۳	اشک خون: مناقب و مرثی حضرت سیدالشهدا علیه السلام
۱۳	مشخصات کتاب
۱۳	اشاره
۲۱	مقدمه
۳۱	۱- سنائی غزنوی
۳۱	اشاره
۳۱	در مناقب و شهادت امیرالمؤمنین حسین بن علی
۳۵	۲- قوامی رازی
۳۵	اشاره
۳۶	در مرثیت سیدالشهداء و ذکر مصائب آن حضرت و اهل بیت او
۳۹	۳- عطار نیشابوری
۳۹	اشاره
۳۹	آفتاب آسمان معرفت
۴۱	۴- سیف فرغانی
۴۱	اشاره
۴۱	بر کشته ی کربلا بگریید
۴۳	۵- خواجهی کرمانی
۴۳	اشاره
۴۳	چند بند از ترکیب بند خواجه (در توحید و نعت او و وصف حضرت علی و مصائب اولاد طاهرینش)
۴۵	قسمتی از ترکیب بند در منقبت اسدالله الغالب علی بن ابیطالب و اولاد طاهرینش
۴۷	۶- ابن یمین فریومدی
۴۷	اشاره
۴۷	در توسل به حضرت رسول اکرم و اولاد طاهرینش

۵۱	۷- سلمان ساوجی
۵۱	اشاره
۵۱	در منقبت و مرثیه شاه شهدا امام حسین
۵۵	۸- محمد بن حسام خوسفی
۵۵	اشاره
۵۵	و فی مناقب امیرالمؤمنین حسین (و مرثی آن حضرت)
۵۷	۹- بابافغانی شیرازی
۵۷	اشاره
۵۷	در منقبت و مصائب امام حسین
۶۱	۱۰- اهلی شیرازی
۶۱	اشاره
۶۱	در ماتم حسین گوید
۶۲	در مرثیه ی شهید کربلا گوید
۶۵	۱۱- وحشی بافقی
۶۵	اشاره
۶۶	در سوگواری حضرت حسین
۶۹	۱۲- محتشم کاشانی
۶۹	اشاره
۶۹	دوازده بند در مرثیه آل عبا
۷۵	۱۳- صاحبی بیدگلی
۷۵	اشاره
۷۶	ترکیب بند در مرثی حضرت اباعبدالله الحسین
۸۱	در مرثیه ی حضرت سیدالشهداء
۸۲	در مرثیه شهدای کربلا
۸۳	۱۴- قآنی
۸۳	اشاره

۸۳	در مصیبت سیدالثقلین و فخر الکونین ابی عبدالله الحسین
۸۵	۱۵- وصال شیرازی
۸۵	اشاره
۸۶	در مصائب حضرت خامس اصحاب کسا حسین بن علی
۸۷	در مصیبت آل عبا و در مرثیه ی امام حسن مجتبی
۸۷	در مصیبت حضرت امام حسن
۸۸	در مصائب اهل بیت
۹۱	۱۶- میرزا وقار شیرازی
۹۱	اشاره
۹۲	در مصائب حضرت سیدالشهداء
۹۳	قسمتی از ترکیب بند در مرثیه
۹۹	۱۷- داوری
۹۹	اشاره
۱۰۰	مرثیه درباره ی زندگانی حضرت ختمی مرتبت و اولاد گرامی اش
۱۰۳	۱۸- سروش اصفهانی
۱۰۳	اشاره
۱۰۳	بخشی از ترکیب بند در ذکر مصیبت‌های شهیدان کربلا
۱۰۸	در شرح واقعه کربلا
۱۰۹	۱۹- یغمای جندقی
۱۰۹	اشاره
۱۰۹	مراثی حضرت سیدالشهداء
۱۱۰	فی المرثیه
۱۱۱	در مرثیه
۱۱۱	نمونه ای از نوحه های یغمای جندقی
۱۱۳	۲۰- محمود خان ملک الشعراء صبا
۱۱۳	اشاره

- ۱۱۴ قسمتی از چهارده بند در رثاء شهید کربلا
- ۱۱۹ ۲۱- فؤاد کرمانی
- ۱۱۹ اشاره
- ۱۱۹ در رثاء حسین
- ۱۲۰ چند رباعی در رثاء حضرت سیدالشهداء
- ۱۲۰ سلطنت مظلوم
- ۱۲۱ ۲۲- میرزا احمد صفائی
- ۱۲۱ اشاره
- ۱۲۱ در عزای اهل بیت عصمت و طهارت
- ۱۲۵ در رثاء سیدالشهداء
- ۱۲۷ ۲۳- محمد کاظم صبوری
- ۱۲۷ اشاره
- ۱۲۸ دوازده بند در مرثیه حضرت اباعبدالله الحسین
- ۱۳۵ ۲۴- همای شیرازی
- ۱۳۵ اشاره
- ۱۳۵ ترکیب بند در عزای سیدالشهداء
- ۱۳۹ ۲۵- ادیب الممالک (امیری)
- ۱۳۹ اشاره
- ۱۳۹ چهارده بند امیری در مرثیه اهل البیت
- ۱۴۹ ۲۶- صابر همدانی
- ۱۴۹ اشاره
- ۱۴۹ در منع آب از اهل بیت
- ۱۵۰ هنگام عبور اهل بیت اطهار از قتلگاه و زبان حال زینب کبری
- ۱۵۱ زبان حال علیا مخدره حضرت سکینه در قتلگاه با پدر
- ۱۵۲ زبان حال رقیه دختر سه ساله ی سیدالشهداء با سر بریده ی پدر در خرابه ی شام
- ۱۵۳ نمونه ای از مثنوی «بیت الاحزان» وضع میدان جنگ در روز عاشوراء

- تصمیم امام به جنگ با اشقیا ۱۵۴
- ۲۷- عمان سامانی اصفهانی ۱۵۵
- اشاره ۱۵۵
- حسین سرور جانبازان و عاشقان حقیقی ۱۵۵
- جانبازی حضرت علی اکبر ۱۵۸
- وقایع روز عاشورا ۱۶۰
- آمدن مهین حبیبه ی رب حضرت زینب به بالین حسین ۱۶۲
- ۲۸- حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (معروف به «کمپانی») ۱۶۳
- اشاره ۱۶۳
- در رثاء صدیقه ی طاهره (هفت بند) ۱۶۴
- در مصائب حضرت امام حسن مجتبی ۱۶۵
- قسمتی از دوازده بند در مصائب شهدای کربلا ۱۶۶
- ۲۹- میرزا یحیی مدرس اصفهانی ۱۷۱
- اشاره ۱۷۱
- در نعت حضرت علی و رثاء حضرت سیدالشهداء ۱۷۲
- در مرثیه ۱۷۴
- در رثاء حضرت سیدالشهداء ۱۷۵
- قسمتی از ترکیب بند در رثاء حضرت سیدالشهداء ۱۷۶
- ۳۰- جیحون یزدی ۱۸۱
- اشاره ۱۸۱
- در خطاب به حلقه زن باب ماتم هلال محرم ۱۸۱
- در عزیمت خامس آل عبا ۱۸۲
- بخشی از ترکیب بند در رثاء حضرت سیدالشهداء ۱۸۳
- ترکیب بند ۱۸۴
- دو بند از ترکیب بند دیگر ۱۸۵
- ۳۱- حاج شیخ عبدالسلام ۱۸۷

- ۱۸۷ اشاره
- ۱۸۸ عاشورای حسینی
- ۱۹۰ نمونه ای از غزل و ترکیب بند در مصیبت آل عبا
- ۱۹۱ چند بندی از ترکیب بند
- ۱۹۶-۳۲ هادی رنجی
- ۱۹۶ اشاره
- ۱۹۶ پیام حضرت مسلم به بهین مظهر حق حضرت حسین
- ۱۹۷ دلداری
- ۱۹۷ درس عشق
- ۱۹۸ وصیت حبیبیه ی داور حضرت فاطمه زهرا
- ۲۰۱-۳۳ آیتی بیرجندی
- ۲۰۱ اشاره
- ۲۰۱ در مرثیاتی اهل بیت
- ۲۰۲ در مرثیه سید کونین حضرت امام ابی عبدالله الحسین
- ۲۰۲ در توسل به معشوق عالمین حضرت اباعبدالله الحسین
- ۲۰۳ در شهادت حضرت ابی الفضل العباس
- ۲۰۷-۳۴ ریاضی یزدی
- ۲۰۷ اشاره
- ۲۰۷ خونبها
- ۲۰۹-۳۵ دکتر قاسم رسا
- ۲۰۹ اشاره
- ۲۰۹ روز حسین
- ۲۱۰ هاله ی ماتم
- ۲۱۱ بستان حسینی
- ۲۱۱ عترت حق
- ۲۱۲ ماه بنی هاشم

- ۲۱۳ اشکی بر تربت رقیه
- ۲۱۳ قیام محشر کبری
- ۲۱۳ خواهر سرگردان
- ۲۱۴ همت مردانه
- ۲۱۴ زینب کبری در راه شام
- ۲۱۷ ۳۶- صادق سرمد
- ۲۱۷ اشاره
- ۲۱۷ روز حسین
- ۲۱۹ ۳۷- جلال الدین همائی (متخلص به «سنا»)
- ۲۱۹ اشاره
- ۲۱۹ ترکیب بند در مرثیة حسین و روز عاشورا
- ۲۲۳ ۳۸- امیری فیروزکوهی
- ۲۲۳ اشاره
- ۲۲۳ مرثیه ی امام معصوم و شهید مظلوم حضرت ابی عبدالله حسین بن علی و علی الائمه من ولدهما
- ۲۲۹ ۳۹- ابوالقاسم حالت (معاصر)
- ۲۲۹ سرآمد مردان
- ۲۳۱ لاهوتی
- ۲۳۱ حسین محبوب خدا
- ۲۳۲ سرگرد نگارنده
- ۲۳۲ سر سبط پیغمبر آورده ای
- ۲۳۳ ۴۰- خوشدل تهرانی
- ۲۳۳ مظهر آزادگی
- ۲۳۴ طوفان
- ۲۳۴ پیکار حسین
- ۲۳۵ ۴۱- محمد حسین شهریار
- ۲۳۵ کاروان کربلا

- ۴۲- م. سرشک (معاصر) ۲۳۶
- چهره ی شفق ۲۳۶
- ۴۳- باقرزاده (بقا- معاصر) ۲۳۸
- آرزوی حسین ۲۳۸
- ۴۴- حمید سبزواری (معاصر) ۲۳۹
- لاله ی خونین کربلا ۲۳۹
- نام حسین و رسم حسین ۲۴۰
- ۴۵- مشفق کاشانی (معاصر) ۲۴۱
- با کاروان کربلا ۲۴۱
- شهید نینوا ۲۴۱
- زینہ المرثی: تضمین دوازده بند محتشم کاشانی ۲۴۲
- ۴۶- محمد علی مردانی (معاصر) ۲۴۵
- خون حسین ۲۴۵
- قاسم سرویها (معاصر) ۲۴۷
- درس جاویدان ۲۴۷
- ۴۷- سید محمد خسرونژاد (خسرو) ۲۴۹
- عزیز زهرا ۲۴۹
- ۴۸- سید عبدالله حسینی (معاصر) ۲۵۰
- فصل بهار گریه ۲۵۰
- ۴۹- استاد فقید غلامرضا قدسی ۲۵۱
- خونیهای حسین ۲۵۱
- قیام حسین ۲۵۱
- درباره مرکز ۲۵۲

اشک خون: مناقب و مراثی حضرت سیدالشهدا علیه السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه: احمدی بیرجندی احمد، 1377 - 1301، گردآورنده عنوان و نام پدیدآور: اشک خون مناقب و مراثی حضرت سیدالشهدا علیه السلام تألیف احمد احمدی بیرجندی مشخصات نشر: تهران سازمان اوقاف و امور خیریه انتشارات اسوه 1378.

مشخصات ظاهری: ص 240

شابک: 4500 ریال وضعیت فهرست نویسی: فهرستتویسی قبلی یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس عنوان دیگر: مناقب و مراثی حضرت سیدالشهدا علیه السلام موضوع: حسین بن علی امام سوم 61 - 4ق -- مراثی موضوع: شعر مذهبی -- مجموعه ها

موضوع: واقعه کربلا، 61ق -- شعر

شناسه افزوده: سازمان اوقاف و امور خیریه انتشارات اسوه رده بندی کنگره: PIR4072/ح5 الف3

رده بندی دیویی: 8فا1/008351

شماره کتابشناسی ملی: م 79-16678

اشاره

ص: 1

بسم الله الرحمن الرحيم بزرگ فلسفه قتل شاه دین این است: که مرگ سرخ به از زندگی ننگین است حسین مظهر آزادگی و آزادی است خوشا کسی که چنینش مرام و آئین است ز خاک مردم آزاده بوی خون آید نشان شیعه و آثار پیروی این است (خوشدل تهرانی) حماسه ی بی نظیر کربلا- بحق از حماسه های جاوید جهان است که هر سال با طلوع هلال محرم با سیمایی درخشانتر و وضعی کاملتر از سال و سالهای گذشته در یادها زنده می شود؛ اگر چه هرگز از یادها نرفته و نخواهد رفت. آنان که تاریخ حماسه های بزرگ ملل جهان را از پیش چشم گذرانده اند، اگر از سر انصاف به حماسه ی بی مانند کربلا بنگرند، و به عمق مصیبت بار آن، با آن همه ایثار و فداکاری در راه هدف مقدس، توجه نمایند؛ خواهند دریافت که همه ی حماسه ها و تراژدیهای دیگر در برابر آن رنگ باخته می نماید زیرا عظمت هر حماسه در پهلوانی ها و عشقهای مادی و دنیوی، اسیر رنگ و نیرنگ آن خلاصه

نمی شود؛ بلکه عظمت حماسه‌ی واقعی در هدف متعالی و خالص و دور از شائبه‌ی اغراض پست دنیوی و مادی است، و همین قداست هدف است که بدان رنگ جاودانگی می بخشد. حماسه‌ی کربلا هدفی جز خدا نداشت. هدف این حماسه‌ی بزرگ، احیاء دین مقدس اسلام و برپا داشتن معنای واقعی امر به معروف و نهی از منکر و احقاق حق و عدالت و مفهوم حقیقی انسانیت بود. امام حسین (ع) با جانبازیهای بی نظیر خود و یاران وفادارش که بهترین یاران بودند- مکتب بزرگ شهادت و انسان سازی را پایه گذاری کرد. «سیدالشهداء» شایسته‌ی نام بلند آوازه‌ی حسین (ع) است که با ایثار جان در راه محبوب ازلی و ابدی، کتاب سرخگون شهادت را در مذهب تشیع و امامت گشود و طبل رسوائی بنی امیه و یزیدیان و خاندانهای پلید آنان را بر سر بازار جهان به صدا درآورد. حماسه‌ی بزرگ عاشورای حسینی به همه‌ی مکتبهای مادی و مسلکهای فاسد و مستکبران از خدا بیخبر ناز پرورد تنعم که خوشی و لذت زودگذر خود را در محرومیت حق پرستان و مستضعفان جهان می دانند، هشدار می دهد که مکتب حسینی در جانبازی و سربلندی به تمام محرومان دنیا می دهد و به آنان می آموزد که حق پایمال شده‌ی خود، بویژه حق الهی و دین خدائی را بحق باید با ایثار جان و با قبول شهادت و حتی با اسارت زن و فرزندان خود بگیرند تا حکومت عدل اسلامی تحقق یابد. اما، بییقین، طی این راه بس دشوار و ناهموار است: در برابر اردوگاه های استکبار شیطانی و ستم گستری آنان، چاره‌ای جز مقاومت و ایستادگی از ذات حق (جلت عظمته) نیست. باید در تصمیم خود پای بفشریم و با چنگ زدن به (جبل الله) و توسل به (کلمه‌ی توحید) و (توحید کلمه) در عقاید دینی و اسلامی خود ثابت قدم باشیم و در شمار آنانی درآییم که قرآن کریم در توصیف آنان می فرماید: «ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائكة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التي كنتم توعدون» آنان که گفتند: پروردگار ما «الله» است، سپس (در راه عقیده و ایمان خود) ایستادگی کردند، بییقین اینان افرادی هستند که فرشتگان بر آنان فرود می آیند و (به آنان می گویند) نترسید و اندوهگین مباشید، شادمان باشید

به بهشتی که وعده داده می شوید. (سوره ی فصلت آیه ی 31). حضرت سیدالشهداء (ع) بحق مظهر کامل چنین ایثار و استقامتی است که هرگز در راه عقیده و دین جد خود حضرت رسول اکرم اسلام (ص) تسلیم نشد و دست بیعت بسوی ناهلان دراز نکرد. بدین سان زنده ی جاوید شد و مکتبش درس آموز هزاران شهید دیگر و شهداء خونین کفنی که از حسین (ع) آزادگی و ایثار را آموخته و خواهند آموخت، گردید زیرا: مرد خدای تن به مذلت نمی دهد کانسان به کسب عزت و ذلت مخیر استآن کس که در اقامه ی حق می شود شهید عمر ابد نصیب وی از موت احمر استسربازی حسین و سرافرازی حسین امروز زینت سر هر تاج و افسر استتا حشر بر قیام حسینی درود باد کاین درس زندگی بشر تا به محشر استتاریخ اسلام و تشیع از آغاز ظهور، شهیدان نامداری مانند: یاسر و فرزندش عمار و حمزه ی سیدالشهداء عمومی گرامی پیامبر اسلام (ص) و شهیدان بدر و احد و دیگر غزوات و بعدها حجر بن عدی و رشید هجری و میثم تمار و ابن السکیت اهوازی و مسلم بن عقیل و هفتاد و دو تن خویشان و یاران باوفای حضرت سیدالشهداء، حسین بن علی (ع)، و حضرت زید بن علی بن الحسین (ع) و یحیی بن زید و دهها و صدها «شهداء الفضیله» خونین کفن داشته است که سر سلسله ی آنان، حضرت علی (ع) و حضرت امام حسن (ع) و امام حسین (ع) و ائمه ی معصومین علیهم السلام می باشند که همه در راه دین و ایمان و فضیلت جانها نثار دوست کردند و به رضوان و لقاء الهی نائل آمدند. داستان نهضت حسینی آن چنان مصیبت بار و جانگداز است و تاثیر آن عمیق، که هرگز کهنه نمی شود و گرد فراموشی بر آن نمی نشیند. این مکتب فضیلت آموز، همیشه به روی عاشقان و پیروانش گشوده است. گویی هر سال با هلال محرم، خون پاک شهیدان کربلا جوششی تازه می یابد و سرهای شوریده را شوریده تر و پیروان مکتب حسینی را شیفته تر می سازد. یاللعجب! این عزا را چه خاصیتی و این مصیبت را چه ویژگی است؟

نمی دانم. من آن را تنها در خلوص عمل و هدف متعالی الهی و سیره ی خاص امام حسین (ع) می دانم که جز حق و جز راستی سخنی بر زبان نراند و کاری غیر از رضای خدا نکرد و در همه حال مظهر کامل سجایای انسانی و بزرگواری و اسوه ی استقامت و ایمان بود. امام حسین (ع) فرزند دوم حضرت علی (ع) از فاطمه زهرا (س) دختر پیامبر اکرم (ص) در سال چهارم هجری متولد شد و بعد از برادر بزرگش حضرت امام حسن (ع) به امر خدا و برابر با وصیت وی، به امامت رسید. امام حسین (ع) ده سال امامت نمود و در ناگوارترین احوال و در نهایت اختناق در مدینه زندگی کرد و به امور خالق و خلق پیوسته قیام داشت. درین مدت معاویه، همان مرد پلیدی که مولی علی (ع) حکومت و کیفیت فرمانروائی اش را برای اصحاب چنین توصیف می فرماید: «... آگاه باشید که بزودی بعد از من مردی گشاده گلو و شکم بر آمده بر شما غالب می شود. می خورد آنچه بیابد و می خواهد آنچه نیابد... بزودی آن مرد شما را به ناسزا گفتن و بیزاری جستن از من امر می کند. پس اگر شما را به ناسزا گفتن مجبور نمود مرا دشنام دهید، زیرا ناسزا گفتن برای من سبب علو مقام می شود...» (1) وی در شام حکومت می کرد و سایه ی شومش در شهرهای دیگر، از جمله مدینه، مردم را در تنگنا گذاشته بود. معاویه قصد محو دین اسلام و تجدید دوران جاهلیت و قدرت خواهی و سلطنت داشت. همه ی احکام اسلامی، جز پوسته ای از آن که ظاهراً اجرا می شد، برایش بازیچه و وسیله ی تحمیق خلق بود! وقتی در سال شصت هجری، معاویه درگذشت، پسرش یزید- که برایش از مردم بیعت گرفته بود- جانشین پدر شد. یزید پرده ها را یکباره از روی کار برافکند و فسق و فجوز و میگساری و زنجاری خود را به حد افراط رسانید و بر خلاف وصیت پدرش که گفته بود؛ اگر حسین بن علی (ع) از بیعت با تو سر باز

ص: 12

زد، به سکوت و اغماض بگذران، به والی مدینه دستور داد که از امام حسین بیعت بگیرد وگرنه سرش را به شام بفرستد. حضرت سیدالشهداء مهلت خواست و شبانه با خاندان خود به سوی حرم امن الهی، مکه، رهسپار شد. این واقعه در اواخر ماه رجب و اوایل ماه شعبان سال شصت هجری بود. امام حسین (ع) چهار ماه در مکه اقامت جست و کسانی را که به تباہکاریهای خلیفه ی پلید واقف بودند، به شومی و بدفرجامی کار، آگاه می فرمود. از سوی دیگر، سیل نامه های مردم عراق، بویژه کوفه، می رسید و آن حضرت را به پیشوائی و رهبری مردم و برانداختن دستگاه بیداد یزیدی، دعوت می نمود. موسم حج فرارسید و اجتماع مردم، موقعیت تازه ای برای حضرت سیدالشهداء (ع) فراهم ساخت. آن بزرگوار خطبه ها می خواند و پرده از چهره ی باطل برمی داشت. اما چون جاسوسان یزید و تبہکاران حکومت ظلم در صدد نابودی آن حضرت در کنار حرم امن الهی برآمدند؛ حضرت امام حسین (ع) با انجام دادن عمره ی مفرده، مکه را به سوی عراق ترک فرمود. و «از آنجا تا نزدیک کوفه رفت و همه جا مردم را به یاری خود و دفاع از حق و حقیقت دعوت کرد و آن همه خطبه ها خواند و این جریان- از مدینه تا کربلا- شش ماه طول کشید.» اما به قول مشهور، بیش از 72 تن همکار صمیمی پیدا نکرد. 72 تنی که 17 نفرشان از اهل بیت و جوانان خود او بودند. دو نفر از فرزندان خودش یعنی علی اکبر و طفل شیرخوار امام (ع) سه نفر از برادرش امام حسن (ع) یعنی قاسم، عبدالله و ابوبکر، پنج نفر برادران امام (ع) یعنی عباس عبدالله، جعفر، و عثمان پسران ام البنین و محمد بن علی، دو نفر از اولاد عبدالله بن جعفر یعنی عون و محمد پنج نفر از اولاد عقیل یعنی جعفر بن عقیل، عبدالرحمن بن عقیل، عبدالله و محمد پسران مسلم بن عقیل و محمد بن ابی سعید بن عقیل. نام این هفده نفر در زیارت ناحیه برده شده و جز اینان در حدود 55 نفر بیشتر با امام همراهی نکردند و اگر هم از اول همراه شده بودند، پس از روشن شدن وضع سیاسی کوفه و عراق، به راه خود رفتند. اما امروز اگر طرفداران و هواخواهان امام را بشماریم به حساب

نمی آیند...» (1). اگر چه فاجعه ی قتل حضرت سیدالشهداء (ع) برای همه ی انسانهایی که بهره ای از عواطف دارند و بویژه برای مسلمانان و بالا-خص شیعیان تا دامنه ی قیامت دردآور و جانکاه است؛ اما آثار نهضت حسینی بقدری زود، بر اثر سخنرانیهای تکان دهنده ی حضرت زینب سلام الله علیها و حضرت سجاد (ع)- ظاهر شد که نه تنها ارکان حکومت یزید را متزلزل کرد، بلکه هر یک از خلفای بعد از وی نیز دچار مشکلاتی شدند. این مشکلات و گرفتاریها تا بدان حد کشانده شد که حکومت بنی امیه با قتل آخرین خلیفه ی اموی مروان بن محمد منقرض گردید و دمار از روزگار این قوم ستمگر بر آمد. قیام مختار و توابین و قیامهای پی در پی بعدی و کشتارهایی که ابوالعباس سفاح کرد، انتقامی بود که از ستمکاران گرفته شد و مایه ی عبرت همگان گردید. از سوی دیگر، فاجعه ی دردآور کربلا- و قتل اولاد پاک رسول الله (ص) و یاران و یاوران آن حضرت، موجی از ماتم و رثاء و پیام خون و شهادت در همه جا گسترد. نخستین مرثیه های جانگداز کربلا را خاندان عصمت و طهارت (ع) و ام البنین مادر حضرت ابوالفضل (ع) با چشمانی اشکبار و دلهایی نافته از غم، سرودند. اندک اندک دیگران هم مرثیه گفتن آغاز کردند. چنانکه وقتی اهل بیت رسول الله (ص) و خاندان حضرت امام حسین (ع) از کربلا- به کوفه و از کوفه به شام و از شام، پس از طی مراحل و منازل، به مدینه وارد شدند، بشیر بن جذلم که از ملازمان رکاب حضرت سجاد (ع) بود، گفت: وقتی حضرت سجاد (ع) با اهل بیت به محلی نزدیک مدینه رسید، دستور فرمود خیمه ها را برافراشتند و زنها را از شتران فرود آوردند، سپس به من فرمود: ای بشیر خدای پدرت را رحمت کند که مردی شاعر بود، آیا تو نیز بهره ای از هنر پدر داری؟ گفتم: آری. سپس فرمود: برو به مدینه و مردم را از قتل پدرم اباعبدالله الحسین (ع) و فرزندان و یارانش با خبر کن و اشعاری در رثای پدرم بسرای. من با چشم اشکبار اشعاری سرودم و سپس

ص: 14

وارد مدینه شدم. به مسجد پیغمبر (ص) در آمدم و با گریه ی شدید این دو بیت را سرودم: یا اهل یثرب لا مقام لکم بها قتل الحسین فادمعی مدرار الجسم منه بکربلاء مضرج و الراس منه علی القناه یدارشهر یکسره ضجه و ناله شد و مخدرات از خانه ها بیرون ریختند و شور و غوغا شهر مدینه را به لرزه در آورد. بسیاری با زبان اشک و مراثی، در غم از دست دادن جگرگوشه ی زهرا ی اطهر (ع) شرکت کردند. مردم سراسیمه از شهر مدینه بیرون رفتند و به طرف دروازه ی شهر مدینه شتابان آمدند تا فرزند حضرت سیدالشهداء (ع) حضرت علی بن الحسین (ع) را تسلیم دهند. حضرت آنان را امر به سکوت فرمود و خطبه ای ایراد کرد که سرآغاز آن چنین است: «اباعبدالله الحسین علیه السلام کشته شد و بستگان و یاورانش به خاک و خون درگلتیدند. زنان و دخترانش اسیر شدند و ستمگران سر مقدس پدرم را شهر به شهر بر نیزه بردند و این مصیبتی است که ماندی برای آن نمی توان یافت... (1) سخنان حضرت سجاد (ع) به قلبها آتش زد و قیامهای بعدی از همین جا پی افکنده شد. تاریخ نام نخستین کسانی را که درباره ی فاجعه ی عاشورا بعد از اهل بیت (ع) مرثیه گفته اند ثبت کرده است. شعرای دیگر نیز مراثی جانکاهی در این باب گفتند که مشهورتر از همه مراثی سید حمیری معاصر امام باقر (ع) و امام صادق (ع) و کمیت اسدی و دعبل خزاعی می باشد که مراثی خود را بر امام باقر (ع) و بر حضرت رضا (ع) می خواندند. تعداد اشعار مراثی که در عین حال بیان مناقب و فضائل اهل بیت (ع) و لعن و نفرین ستمگران دژخیم است، بحدی زیاد شد که برشمردن آنها ناممکن است. در زبان فارسی نیز از دیرباز به این مصیبت خونبار توجه شده و شاعران ایرانی، چه شیعه و چه سنی، درین زمینه اشعاری سروده اند یا حداقل اشاراتی در دیوان آنها آمده است از جمله: کسائی، سنائی، عطار، مولوی، ابن یمین فریومدی، محمد بن حسام خوسفی، و با ظهور سلسله ی صفویه و

ص: 15

رسمیت یافتن مذهب تشیع، شاعرانی چون محتشم کاشانی پیدا شدند که مراثی و مناقب حضرت سیدالشهداء (ع) را به صورت‌های ترکیب بند به بهترین وجه سرودند و از آن پس نیز تاکنون این چشمه‌ی جوشان، همچنان در جوشش و پوییش است و طبعهای لطیف و رقیق شاعران، این نکته پایان ناپذیر و نامکرر را با مضامینی تازه می‌سرایند و ترجمان غم دل را، زبان شعر می‌دانند. عزاداری حضرت اباعبدالله الحسین (ع) و شهیدان کربلا را نیز ابتداءً ی معصومین (ع) و سپس از قرن سوم هجری خلفای فاطمیه‌ی مصر معمول کردند. نخستین سلسله‌ی ایرانی که نام مقدس حسین (ع) و خاطرات سوزناک کربلا را زنده نگهداشتند آل بویه، مخصوصاً معز الدوله‌ی دیلمی بود که مراسم عزاداری را به صورتی کامل معمول می‌داشت. سلسله‌های دیگر نیز به مقتضای زمان و مکان و خواست مردم علاقه مند به مذهب رسم عزاداری را، تا زمان حاضر کمابیش معمول و متداول داشتند. خون پاک حسین (ع) و نهضت مقدس حسینی در طول تاریخ منشا خیرات و برکات فراوانی برای مردم شد. محافل وعظ و پند و برشمردن مناقب و فضایل اهل البیت (ع) و جذب قلوب رمیمه و ایجاد اتحاد و برادری و موقوفات و خیرات فراوان و قیامها و انقلابات ثمربخش، همه و همه از برکت نام مقدس حسین (ع) سالار شهیدان بوده و هست. در انقلاب اسلامی ایران که کشور اسلامی ما مورد تهاجم بی‌رحمانه‌ی دشمن قرار گرفت و دستهای پلید استکبار از آستین بیدادگری درآمد و قصد نابودی میهن اسلامی و ریشه کن کردن انقلاب اسلامی را داشت، به چشم خود دیدیم که هزاران تن پیران و جوانان و حتی نوجوانان عاشق اسلام که از نهضت حسینی الهام گرفته بودند، همچون پروانه‌های بیقرار، جانهای عزیز خود را فدا کردند و نام خود را در شمار شهیدان اسلامی ثبت نمودند که داستان تک تک آنان خود قصه‌ای است جانسوز و عبرت آموز. حفظ انقلاب اسلامی و دستاوردهای آن نیز در سایه‌ی فداکاری و ایثار و متحول شدن همه‌ی مردم و متخلق شدن همه‌ی مسئولان و دست‌اندرکاران امور کشور به اخلاق

اسلامی و پیروی از مکتب انسان ساز حسینی امکان دارد. کتابی که اکنون پیش روی شماست، حاوی اشعاری است که از قدیمترین زمان تا عصر حاضر درباره ی مناقب و مراثی سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین (ع) سروده شده و بازگوکننده ی احساس و اندیشه ی آن دسته از شاعرانی است که به عظمت حسینی و نهضت بزرگ آن حضرت توجه داشته و در هر زمان و محیطی که زندگی می کرده اند، روح حماسی و فریاد مظلومت و ندای ملکوتی امام (ع) را در آن دوران تیرگی و ستم، فریاد کرده و به گوش حق نیوشان رسانده، و از یزیدیان زمان نهراسیده اند. ما درین کتاب تنها به نمونه هایی اکتفا کرده و در سیر زمان، نحوه ی احساس و اندیشه ی شاعران را بازنموده ایم؛ اگر برآستی می خواستیم آنچه را شاعران زمان درباره ی نهضت حسینی و مناقب آن سرور شهیدان سروده اند بازگو کنیم، جمع و نشر آن امکان نداشت. امید است عاشقان حسینی از همین مقدار درسها بیاموزند و آنها را به آیندگان بیاموزانند که سربلندی ما درین «درس بزرگ» نهفته است و بهره ای که از آن می گیریم. انشاءالله. والسلام علی من اتبع الهدی مشهد- احمد احمدی بیرجندی

ابوالمجد سنائی غزنوی شاعر بلند مرتبه ی شیعی مذهب و عارف مشهور از استادان مسلم شعر فارس است. تولد سنائی در اواسط قرن پنجم هجری در غزنین اتفاق افتاد. در آغاز جوانی، شاعری درباری و مداح بود؛ ولی بعد از سفر خراسان و ملاقات با مشایخ تصوف، تغییر حالی در وی پدید شد و کارش به زهد و انزوا کشید. منظومه های معروف (حدیقة الحقیقه) و (طریق التحقیق) و (سیر العباد) حاصل تاملات عرفانی اوست. قصاید بلند پندآموز و حکمی نیز درباره ی عرفان و اندیشه های عارفانه و زاهدانه سروده است. وفاتش به سال 545 هجری پیش آمد. ابیات بلندی در حدیقة الحقیقه در مدح رسول اکرم (ص) و علی (ع) و امام حسن (ع) و امام حسین (ع) دارد. ما چند بیتی از ابیات مربوط به حضرت سیدالشهداء را که حاوی مدح و مراثی آن حضرت است در زیر می آوریم:

در مناقب و شهادت امیرالمؤمنین حسین بن علی

از حدیقة الحقیقه، چاپ مدرس رضوی، ص 266. پسر مرتضی امیر حسین که چنوئی نبود در کونین

اصل او در زمین علیین فرع او اندر آسمان یقینا صل و فرعش همه وفا و عطا عفو و خشمش همه سکون و رضا خلق او همچو خلق پاک پدر خلق او همچو خلق پیغمبر مصطفی مرورا کشیده به دوش مرتضی پروریده در آغوش بر رخس انس یافته زهرا کرده بر جانش سال و ماه دعابه سر و روی و سینه در دیدار راست مانند احمد مختاردری از بحر مصطفی بوده، صدفش پشت مرتضی بود عقل در بند عهد و پیمانش بوده جبریل مهد جنبانش دشمنان قصد جان او کردند تا دمار از تنش بر آوردند عمر و عاص از فساد رأی زد شرع را خیره پشت پائی زد بر یزید پلید بیعت کرد تا که از خاندان برآرد گردشرم و آزر جملمگی بگذاشت جمعی از دشمنان بر او بگماشتتا مر او را به نامه و به حیل از مدینه کشند در منهل (1). کربلا چون مقام و منزل ساخت ناگه آل زیاد بر وی تاختره آب فرات بر بستند دل او زان عنا و غم خستند شمر و عبدالله زیاد لعین روحشان جفت باد با نفرین کشیدند تیغ، بی آزرم نر خدا ترس و نه ز مردم شرمسرش از تن به تیغ بریدند و اندر آن فعل، سود می دیدند تنش از تیغ خصم پاره شده آل مروان بر او نظاره شده به دمشق اندرون، یزید پلید منتظر بود تا سرش برسد پیش بنهاد و شادمانی کرد تکیه بر دنی و امانی (2) کردیتی از قول خویش املا کرد کین دیرینه جست و آنها (3) کرد دست شومش بر آن لب و دندان زد قضیب (4) از نشاط و لب خندان کین ابا بتوخته ز حسین خواسته کینه های بدر و حنینشهربانو و زینب گریان مانده در فعل ناکسان حیرانسر برهنه بر اشتر و پالان پیش ایشان ز درد دل نالانعلی الاصغر (5) ایستاده پای و آن سگان ظلم را بداده رضابر جفا کرده آن سگان اصرار رفته از حقد بر ره انکار

ص: 20

-
- 1-4. منهل: آبخور- آبشخور- (به کسر اول) گور و قبر.
 - 2-5. امانی: آرزوها.
 - 3-6. انهاء: خبر دادن.
 - 4-7. قضیب: شاخه درخت، چوبدستی.
 - 5-8. علی الاصغر: منظور حضرت سجاد (ع) است.

هیچ ناورده در ره بیداد مصطفی را و مرتضی را یادیکسو انداخته مجامله را زشت کرده ره معامله را کرده دوزخ برای خویش معد (1).
بوالحکم (2) را گزیده بر احمدراه آزر و شرم بر بسته عهد و پیمان شرع بشکسته جدا کربلا و آن تعظیم کز بهشت آورد به خلق نسیمو آن
تن سر بریده در گل و خاک و آن عزیزان به تیغ دلها چاکو آن تن سر به خاک غلطیده تن بی سر بسی بد افتاد هو آن گزین همه جهان کشته
در گل و خون تنش بیاغشته هو آن چنان ظالمان بد کردار کرده بر ظلم خویشتن اصرار حرمت دین و خاندان رسول جمله برداشته ز جهل و
فضولتیغها لعلگون ز خون حسین چه بود در جهان بتر زین شین (3). آل یاسین بداده یکسر جان عاجز و خوار و بی کس و عطشان مصطفی
جامه جمله بدریده علی از دیده خون بیاریده هفاطمه روی را خراشیده خون بیاریده بی حد از دیده حسن از زخم کرده سینه کبود زینب از
دیده ها برانده دو رود شهر بانوی پیر گشته حزین علی الاصغر آن دورخ پر چینعالمی بر جفا دلیر شده رو به مردم شرزه شیر شده کافرانی در
اول پیکار شده از زخم ذوالفقار فگار همه را بر دل از علی صد داغ شده یکسر قرین طاغی و باغ (4). کین دل باز خواسته ز حسین شده قانع
بدین شماتت و شینهر که بدگوی آن سگان باشد دان که او شاه آن جهان باشد باد بر دوستان او رحمت باد بر دشمنان او لعنت

ص: 22

1-9. معد: آماده.]

2-10. بوالحکم: کنیه ی ابوجهل است.

3-11. شین: عیب و زشتی.

4-12. طاغی و باغی: از حد گذرنده، طغیان کننده، ستمکار.

شرف الشعراء امیر بدرالدین قوامی خباز رازی از شاعران معروف نیمه ی اول قرن ششم هجری است که به مواعظ و حکم و مناقب خاندان رسالت شهرت دارد. اما لقب (خباز) او از آن جهت رایج بود که در اوایل حال، نانوائی می کرده و دکان خبازی داشته است. خود بارها در دیوانش به شغل «نانبائی» خود اشاره کرده است: منم قوامی نان پر شعار شیرین شعر مراست خاطر خباز شکل گرده شمار قوامی مردی شیعی مذهب و در میان شاعران شیعه معروف بوده است. نه تنها نام او در کتاب (النقض) (1) در شمار شاعران شیعی ذکر شده؛ بلکه در آثار او اشعار زیاد در منقبت خاندان رسالت (علیهم السلام) و مرثیت آنان نیز دیده می شود. دیوان اشعارش چاپ شده و دارای 3359 بیت است. اینک نمونه ای از مراثی قوامی رازی در مصائب اهل بیت (ع) نقل می شود. (2).

ص: 23

1-13. کتاب النقض مرسوم به (بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض) تألیف: نصیرالدین ابی الرشید عبدالجلیل بن الحسین القزوینی می باشد.

2-14. دیوان شرف الشعراء بدر الدین قوامی رازی به تصحیح و اهتمام جلال الدین ارموی معروف به «محدث» ص 125.

در مرثیت سیدالشهداء و ذکر مصائب آن حضرت و اهل بیت او

روز دهم ز ماه محرم به کربلا ظلمی صریح رفت بر اولاد مصطفی (ص) هرگز مباد روز چو عاشور در جهان کان روز بود قتل شهیدان به کربلا آن تشنگان آل محمد اسیروار بر دشت کربلا به بلا گشته مبتلا اطفال و عورتان پیمبر برهنه تن از پرده ی رضا همه افتاده بر قضا فرزند مصطفی و جگرگوشه ی رسول سر بر سر سنان و بدن بر سر ملا (1). عریان بمانده پردگیان سرای وحی مقتول گشته شاه سرا پرده ی عباقتل حسین و بردگی اهل بیت او هست اعتبار و موعظه ی ما و غیر ما دل در جهان میند کزو جان نبرده اند پرورده ی پیمبر و فرزند پادشاهر که یادم آید از آن سید شهید عیشم شود منغص و عمرم شود هبای بس بلا و رنج که بر جان او رسید از جور و ظلم امت بی رحم و بی حیادر آرزوی آب چنونی بداد جان لعنت برین جهان بنفرین بی وفا آن روزها که بود در آن شوم جایگاه مانده چو مرغ در قفس از خوف بی رجا با هر کسی همی به تلافی حدیث کرد آن سید کریم نکو خلق خوش لقاتا آن شبی که روز دگر بود قتل او میدادشان نوید و همی گفتشان ثنا گویند کاین قدر شب عاشور گفته بود آمد شب وداع چو تاریک شد هواروز دگر چنانکه شنیدی مصاف کرد حاضر شده ز پیش و پس اعدا و اولیابر تن زره کشیده و بر دل گره زده رویش ز غبن تافته پشتش ز غم دو تا از آسمان دولت او ماه گشته گم وز آفتاب صورت او گم شده ضیادر بوستان چهره و شاخ زبان او از گل برفته رنگ و ز بلبل شده نواخونش چکیده از سر شمشیر بر زمین یاقوت در فشانده زمینا به کهربازا بهر شربتی ببر لشکر یزید بر «من یزید» (2) داشته جان گران بهالب خشک از آتش دل و رخ ز آب دیده تر دل با خدای برده و تن داده در قضا بگرفته روی آب، سپاه یزید شوم بی آب چشم و سینه پر از آتش هوا از نیزه ها چو بیشه شده حربکاهشان ایشان درو خروشان چون شیر و ازدهابر آهوان خوب، مسلط سگان زشت بر عدل، ظلم چیره شده بر بقا، فنا

ص: 24

1-15. درملا (ملاء): آشکار، در میان مردم.

2-16. من یزید: مزایده- حراج.

اینان در آب تشنه و ایشان به خونشان از مهر سیر گشته وز کینه ناشتابر قهر خاندان نبوت کشیده تیغ تا چون کنندشان به جفا سر زتن جداآهخته تیغ بر پسر شیر کردگار آن باغیان باقی شمشیر مرتضیایشان قوی زآلت و ساز و سلاح و اسب و اینان ضعیف و تشنه و بی برگ و بی نوامیر و امام شرع حسین علی (ع) که بود خورشید آسمان هدی شاه اوصیاز چپ و راست حمله همی کرد چون پدر تابود در تنش نفسی و رگی بجاخویش و تبار او شده از پیش او شهید فرد و وحید مانده در آن موضع بلافتاده غلغل ملکوت آندر آسمان برداشته حجاب افق امر کبریابر خلد منقطع شده انفاس حور عین بر عرش مضطرب شده ارواح انبیاخورشید و ماه تیره و تاریک بر فلک آرامش زمین شده چون جنبش سمازها و مصطفی و علی سوخته ز درد ماتم سرای ساخته بر سدره منتهدر پیش مصطفی شده زهرای تنگدل گویان که چیست درد حسین مرا دوا؟ تا کی ز امت تو به ما رنجها رسد دانم که ای پدر ندهی تو بدین رضافرزند من که هست ترا آشنای جان در خون همی کند به مصاف اندر آشنا (1). از تشنگی روانش بی صبر و بی شکیب گرمای کربلا شده بی حد و منتهاو در میان آن همه تیغ و سنان و تیر دانی همی که جان و جگر خون شود مرازنده نمانده هیچکس از دوستان او در دست دشمنانش چرا کرده ای رها؟ یک ره بنال پیش خداوند دادگر تا از شفاعت تو کند حاجتم رواگفتا رسول: باش که جان شریف او زان قتلگاه زود خرامد بر شماایشان درین، که کرد حسین علی سلام جدش جواب داد و پدر گفت مرحبازها از جای جست و برویش درافتاد گفت: ای عزیز ما تو کجائی و ما کجا؟ چون رستی از مصاف و چه کردند با تو قوم؟ مادر در انتظار تو، دیر آمدی چرا؟ کار چو تو بزرگ نه کاری بود حقیر قتل چو تو شهید نه قتلی بود خطافرزند آن کسی که ز ایزد برای اوست در باغ وحی جلوه ی طاووس «هل اتی» (2). در خانه ی نبوت و عصمت برای تو سادات را جمال شد، اسلام را بهاشاه امام نسل پیمبر نسب توئی کشته به تیغ قهر ترا لشکر جفاآب فرات بر تو بیستند ناکسان آمیختند خون تو با خاک کربلابر جان تو گشاده کمین، دشمنان کین با تو نمانده هیچکس از دوست و آشنا

ص: 25

1-17. آشنا: شنا.

2-18. هل اتی: سوره ی دهر- آیه ی یک: این سوره به عقیده ی اکثر مفسران در شان امیرالمومنین علی (ع) فرود آمده است. عطار گوید: شیر خدا و ابن عم خواجه آن که یافت تختی چو دوش خواجه و تاجی چو هل اتی

نه هیچ مهربان که تولا کند به تونه هیچ سنگدل که محابا کند تراسینه دریده، حلق بریده، فکنده دست غلتان به خون و خاک سر از تن شده جدابر سینه ی عزیز تو بر اسب تاخته ای هم چو مصطفی ز همه عالم اصطفااندام تو چگونه بود زیر نعل اسب کز روی لعل تو نزدی گرد گل صبارخت و بنه به غارت و فرزند و زن اسیر در دست آن جماعت پر زرق و کیمیا (1). اولاد و آل تو متحیر شده ز بیم وز آه سردشان متغیر شده هوا(این چند بیت در موعظت و نصیحت و حقانیت مذهب اثنا عشری گوید): تا کی از هزل و هوس دنبال شیطان داشتن اعتقاد اهرمن در حق یزدان داشتنتا کی آخر در شکر خواب غرور روزگار این کمینگاه شیاطین را شبستان داشتناز پی آزار خلق اندر ره آز و نیاز چون سباع از خشم و کینه چنگ و دندان داشتنگر بری فرمان یزدان کی بود حاجت ترا هر دم از درگاه سلطان گوش فرمان داشتنچون سلیمان گرداری خاتم اندر ملک دین خاتم دین بایدت خود را چو سلیمان داشتتملت احمد طلب بی شرع او عالم مخواه زآنکه کار هرزه باشد بی گهر کان داشتنبی محمد (ص) شغل امت نیست دین آراستن بی سلیمان کار دیوان نیست دیوان داشتنبعد از احمد دامن مهر علی در پای کش ز آنکه بس ناخوش بود بی سر گریبان داشتنوز پس او یازده سید که ما را واجب است اعتقاد عقبی و دنیا بر ایشان داشتنب اهل بیت و اصحاب آن چنان دارم به طبع کم به تیغ از دوستیشان باز نتوان داشتناخ..... (این قصیده 74 بیت است)

ص: 26

اشاره

فریدالدین عطار شاعر و عارف نامور قرن ششم و آغاز قرن هفتم هجری است. در ابتدای حال به شغل عطاری پرداخت ولی بعد از تغییر حال، در سلک صوفیان و عارفان درآمد و پس از سفرهایی؛ در زادگاه خود، نیشابور، به کسب مقامات پرداخت و هم در آنجا به سال 627 هجری درگذشت. مقبره ی عطار در نیشابور است. دیوان قصاید و غزلیات دارد مثنویهای متعددی مانند: اسرارنامه، الهی نامه، مصیبت نامه و منطق الطیر از آثار مشهور اوست. کتاب «تذکره الاولیا» نیز در مقامات عرفا و ترجمه ی حال آنان از آثار منشور عطار است. این چند بیت که از «مصیبت نامه» نقل می شود، عمق اخلاص و ارادت عطار را به خاندان رسالت (ع) نشان می دهد.

آفتاب آسمان معرفت

مصیبت نامه، ص 37. کیست حق را و پیمبر را ولی؟ آن حسن سیرت، حسین بن علیآفتاب آسمان را معرفت آن محمد صورت و حیدر صفتته فلک را تا ابد مخدوم بود زان که او سلطان ده معصوم بود قرة العین امام مجتبی شاهد زهرا، شهید کربلا

ص: 27

تشنه او را دشنه آغشته به خون نیم کشته سر گشته به خونآن چنان سر، خود که برد بی دریغ؟ کافتاب از درد آن شد زیر میغگیسوی او تا به خون آلوده شد خون گردون از شفق پالوده شدکی کنند این کافران با این همه کو محمد؟ کو علی؟ کو فاطمه؟ صد هزاران جان پاک انبیا صف زده بینم به خاک کربلا در تموز کربلا تشنه جگر سر بریدندش، چه باشد زین بتر؟ با جگرگوشه ی پیمبر این کنند وانگهی دعوی داد و دین کنند کفرم آید هر که این را دین شمرد قطع باد از بن زفانی (1) کاین شمردهر که در روی چنین آورد تیغ لعنتم از حق بدو آید دریغکاشکی، ای من سگ هندوی (2) او، کمترین سگ بودمی در کوی او یا در آن تشویر (3) آبی گشتمی در جگر او را شرابی گشتمی

ص: 28

1-20. زفانی: زبانی.

2-21. هندو: پاسبان، نگهبان.

3-22. تشویر: شور، اضطراب، آشوب، شرمساری.

اشاره

این شاعر از پیشروان تصوف و عرفان در نیمه ی دوم قرن هفتم هجری است. بیشتر اشعارش در مسائل حکمی و عرفانی و وعظ و اندرز می باشد. از لحاظ سبک شعر به «عطار» نظر داشت و از معاصران خود به سعدی ارادت می ورزید و با او مشاعره و مکاتبه داشت. بیشتر اوقات عمرش در بلاد آسیای صغیر گذشت. وی در خانقاه خود به تربیت سالکان راه حقیقت اشتغال داشت.

بر کشته ی کربلا بگریید

دیوان سیف فرغانی. با مقدمه ی دکتر ذبیح الله صفا، ص 176. ای قوم درین عزا بگریید بر کشته ی کربلا بگرییدبا این دل مرده، خنده تا چند؟ امروز در این عزا بگرییدفرزند رسول را بکشتمند از بهر خدای را، بگرییداز خون جگر سرشک سازید بهر دل مصطفی بگرییدوز معدن دل به اشک چون در بر گوهر مرتضی بگرییدبا نعمت عافیت به صد چشم بر اهل چنین بلا بگرییددل خسته ی ماتم حسینید ای خسته دلان هلا بگرییددر ماتم او خمش ماباشید یا نعره زنید و یا بگریید

تا روح که متصل به جسم است از تن نشود جدا، بگرییدر گریه، سخن نکو نیاید من می گویم، شما بگرییدر دنیی کم بقا بخندید بر عالم
پر [عنا \(1\)](#) بگریید بسیار درو نمی توان بود بر اندکی بقا بگرییدر جور و جفای آن جماعت یک دم ز سر صفا بگرییداشک از پی چیست؟ تا
بریزید چشم از پی چیست؟ تا بگرییدر گریه به صد زبان بنالید در پرده به صد نوا بگرییدتا شسته شود کدورت از دل یک دم ز سر صفا
بگرییدنسیان کنه صواب نبود کردید بسی خطا، بگرییدوز بهر نزول غیث [\(2\)](#) رحمت چونم ابر گه دعا بگریید

ص: 30

1-23. عنا: رنج و زحمت.

2-24. غیث: باران.

اشاره

کمال الدین محمود بن علی کرمانی متخلص به «خواجو» در سال 679 ه. در کرمان متولد شد. پس از تحصیل مقدمات علوم به سیر و سفر پرداخت و پس از آن به شیراز رفت و تا پایان عمر در آنجا ماند. گفته اند در سمنان به خدمت شیخ رکن الدین علاء الدوله ی سمنانی رسید و از محضرش کسب فیض کرد. وفات خواجو در شیراز در سال 753 ه. اتفاق افتاد. در غزل پیرو سعدی و سبک عراقی است. غزلیات عرفانی نیز دارد که بیقین حافظ را بدانها نظر بوده است. خواجو را در مدح اهل بیت علیهم السلام اشعار بسیاری است. ما نمونه هایی از اشعار وی را از دیوان در زیر نقل می کنیم.

چند بند از ترکیب بند خواجو (در توحید و نعت او و وصف حضرت علی و مصائب اولاد طاهرینش)

دیوان خواجو، به تصحیح احمد سهیلی خوانساری. تهران. (با حذف ابیاتی از آغاز ترکیب بند). آن دسته بند لاله ی بستان هل اتی و آن قلعه گیر عرصه ی میدان لافتیکرار بی فرار و خداوند ذوالفقار قتال عمرو و عنتر و داماد مصطفی

شیر خدا و مخزن اسرار لو کشف (1). جفت بتول و نقطه ی پرگار اجتناسلطان تختگاه «سلونی» (2) شه نجف سبط خلیل وصف شکن خیل اصفیابیورن نهاده از ره کبر و ریا قدم و آورده رخ به حضرت علیای کبری پشت هدی و بازوی ایمان بدوقوی مقصود دین و حاجت ایمان ازوروا بحر محیط را به دل و دست او قسم عرش مجید را به سر کویس التجا چون او نشد پدید شهی در جهان علم او کان علم بود و حسن آسمان علمش معی که بود مقتبس از نور بوالحسن نام مبارک و رخ میمون او حسنجانش به لب رسیده و تسبیح بر زبان زهرش به جان رسیده و تریاک در دهنزهراب داده تیغ اجل را از خون دل وانگه به زهر خنده فدا کرده جان و تندر کام او چو زهر هلاهل شود نفس هر کو ز زهر خورده ی زهرا کند سخنشاهی که زیر سایه ی عرشش زدند تخت مرغی که شد و رای نهم طارمش چمننور دل بتول و جگرگوشه ی رسول خورشید برج دین و در درج بوالحسنبا زخمهای خنجر الماس در جگر آورده رخ به حضرت بیچون ذوالمننهر چند کز حجاز چو او شعبه ئی نخست آن دور بی نوای حسینی نگشت راستآن گوشوار عرش که گردون جوهری با دامنی پر از گهرش بود مشتریدر ویش ملک بخش و جهاندار خرقة پوش خسرو نشان صوفی و سلطان حیدریدر صورتش معین و در سیرتش مبین انوار ایزدی و صفات پیمبریدر بحر شرع لؤلؤی شهوار و همچو بحر در خویش غرقه گشته ز پاکیزه گوهری اقرار کرده حر یزیدش به بندگی خط باز داده روح امینش به چاکریلب خشک و دیده تر شده از تشنگی هلاک وانگه طفیل خاک درش خشکی و تریاز کربلا بدو همه کرب و بلا رسید آری همین نتیجه دهد ملک پروریگلگون هنوز چنگ پلنگان کوهسار از خون حمزه شاه شهیدان روزگاریک شمه از حدیقه ی رضوان بما فرست درد گناه خسته دلان را دوا فرستیمار معصیت شده ایم ای حکیم حی ما را ز گنج خانه ی غفران شفا فرستمن ناشتا و مطبخ لطفت پر از ابا آخر نواله ای به من ناشتا فرست

ص: 32

-
- 1- 25. اسرار لو کشف...: اشاره است به کلام علی (ع): لو کشف الغطاء ما ازددت یقینی. «اگر پرده برداشته شود، چیزی بر یقین من افزوده نمی گردد». (ر. ک: مطلوب کل طالب من کلام امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) چاپ تهران، 1389 ق. ص 3).
- 2- 26. سلونی...: اشاره است به گفتار علی (ع) که بارها می فرمود: سلونی قبل ان تفقدونی، «از من بپرسید پیش از آن که مرا از دست بدهید». (منتهی الآمال، باب سوم، ص 7).

یکره نوازشی کن و بر دست باد صبح بوی تقضلی به من بینوا فرستاز چنین زلف شاهد رحمت شمامه ای سوی من هوائی راه خطا فرستخواجو که کمترینه گدائی ز کوی توست نزلی بدو زبار گه کبریا فرستما مشتھی و خوان عطای تویی حساب سر جوش مطبخ کرم آخر به ما فرستیرون ز رحمت تو نداریم دستگیر از پا فتاده ایم به فضل که دست گیر

قسمتی از ترکیب بند در منقبت اسدالله الغالب علی بن ابیطالب و اولاد طاهرینش

بار دیگر بر عروس چرخ زیور بسته اند پرده ی زربفت بر ایوان اخضر بسته اند چرخ کحلی پوش را بند قبا بگشوده اند کوه آهن چنگ را زرین کمر در بسته اند اطلس گلریز این سیما بگون خرگاه را نقش پردازان چینی نقش ششتر بسته اند مهد خاتون قیامت می برند از بهر آن، دیده بانان فلک را دیده ها بر بسته اند یا ز بهر حجة الحق مهدی آخر زمان نقره خنگ آسمان را زینی از زر بسته اند دانه ریزان کبوتر خانه ی روحانیان نام اهل البیت بر بال کبوتر بسته اند دل در آن تاز غازی بند کاندز غزوروم تازیانش شیهه اندر قصر قیصر بسته اند عصمت احمد ز مطرودان بوجهلی مجوی قصه ی حیدر به مردودان مروانی مگویم معشر المستغفرین صلوا علی خیر الوری زمره المسترحمین حیوا الوفی المرتضیقلعه گیر کشور دین حیدر درنده حی بسته بند لاله عصمت وصی مصطفیکاشف سر خلافت را ز دار لو کشف قاضی دین نبی مسندنشین هل ا تیمالک ملک سلونی باب شهرستان علم سالک اطوار لم اعبد شه تخت رضاسرو بستان امامت در دریای هدی شمع ایوان ولایت نور چشم اولیامعنی درس الهی خاتم دست کرم گوهر جام فتوت روح شخص لافتیمقتدای سروران ملک دین، جفت بتول پیشوای رهروان راه حق، شیر خدادیگر از برج امامت مثل او اختر نتافت بحر در درج کرامت همچو او گوهر نیافتدیشب از آهم حمایل در بر جوزا بسوخت وز نفیر سوزناکم کله خضرا بسوخت

چون نسوزم کز غم سبطین سلطان رسل جان منظوران ان نه منظر مینا بسوختآتش بیداد آن سنگین دلان چون شعله زد ماهی اندر بحر و مه بر غرفه ی بالا بسوختچون چراغ دیده ی زهرا بکشتندش به زهر زهره را دل بر چراغ دیده ی زهرا بسوختچون روان کردند خون از قره العین نبی چشم عیسی خون بیارید و دل ترسا بسوختدیده ی تر دامن آن روزش بیفکندم ز چشم کان نهال باغ پیغمبر ز استسقا بسوختبسکه دریا ناله کرد از حسرت آن تشنگان گوهر سیراب را جان بر دل دریا بسوختدیو طبعان بین که قصد خاتم جم کرده اند بغض اولاد علی را نقش خاتم کرده اند

ص: 34

اشاره

ابن یمین از قصیده سرایان و شاعران مداح قرن هفتم و هشتم هجری است. ولادت شاعر در سال 685 هجری در فریومد از قرای جوین اتفاق افتاد. ابن یمین مدتی در خدمات دیوانی بود و ملوک الطوائف ایران را که بعد از سلطان ابوسعید بهادرخان در مشرق ایران حکومت داشتند مدح می گفت تا به سال 769 ه. در زادگاه خود فریومد بدرود حیات گفت. هنر ابن یمین در سرودن قطعات اخلاقی و اجتماعی سودمند است که شهرت بسیار دارد، چنان که بعد از انوری، از دیگر شاعران قطعه سرا استادی بیشتری نشان داد. ابن یمین را شیعه و هوادار اهل البیت (ع) دانسته اند. اینک قصیده ای کوتاه از وی در توسل به ذیل عنایت حضرت رسول (ص) و ائمه طاهرین (ع) نقل می شود.

در توسل به حضرت رسول اکرم و اولاد طاهرینش

دیوان اشعار ابن یمین فریومدی به تصحیح و اهتمام حسینعلی باستانی راد ص 8. ای دل ارخواهی گذر بر گلشن دار البقا جهد کن کز پای خود بیرون کنی خار هوپور نمی خواهی که پای از راه حق یکسهو نهی دست زن در عروۃ الوثقای شرع مصطفی

راه شرع مصطفی از مرتضی جو، زان که نیست شهر علم مصطفی را در، بغیر از مرتضیمرتضی را دان ولی اهل ایمان تا ابد چون ز دیوان ابد دارد مثال انما (1). غیر او را کس نزدیک از سلونی (2) دم زدن زان که او داناست ما فوق السموات العلا (3). خلعت با زیب و زین (انت منی) (4) کس نیافت از نبی الا علی کو داشت فر انبیا در سخا بود از دل و دستش خجل دریا و کوه این سخن دارد مصدق هر که خواند «هل اتی» (5). بعد از او در راه دین گر پیشوا خواهی گرفت بهتر از اولاد معصومش نیایی پیشوا کیستند اولاد او، اول حسن و آنکه حسین آنکه ایشان را نبی فرمود امام و مقتدا بنده ی این هر دو مخدومیم در دیوان شرع می کنم ثابت به حکم مصطفی این مدعای نبی «من کنت مولاه» چون که تشریف علی است از طریق ارشادان بس بندگان باشیم مابعد از ایشان مقتدا سجاد و آنکه باقر است چو گذشتی جعفر و موسی و سبط او رضایس تقی آنکه نقی آنکه امام عسگری است بعد از آن مهدی کزو گیرد جهان نور و صفا کردگار جان پاک هر یکی زین جمع را، از کرم در صدر فردوس برین ده متکابخشش ای دل زین بزرگان جو که هر یک بوده اند در دریای فتوت گوهرکان سخاپیروی کن گر نجات مخلصان آرزوست هر که را با خاندان عصمت آمد انما (6). در طریق دین به هر کس اقتدا، فرهنگ نیست گر کنی باری به معصومان کن ای دل اقتداگر چه من کابن یمینم کرده ام عصیان بسی لیک می دارم توقع زانکه هستم بی ریادوستدار خاندان مصطفی و مرتضی کایزد از لطف و کرم بخشد بدان پاکان مرا

ص: 38

-
- 1-27. مثال انما... فرمان انما...: اشاره است به آیه ی 55 سوره ی مائده: انما ولیکم الله ورسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون. بنا به نقل تفاسیر این آیه در شان علی (ع) که در حال رکوع انگشتی خود را به سائل بخشید، آمده است (ر. ک: الغدیر، ج 3، ص 167-156).
- 2-28. اشاره است به فرمایش علی (ع) که بارها فرمود: «سلونی قبل ان تفقدونی: از من بپرسید پیش از آنکه از میان شما بروم و مرا از دست بدهید» (منتهی الآمال، باب سوم، ص 7).
- 3-29. اشاره است به فرمایش مولی علی (ع): «ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی فلانا بطریق السماء اعلم منی بطرق الارض (خطبه ی 231، ص 751 نهج البلاغة چاپ فیض الاسلام).
- 4-30. اشاره است به حدیث منزله که رسول اکرم (ص) به علی (ع) فرمود: «انت منی بمنزله هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی». (ای علی تو نسبت به من بمنزله ی هارون نسبت به موسی هستی، جز آن که بعد از من پیامبری نیست).
- 5-31. هل اتی: سوره ی دهر باتفاق اکثر مفسران درباره ی حضرت علی (ع) و خاندانش نازل شده است و آن، اشاره است به وفای نذر و اطعام مسکین و یتیم و اسیر. (ر. ک: زمخشری، کشاف، ذیل سوره ی دهر).
- 6-32. انما: نسبت دادن، باز بستن.

اشاره

سلمان از بزرگترین قصیده گوینان قرن هشتم هجری و از غزل سرایانی است که حفظ او را «پادشاه ملک سخن» نامیده است. بیشتر عمر سلمان در دربار جلایران و در بغداد پایتخت آنان سپری شد. وی قصاید شاعران قرن پنجم و ششم هجری را تتبع می کرده است. سلمان ساوجی علاوه بر دیوان قصاید و غزلیات، دو داستان منظوم بنام «جمشید و خورشید» و «فراقنامه» دارد. اینک قصیده ای در منقبت و مرثی حضرت سیدالشهداء (ع) را در زیر می آوریم:

در منقبت و مرثیه شاه شهدا امام حسین

دیوان سلمان ساوجی باهتمام منصور مشفق چاپ صفیعلیشاه، ص 423. خاک و خون آغشته ی لب تشنگان کربلاست آخر ای چشم بلا بین جوی خونبارت کجاست؟ جز به چشم و چهره مسپر خاک این در، کان همه نرگس چشم و گل رخسار آل مصطفاستای دل بی صبر من آرام گیر این جا دمی کاندین جا منزل آرام جان مرتضاستاین سواد خوابگاه قره العین علیست وین حریم بارگان کعبه ی عزوعلاستروضه ی پاک حسین است آن که مشکین زلف جور خویشان را بسته بر جاروب این جنت سراسر

زآب چشم زائران روضه اش طوبی لهم (1). شاخ طوبی را به جنت قوت نشو و نماستشمع عالمتاب عیسی را درین دیر کهن (2). هر صباح از پرتو قندیل زرینش ضیاستمهبط انوار عزت، مظهر اسرار لطف منزل آیات رحمت، مشهد آل عباس‌تای که زوار ملایک را جنایت مقصد است وی که مجموع خلایق را ضمیرت پیشواستتایی از نور جبینت شمع تابان صباح تاری از زلف سیاهت خط مشکین مساستناسزائی کاتش قهر تو در وی شعله زد تا قیامت هیهمه ی دوزخ شد و اینش سزاستبهره جز آتش چه یابد هر که برد سر به تیغ خاصه شمعی را که او چشم و چراغ انبیاستتا نهان شد آفتاب طلعتت در زیر میغ هر سحر پیراهن شب در بر گیتی قباستدر حق باب شما آمد علی بابها (3). هر کجا فصلی درین باب است، در باب شماستکوری چشم مخالف من حسینی مذهبم راه حق این است و نتوانم نهفتن راه راستای چو دریا خشک لب، لب تشنگان رحمتیم آبرویی ده به ما کاب همه عالم تر استخواهشت آب است و ما می آوریم اینک به چشم خاکسار آن کس، که با دریا به آبش ماجراستبر لب رود (4) علی تا آب دلجوی فرات بسته شد، زان روز بازافتاده آب از چشمهاستجوهر آب فرات از خون پاکان لعل گشت وین زمان آن آب خونین همچنان در چشم ماستسنگها بر سینه کویان جامه ها در نیل غرق می رود نالان فرات آری ازین غم در عزاستیا امام المتقین ما مفلسان طاعتیم یک قبولت صد چوما را تا ابد برگ و نواستیا شفیع المذنبین در خشکسال محنتیم زابر احسان تو ما را تا ابد برگ و نواستیا امیرالمؤمنین عام است خوان رحمتت مستحق بینو را بر درت بانگ صلاستیا امام المسلمین از ما عنایت وامگیر خود تو می دانی که سلمان بنده ی آل عباستنسبت من با شما اکنون بدین ابیات نیست مصطفی فرمود: سلمان هم ز اهل بیت ماست (5). روضه ات را من هوادارم به جان قندیل وار آتشین دل در برم دایم معلق بر هواستخدمتی لایق نمی آید ز ما بهر نثار خرده ای آورده ام و آن در منظوم ثناستهر کسی را دست بر چیزی و ما را بر دعاست رد مکن چون دست این درویش مسکین در دعاستیا اباعبدالله از لطف تو حاجات همه چون روا شد گر بر آید حاجت من هم رواست

ص: 42

1-33. طوبی لهم: خوشا به حال ایشان.

2-34. شمع عالمتاب عیسی را درین دیر کهن: کنایه از خورشید است.

3-35. اشاره است به گفتار معروف رسول اکرم (ص) که فرمود: انا مدینه العلم و علی بابها. که من شهر علمم علیم در است.

4-36. رود: فرزند.

5-37. اشاره است به حدیث: سلمان منا اهل البیت. که شاعر اشاره ای به نام خود کرده است.

اشاره

محمد فرزند حسام الدین معروف به «ابن حسام» از شاعران قصیده سرا و مدیحه پرداز در اواخر قرن هشتم در دهکده ی خوسف در شش فرسنگی جنوب غربی بیرجند ولادت یافت. از دوران تحصیل شاعر اطلاع دقیقی نداریم. آنچه مسلم است از تعلیم و تربیت پدر برخوردار شده است. بیشتر تذکره نویسان محمد بن حسام را به صفت وارستگی و زهد و تقوا توصیف کرده اند که از راه حلال و زراعت کسب معاش می کرده. از آثار بر جای مانده ی ابن حسام دیوان اشعار و خاوران نامه را که بالغ بر 22 هزار بیت است؛ می توان نام برد. وفات محد بن حسام را 875 هجری ثبت کرده اند. مقبره اش در خوسف زیارتگاه شیفتگاه اهل البیت (ع) است. اینک نمونه ای از مراثی وی درباره ی حضرت امام حسین (ع) نقل می شود.

و فی مناقب امیرالمؤمنین حسین (و مراثی آن حضرت)

دیوان محمد بن حسام خوسفی، به تصحیح احمد احمدی بیرجندی - محمد تقی سالک، از انتشارات اداره ی کل وقاف خراسان. دلم شکسته و مجروح و مبتلای حسین طواف کرد شبی گرد کربلای حسین

شگفته نرگس و نسرين و سنبل تر، ديد ز چشم و جبهه و جعد گره گشای حسين طراز طره ي مشكين عنبر افشانش خضاب كرد به خون، خصم بي وفای حسينز حلق تشنه اورسته لاله ي سيراب ز خون كه موجد زد از جانب قفای حسينقدر چو واقعه ي كربلا مشاهده كرد ز چشم چشمهخون راند بر قضاى حسينشسته بر سر خاکستر آفتاب مقيم كبودپوش به سوگ از پي عزای حسينجمال روشن خورشيد را غبار گرفت كه در غبار نهران شد مه لقای حسيندر آن محل كه ز بيداد داد، داده شود سزای خود ببرد خصم ناسزای حسينبه روز واقعه اي ظالم خدا ناترس بيا بين كه چها كرده اي بجای حسينخدای قاضی و پيغمبر از تو ناخشنود چگونه مي دهی انصاف ماجرای حسينحسين، جان گرامی فدای امت كرد سزاست امت اگر جان كند فدای حسينبه روز حشر بينی به دست پيغمبر كليلد گنج شفاعت به خونبهای حسينحسين را توندانی خدای مي داند كمال منزلت و عزت و علای حسينكاح مادر او زير سايه ي طوبی بيست با پدرش در ازل، خدای حسينغبار گرد مناهی به دامنش نرسيد ز عصمت گهر پاك پارسای حسينسحاب، قطره ي باران، حسين سر بخشيد عطای ابر كجا و كجا عطای حسيناگر رضای خدا و رسول مي طلبی متاب روی ارادت تو از رضای حسينبه باغ منقبت آل مصطفی امروز منم چو بلبل خوشخوان، سخنسرای حسينخמוש ابن حسام اين سخن نه لايق تست ستايش تو كجا و كجا ثنای حسين؟! مهيمنا، به دعائی كه خواند پيغمبر كه ياد كرد درو صفوت و صفای حسينكز آفتاب قيامت مرا پناهی ده، به زير سايه ي، دامن كش لوی حسين

بابافغانی از شاعران قرن دهم هجری است. وی علاوه بر شیراز مدتی نیز در تبریز زیست و اواخر عمر خود را در جوار بارگاه ملکوتی حضرت رضا (ع) در خراسان به عزلت گذراند. بابافغانی با ذوق خاص و زبان ساده و نازک خیالی، شیوه ای در غزل یافت که در قرن یازدهم و دوازدهم هجری پیروان زیادی پیدا کرد. وفات شاعر به سال 925 ه. اتفاق افتاد. دیوانش چاپ شده است.

در منقبت و مصائب امام حسین

دیوان اشعار بابافغانی شیرازی بسعی و اهتمام احمد سهیلی خوانساری از انتشارات اقبال تهران، ص 57. روز قیامت است صبح عشور (1) تو ای تا صبح روز قیامت ظهور تو ای روشنایی شجر وادی نجف هر ریگ کربلا شده طوری ز نور تو ای با خدا گذاشته کار از سر حضور گشته چراغ دیده ی تو در حضور تو بر فرق نازک الف قد خارجی از سرنوشت بود و نبود از قصور تو ای طوطی فصیح ادبخانه ی رسول حیف از ادای منطق و لحن زبور تو دامن به عزم ملک ابد بر میان زدی آه از هوای این سفر و راه دور تو

ص: 45

حاشا که جمع خورده شراب جهنمی مستی کنند، بهر کباب تنور توآن را که گل به خمر سرشتند کی رسید فیض از زلال جرعه ی جام طهور تودر طشت یافتی سر آن شاه تاج و تخت از چرخ، خاک بر سر تاج سمور (1) تواز تاج زر چون نقل شد آن سر به طشت زر شد طشت زر مرصع از آن دانه ی گهر هر گل که بر دمید ز هامون کربلا دارد نشان تازه ی مدفون کربلا پروانه ی نجات شهیدان محشر است مهر طلا ببین شده گلگون کربلا در جستجوی گوهر یکدانه ی نجف کردم روان دو رود به جیحون کربلا نیل است هر عشور به بیت الحزن روان از دیده های مردم محزون کربلا در هر قبیله از قبل خوان اهل بیت ماتم رسیده بی شده مجنون کربلا بس فتنه ها که بر سر مروانیان رسید وقت طلوع اختر گردون کربلا بردند داغ فتنه ی آخر زمان به خاک مرغان زخم خورده ی مفتون کربلا گرگان پیر دامن پیراهن حسین ناحق زدند در عرق خون کربلا خونابه ی روان جگر پاره ی رسول در هر دیار سر زده بیرون کربلا این خون نه اندکی است که پنهان کند کسی شاید کزین مکابره (2) طوفان کند کسیای رفته در قضای خدا ماجرای تو غیر خدا که می رسد اندر قضای توای رفته با دهان و لب تشنه از میان آب حیات در قدم جانفزای توییگانه از خدا و رسول است تا ابد بر گشته اختری که نشد آشنای تو کردی چو در رضای خدا و رسول کار باشد یقین، رضای خدا در رضای تو چندین هزار جامه ی اطلس قبا شود فردا که آوردند به محشر، عبای تو بر بسته رخت، کعبه و مانده قدم به راه بهر زیارت حرم کربلا ی توای دست برده از ید بیضا در آستین مفتاح هفت روضه ی جنت (3). عصای تو بخشی ز نور سرمه ی ما زاغ روشنی بی دیده را کجا خبر از توتیای تو ما را که دیده در سر این شور و شین شد عزم زیارت حرمت فرض عین شد آه این چه میل داشتن ملک و تاج بود این خود چه بر فراشتن جهانش خراج بود در جان خارجی ز غم گنج کار کرد زهری که خون پاک امامش علاج بود

ص: 46

1-39. تاج سمور: ظ: کنایه از فلک آتشین و اثیر است.

2-40. مکابره: جنگ و معارضه. ظ: اشاره به هشت بهشت است با احتمال و تصحیح قیاسی.

3-41. هفت روضه ی جنت:

دردا که از ملامت سنگیندلان شکست دل‌های مؤمنان که تنک چون زجاج بودیارب ز اقتران کدام اختر سیه اسلام بی حمایت و دین بی رواج بودشد در هوای گرم نجف همدم سموم عودی که اهل بیت نبی را سراج بودپرونده گشت خون یزیدی به شیر سگ این خصم و نقص و کینه ازین امتزاج بودقارون وقت ساخت، سپهر عدونواز قوم یزید را که به خاک احتیاج بوداهل نفاق تخت و زر و تاج یافتند اصحاب صفه دولت معراج یافتندحاشا که علم عالم جاهل کند قبول ذاتی که برتر است ز اندیشه ی عقولحاشا که در غبار حوادث نهان شود آینه ی قبول و چراغ دل رسولفردا نظاره کن که چو خار خزان زده اجزای خار خفته نهد روی در ذبول (1). بهر عروج مهچہ ی ربابت مهدوی عیسی فراز طاق زبرجد کند نزولقاضی القضاة محکمه ی آخر الزمان دار القضا کند چمن دهر از عدول (2). بر لوح چهار فصل به قانون شرع و دین اشیا کنند بهر قرار جهان حصولدر چارسوی کون به پروانه ی رسول یابد قرار لم یصل (3). خارجی وصولنور دوازده مه تابان یکی شود گیرد فروغ شمع سراپرده ی رسولچندان بود محاکمه ی فیل بند شاه کآو از مرتبه نشود خارج از اصولسکان هفت خطبه (4) به آیین دور گشت انشا کنند خطبه به نام چهار و هشتای دل ثنای وحدت ذات اله کن بر حال خویش خیل ملک را گواه کناز شرح دانه های در شاهوار عرش کلک از عطارد و ورق از مهر و ماه کنسوی بهشت آدم و آل عبا خرام طوبی قدان روضه نشین را گواه کنای باقر از کناره ی سجاده ی ورع نوری فرست و چاره ی مشتی تباه کنای صبح صادق از افق غیب کن طلوع وز مهر در سر علم پیشگاه کنخلوتسرای موسی کاظم به دیده روب این بارگاه را علم از شوق آه کنسر گشته ی منازل شوقیم ای صبا بویی ز سبزه زار رضا خضر راه کنگردین درست خواهی و اسلام ای صبا در یوزه از در تقی و بارگاه کنفال تو سعدا ی تقی پاک اعتقاد از دین علم برآور و آهنگ جاه کنای مهدی، آفتاب تو در چاه تا به کی؟ خود را بسوز و خامه و دفتر سیاه کن

ص: 47

1-42. ذبول: لاغری و پژمردگی.

2-43. عدول: جمع عادل، شاهدان عادل، افراد عادل.

3-44. لم یصل: وصول نشده.

4-45. سکان هفت خطبه: احتمال دارد (سکان هفت خطه) باشد که ساکنان هفت اقلیم یا هفت آسمان منظور شاعر است.

گلزار اهل بیت چو باغ ارم شکفت ای عندلیب دلشده آهنگ راه کن

ص: 48

اشاره

اهلی شیرازی در دوران شاه اسماعیل صفوی و اوایل سلطنت شاه طهماسب می زیست. اهلی در سرودن اشعار دشوار و معانی بلند مشهور است. سخش در عین این که همراه با صنایع شعری می باشد، از رقت خیال و دقت در معانی نیز برخوردار است. مثنوی «سحر حلال» خود را در جواب «تجنیسات» و «مجمع البحرین»، «کاتبی» به دو بحر و دو قافیه سروده است. مثنوی دیگرش بنام «شمع و پروانه» تصویری از عشق پروانه و دلبریها و ناز و عتاب شمع است. وی به سال 942 ه. در شیراز درگذشت و در جوار قبر حافظ شیرازی مدفون گردید. دیوان اشعارش به چاپ رسیده است.

در ماتم حسین گوید

کلیات اشعار مولانا اهلی شیرازی به کوشش حامد ربانی، ص 428. آمد عشور و در همه ماتم گرفته است آه این چه ماتم است که عالم گرفته است

ص: 49

ماه محرم آمد و بیگانه را چه غم کاین برق غم به سینه ی محرم گرفته استزان مانده است تشنه جگر خاک کربلا کز خون اهل بیت نبی، نم گرفته استزان غم که گشت آب فرات از حسین، دور طوفان غصه در دل زمزم گرفته استسوز دل کباب حسینش چه غم بود مستی که خود شراب دمادم گرفته استحلقی برید شمر لعین کز نسیم او بوئی است این که عیسی مریم گرفته استبر نیزه نیست سرخی خون از سر حسین کآتش به جان نیزه و پرچم گرفته استناوک زدند بر دل طفلی که از عطش پیکان آبدار به مرهم گرفته استکس را مجال نطق درین داوری کجاست روح القدس درین سخش دم گرفته استحلقی که تشنه ی دم آبی است چون خورد تیغی که زهر آب زارقم (1) گرفته استزان هر محرم است جهان تا جهان سیاه کآن آفتاب ماه محرم گرفته استتنها نه در میانه ی ما شور این عزاست کاین شور در زمین و زمان هم گرفته استزین دود سینه ها که برآمد عجب مدار گر تیرگی در آینه ی جم گرفته استپیداست حال گریه ی شبهای تا به روز در سبزه زار چرخ که شبم گرفته استسیمرغ وار گم شد از این غصه خرمی کز قاف تا به قاف جهان، غم گرفته استدنیا به دین خرید یزید این خری ببین کو ترک یوسف از پی درهم گرفته استگرزان که رو به قبله یزید آورد چه سود چون در به روی قبله ی اعظم گرفته استجان یزید کی رهد از آتش جحیم؟ کورا خدا گرفته و محکم گرفته استنگرفت چرخ دست کسی را به یک دم آب کودست صد هزار چو حاتم گرفته استچرخ فلک که خاک ره او نمی برد خود را چنین بلند و معظم گرفته استاز یار منت کرم خاندان اوست پشت فلک که همچو کمان خم گرفته استزال سپهر خون جگرگوشه اش بریخت شیری که صد هزار چو رستم گرفته استپیوسته گر چه کار اجل صید کردن است صیدی چنین به دام فنا، کم گرفته استتیا رب به نور مرقد شهزاده یی کزو شمع مراد، شبلی و ادهم گرفته استکز لطف اهل بیت نبی یاوریش ده «اهلی» که گوشه از غم عالم گرفته است

در مرثیه ی شهید کربلا گوید

آمد عشور و خاطر م افکار کرده است درد حسین در دل ما کار کرده استآغشته شد به خون، سر و فرقی که موی او خون در درون نافه ی تاتار کرده استظلمی که بر حسین در اسلام کرده اند باور مکن که لشکر کفار کرده است

ص: 50

خورشید را به ماتم او هر شبی فلک پوشیده در لباس شب تار کرده استای دیده سیل اشک روان کن که درد آب جان حسین، خسته و بیمار کرده استماه محرم است و لب تشنه ی حسین آب بقا حرام بر ابرار (1) کرده استهر ناسزا که ظلم بر آل رسول کرد خود را سزای لعنت جبار کرده استیا مرتضی علی به شهیدان روا مدار ظلمی چنین که چرخ ستمکار کرده استبگشای پنجه یا اسدالله که بر حسین رویاه چرخ، حمله ی بسیار کرده استاینک ظهور مهدی آخر زمان رسید زین رایت یزید نگوئسار کرده استکلک قضا ز بهر عزا نامه ی حسین اوراق نه فلک همه طومار کرده استهر نعره یی که دل به عزای حسین زد جان مرا ز درد خبردار کرده است«اهلی» ز گریه بهر شهیدان کربلا آبی که داشت در جگر، ایثار کرده است

ص: 52

1-47. ابرار: نیکان.

کمال الدین وحشی بافقی شعر معروف قرن دهم هجری در بافق کرمان ولادت یافت و به روزگار جوانی از زادگاه خود به یزد رفت و به خدمت غیاث الدین میر میران حاکم یزد رسید و بیشتر مدایح خود را در مدح او ساخت. وحشی قصایدی نیز در ستایش شاه طهماسب سروده و از یزد به دربار شاه صفوی فرستاده است. وحشی از آغاز کودکی تا پایان زندگی همواره با تنگدستی و سختی معیشت روبرو بوده و هیچگاه روی خوشی و آسایش ندیده است؛ از این رو کنج قناعت در یزد را مغتنم شمرده و با اشعار مؤثر و سوزناک بر زخمهای درون خویش مرهم می نهاده است. درین دو بیت، اشاره ای بدین صورت به زندگی خود دارد: مجنون به من بی سر و پا می ماند غمخانه ی من به کربلا می ماند جغدی به سرای من فرود آمد و گفت کاین خانه به ویرانه ی ما می ماند دیوان وحشی بالغ بر نه هزار بیت از قصیده و غزل و ترجیع بند و رباعی و مثنوی است. وحشی قصایدی نیز دارد که در مدح بزرگان دین سروده و مناقب و مدایح آنها را با زبان شعر بیان کرده است. وفات وحشی در سال 991 ه. اتفاق افتاده و در یزد مدفون است. اینک (ترکیب بندی) که در مصائب حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) سروده

است در زیر نقل می کنیم:

در سوگواری حضرت حسین

روزی است اینکه حادثه کوس بلا- زده است کوس بلا- به معرکه ی کربلا زده استروزی است اینکه دست ستم، تیشه ی جفا بر پای گلبن چمن مصطفی زده استروزی است اینکه بسته تنق آه اهل بیت چتر سیاه بر سر آل عبا زده استروزی است اینکه خشک شد از تاب تشنگی آن چشمه ای که خنده بر آب بقا زده استروزی است اینکه کشته ی بیداد کربلا زانوی داد در حرم کبریا زده استامروز آن عزا است که چرخ کبودپوش بر نیل جامه خاصه پی این عزا زده استامروز ماتمی است که زهرا گشاده موی بر سر زده ز حسرت و واحسرتا زده استیعنی محرم آمد و روز ندامت است روز ندامت چه؛ که روز قیامت استای کوفیان چه شد سخن بیعت حسین (ع) و آن نامه ها و آرزوی خدمت حسین (ع) ای قوم بی حیا چه شد آن شوق و اشتیاق آن جد و جهد در طلب حضرت حسیناز نامه های شوم شما مسلم عقیل با خویش کرد خوش الم فرقت حسینبا خود هزارگونه مشقت قرار داد اول یکی جدا شدن از صحبت حسیناورا بدست اهل مشقت گذاشتید کو حرمت پیمبر و کو حرمت حسین؟ ای وای بر شما و به محرومی شما افتد چو کار با نظر رحمت حسیندیوان حشر چون شود و آورد بتول پر خون پبای عرش خدا کسوت حسینحالی شود که پرده ز قهر خدا فتد وز بیم لرزه بر بدن انبیا فتدیا حضرت رسول حسین تو مضطر است وی یک تن است و روی زمین پر ز لشکر استیا حضرت رسول بین بر حسین خویش کز هر طرف که می نگرد تیغ و خنجر استیا حضرت رسول میان مخالفان بر خاک و خون فتاده ز پشت تکاور استیامر تضحی، حسین تو از ضرب دشمنان بنگر که چون حسین تویی یار و یاور استهیاهات تو کجائی و کو ذوالفقار تو امروز دست و ضربت تو سخت در خور استیا حضرت حسن ز جفای ستمگران جان بر لب برادر با جان برابر استای فاطمه یتیم تو خفته است و بر سرش نی مادر است و نی پدر و نی برادر است

زین العباد ماند و کسش هممنفس نماند در خیمه غیر پردگیان هیچ کس نماندیاری نماند و کار ازین و از آن گذشت آه مخدرات حرم ز آسمان گذشتواحسرتای تعزیه داران اهل بیت نی از مکان گذشت که از لامکان گذشتدست ستم قوی شد و بازوی کین گشاد تیغ آن چنان براند که از استخوان گذشتیا شاه انس و جان تویی آن کز برای تو از صد هزار جان و جهان می توان گذشتای من شهید رشک کسی کز وفای تو بنهاد پای بر سر جان و ز جان گذشتجانها فدای حر شهید و عقیده اش کآزاده وار از سر جان در جهان گذشتآن را که رفت و سر به ره ذوالجناح باخت این پای مزد بس که بسوی جنان گذشت«وحشی» کسی چه دغدغه دارد ز حشر و نشر کش روز حشر با شهدا می کنند حشر

ص: 56

اشاره

محتشم کاشانی از شاعران اوایل عهد صفوی است. مدایح و مراثی خاندان رسالت (ع) از بهترین اشعارش می باشد، بویژه ترکیب بندی که مشتمل بر 12 بند است و در رثاء حضرت امام حسین (ع) و شهیدان کربلاست، از شهرت خاصی برخوردار می باشد. وفات محتشم به سال 996 هجری اتفاق افتاد.

دوازده بند در مرثیه آل عبا

(بند اول) باز این چه شورش است که در خلق عالم است باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم استاین صبح تیره باز دمید از کجا کزو کار جهان و خلق جهان جمله درهم استگویا طلوع می کند از مغرب آفتاب کآشوب در تمامی ذرات عالم استگر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست این رستخیز عام که نامش محرم استدر بارگاه قدس که جای ملال نیست سرهای قدسیان همه بر زانوی غم استجن و ملک بر آدمیان نوحه می کنند گویا عزای اشرف اولاد آدم استخورشید آسمان و زمین نور مشرقین پرورده ی کنار رسول خدا حسین

(بند دوم) کشتی شکست خورده ی طوفان کربلا- در خاک و خون طپیده ی میدان کربلاگر چشم روزگار بروزار می گریست خون می گذشت از سر ایوان کربلانگرفت دست دهر گلابی بغیر اشک زان گل که شد شکفته به بستان کربلا از آب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرمت مهمان کربلابودند دیو و دد همه سیراب و می مکید خاتم ز قحط آب، سلیمان کربلاز آن تشنگان هنوز به عیوق (1) می رسید فریاد «العطش» ز بیابان کربلا آه از دمی که لشکر اعدا نکرد شرم کردند رو به خیمه ی سلطان کربلا آن دم فلک بر آتش غیرت سپند شد کز خوف خصم، در حرم افغان بلند شد (بند سوم) کاش آن زمان سراقق (2) گردون نگون شدی وین خرگه بلند ستون بی ستون شدیکاش آن زمان در آمدی از کوه تا به کوه سیل سیه که روی زمین، قیرگون شدیکاش آن زمان ز آه جهانسوز اهل بیت یک شعله برق، خرمن گردون دون شدیکاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان سیماب وارگوی زمین بی سکون شدیکاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک جان جهانیان همه از تن برون شدیکاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست عالم تمام غرقه دریای خون شدیان انتقام گرفتادی بروز حشر با این عمل معامله ی دهر چون شدی آل نبی چو دست تظلم بر آوردند ارکان عرش را به تلاطم در آوردند (بند چهارم) برخوان غم چو عالمیان را صلا (3) زدند اول صلا به سلسله ی انبیا زدند نوبت به اولیا چو رسید آسمان طپید ز آن ضربتی که بر سر شیر خدا زدند پس آتشی ز اخگر الماس ریزه ها فروختند و در حسن مجتبی زدند و آنگه سراققی که ملک محرمش نبود کردند از مدینه و در کربلا زدند و تیشه ی ستیزه در آن دشت، کوفیان بس نخلها ز گلشن آل عبا زدند پس ضربتی کز آن جگر مصطفی درید بر حلق تشنه ی خلف مرتضی زدند اهل حرم دریده گریبان، گشوده مو فریاد بر در حرم کبریا زدند

ص: 58

-
- 1-48. عیوق: ستاره ای است سرخ رنگ و روشن در کنار راست کهکشان که پس از ثریا بر آید و پیش از آن غروب کند (فرهنگ فارسی معین).
- 2-49. سراقق: سراپرده ی، چادری که بر روی صحن خانه کشند؛ خیمه، چادر بزرگ- منظور از سراقق گردون: آسمانها، افلاک است.
- 3-50. صلا زدن، صلا دادن، صلا در دادن: دعوت کردن برای طعام، آواز دادن.

روح الامین نهاده به زانو سر حجاب تاریک شد ز دیدن آن، چشم آفتاب (بند پنجم) چون خون ز حلق تشنه ی او بر زمین رسید جوش از زمین به ذروه ی (1) عرش برین رسید نزدیک شد که خانه ی ایمان شود خراب از بس شکستها که به ارکان دین رسیدنخل بلند او چو خسان بر زمین زدند طوفان به آسمان ز غبار زمین رسید باد آن غبار چون به مزار نبی رساند گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید یکباره جامه در خم گردون به نیل زد چون این خبر به عیسی گردون نشین رسید پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش از انبیا به حضرت روح الامین رسید کرد این خیال وهم غلط کارکان غبار تا دامن جلال جهان آفرین رسیده است از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال او در دلست و هیچ دلی نیست بی ملال (بند ششم) ترسم جز ای قاتل او چون رقم زنده یکباره بر جریده ی رحمت قلم زنده ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر دارند شمر کز گنه خلق دم زنده دست عتاب چون بدر آید ز آستین چون اهل بیت دست در اهل ستم زنده آه از دمی که با کفن خون چکان ز خاک آل علی چو شعله ی آتش علم زنده فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت گلگون کفن به عرصه ی محشر قدم زنده جمعی که زد بهم صفشان شور کربلا در حشر صف زنان صف محشر بهم زنداز صاحب حرم چه توقع کنند باز آن ناکسان که تیغ به صید حرم زند پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل (بند هفتم) روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار خورشید سر برهنه بر آمد ز کوهسار موجی به جنبش آمد و برخاست کوه کوه ابری بیارش آمد و بگریست زار زارگفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن گفتی فتاد از حرکت چرخ بقرار عرش آن زمان به لرزه درآمد که چرخ پیر افتاد در گمان که قیامت شد آشکار آن خیمه ای که گیسوی حورش طناب بود شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار

ص: 59

جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل گشتند بی عماری محمل شتر سوار با آنکه سرزد آن عمل از امت نبی روح الامین ز روح نبی گشت شرمسار و انگه ز کوفه خیل الم رو به شام کرد نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد (بند هشتم) بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد شور و نشور و اومه را در گمان فتاد هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند هم گریه بر ملایک هفت آسمان فتاد هر جا که بود آهوئی از دشت پا کشید هر جا که بود طایری از آشیان فتاد شد و وحشتی که شور قیامت بیاد رفت چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد بر زخمهای کاری تیغ و سنان فتاد ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان بر پیکر شریف امام زمان فتادی اختیار نعره ی هذا حسین ازو سرزد چنانکه آتش از و در جهان فتاد پس با زبان پر گله آن بضعة الرسول (1). رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول (بند نهم) این کشته ی فتاده به هامون حسین تست وین صید دست و پا زده در خون حسین تستاین نخل تر کز آتش جانسوز تشنگی دود از زمین رسانده به گردون حسین تستاین ماهی فتاده به دریای خون که هست زخم از ستاره بر تش افزون حسین تستاین غرقه ی محیط شهادت که روی دشت از موج خون او شده گلگون حسین تستاین خشک لب فتاده ی دور از لب فرات کز خون او زمین شده جیحون حسین تستاین شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه خرگاه، زین جهان زده بیرون حسین تستاین قالب طپان که چنین مانده بر زمین شاه شهید ناشده مدفون، حسین تستی چون روی در بقیع به زهرا خطاب کرد و وحش زمین و مرغ هوا را کباب کرد (بند دهم) کای مونس شکسته دلان حال ما ببین ما را غریب و بی کس و بی آشنا ببینا و اولاد خویش را که شفیعیان محشرند در ورطه ی عقوبت اهل جفا ببیندر خلد بر حجاب دو کون آستین فشان و اندر جهان مصیبت ما بر ملا ببین

ص: 60

نی نی ورا چو بر خروشان به کربلا طغیان سیل فتنه و موج بلا ببینتنهای کشتگان هم هدر خاک و خون نگر سرهای سروران همه برنیزه ها
ببینان سر که بود بر سر دوش نبی مدام یک نیزه اش ز دوش مخالف، جدا بینان تن که بود پرورشش در کنار تو غلطان به خاک معرکه ی
کربلا ببینیا بضعه الرسول ز ابن زیاد داد کاو خاک اهل بیت رسالت بیاد داد(بند یازدهم) خاموش محتشم که دل سنگ آب شد بنیاد صبر و
خانه ی طاقت خراب شد خاموش محتشم که ازین حرف سوزناک مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد خاموش محتشم که ازین شعر خونچکان
در دیده اشک مستمعان خون ناب شد خاموش محتشم که ازین نظم گریه خیز روی زمین به اشک جگرگون کباب شد خاموش محتشم که
فلک بسکه خون گریخت دریا هزار مرتبه گلگون حباب شد خاموش محتشم که بسوز تو آفتاب از آه سرد ماتمیان ماهتاب شد خاموش
محتشم که ز ذکر غم حسین جبریل را ز روی پیمبر حجاب شد تا چرخ سفته بود، خطائی چنین نکرد بر هیچ آفریده جفائی چنین نکرد(بند
دوازدهم) ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده ای وز کین چها در این ستم آباد کرده ایبر طعنت این بس است که با عترت رسول بیداد کرده
خضم و تو امداد کرده ایای زاده ی زیاد نکرده است هیچ گه نمرود این عمل که تو شداد کرده ای کام یزید داده ای از کشتن حسین بنگر که را
به قتل که دلشاد کرده ای؟ بهر خسی که بار درخت شقاوت است در باغ دیدن چه با گل شمشاد کرده ایبا دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو با
مصطفی و حیدر و اولاد کرده ایحلقی که سوده لعل لب خود نبی بر آن آزرده اش به خنجر بیداد کرده ایترسم تو را دمی که به محشر
بر آورند از آتش تو دود به محشر در آورند

حاج سلیمان معروف به صباحی از اهالی قریه ی بیدگل 12 کیلومتری شمال شرقی کاشان است که تمام عمر در همین محل اقامت داشت، پدرش در زمان کودکی وی درگذشته و صباحی تحت تربیت مادر خود بزرگ شده است. تحصیلات صباحی معلوم نیست در کجا و در نزد که صورت گرفته است. اما بطور یقین در همان ایام جوانی به زبان عرب و علوم ادب و احادیث و اخبار و نجوم و ریاضی احاطه داشته و وسعت اطلاع او درین علوم در اشعاری که مؤلف آتشکده در زمان جوانی وی از او ضبط کرده، بخوبی آشکار است. امرار معاشش از طریق زراعت در همان قریه ی بیدگل بوده است. از عواید زراعت ثروت و استطاعتی یافته و به زیارت بیت الله الحرام توفیق یافته است. سبک شعر صباحی سبک شعرای عراقی است که خود نیز اهل آنجاست. قصاید وی دارای طرزی خاص و در غزلیات او لطف و سوز و سادگی مخصوصی دیده می شود. در مرثیه سرائی دستی بسیار قوی دارد و از جمله 14 بندی است که در رثاء حضرت سیدالشهداء (ع)، به اقتفای محتشم کاشانی ساخته. این ترکیب بند بر تمام ترکیب بندهائی که بعد از محتشم و به پیروی از محتشم ساخته شده مزیت دارد. (1).

ص: 63

تاریخ وفات صباحی 1207 هجری می باشد. مقبره اش در قبرستان غربی بیدگل است. اینک نمونه هائی از مرثی صبحاحی بیدگلی در رثاء آل محمد علیهم السلام.

ترکیب بند در مرثی حضرت اباعبدالله الحسین

(بند اول) افتاد شامگه به کنار افق نگون خور چون سر بریده ازین طشت واژگونافکنند چرخ مغفر زرین و از شفق در خون کشید دامن خفتان نیلگوناجزای روزگار ز بس دید انقلاب گردید خاک بی حرکت، چرخ بی سکونکنند امهات اربعه ز آبای سبعة (1) دل گفتمی خلل فتاد به ترکیب کاف و نونآماده ی قیامت موعود هر کسی کایزد وفا به وعده مگر می کند کنون؟ گفتم محرم است و نمود از شفق هلال چون ناخنی که غمزده آلایدش به خونیا گوشواره ای که سپهرش ز گوش عرش هر ساله در عزای شه دین کند برونیا ساغری است پیش لب آورده آفتاب بر یاد شاه تشنه لبان کرده سرنگونجان امیر بدر و روان شه حنین (2). سالار سروران سر از تن جدا حسین (بند دوم) افتاد رایت صف پیکار کربلا لب تشنه صید وادی خونخوار کربلا آن روز، روز آل علی تیره شد که تافت چون مهر از سنان، سر سردار کربلا پژمرد غنچه ی لب گلگونش از عطش وز خونش آب خورده خس و خار کربلا لخت جگر نواله ی طفلان بی پدر وز آب دیده شربت بیمار کربلا ماتم فکند رحل اقامت دمی که خاست بانگ رحیل قافله سالار کربلا شد کار این جهان زوی آشفته تا مگر در کار آن جهان چه کند کار کربلا؟ گویم چه سرگذشت شهیدان که دست چرخ از خون نوشته بر در و دیوار کربلا افسانه ای که کس نتواند شنیدنش یا رب بر اهل بیت چه آمد ز دیدنش

ص: 64

1-54. آباء سبعة (آباء علوی): هفت سیاره: هفت آسمان. (امهات اربعه، چهار عنصر، آب، خاک، باد و آتش).

2-55. امیر بدر و شاه حنین، منظور حضرت علی (ع) است که در دو جنگ بدر و حنین شجاعتهايش ثبت تاريخ اسلام است.

(بند سوم) چون شد بساط آل نبی در زمانه طی آمد بهار گلشن دین را زمان دیشرب به باد رفت به تعمیر ملک شام بطحا خراب شد به تمنای ملک ری (1). سرگشته بانوان حرم گرد شاه دین چون دختران نعل به پیرامن جدی (2). نه مانده غیر او کسی از یاوران قوم نه زنده غیر او تنی از هم‌رهان حی (3). آمد به سوی مقتل و بر هر که می گذشت می شست ز آب دیده غبار از عذار و بینهاد رو به روی برادر که یا اخا در برکشید تنگ پسر را که یا بنی (4). غمگین مباش آمدت اینک از قفا دل شاد دار میر سمت این زمان ز پیامد بسوی معرکه آنکه زبان گشود گفت این حدیث و خون دل از آسمان گشود (بند چهارم) منسوخ شد مگر به جهان ملت نبی؟ یا در جهان نماند کس از امت نبی؟ ما را کشتند و یاد کنند از نبی مگر از امت نبی نبود ملت نبیحق نبی چگونه فراموش شد چنین؟ نگذشته است آنقدر از رحلت نبیاینک به خون آل نبی رنگ کرده اند دستی که بود در گرو بیعت نبییا رب تو آگهی که رعایت کسی نکرد در حق اهل بیت نبی حرمت نبیاین ظلم را جواب چه گویند روز حشر؟ بر کوفیان تمام بود حجت نبیما را چو نیست دست مکافات، داد ما گیرد ز خصم، حکم حق و غیرت نبییس گفت این حدیث و جوابش کسی نداد لب تشنه کرد کوشش و آبش کسی نداد (بند پنجم) چون تشنگی عنان ز کف شاه دین گرفت از پشت زین قرار به روی زمین گرفتپس بی حیائی، آه که دستش بریده باد، از دست داد دین و سر از شاه دین گرفتداغ شهادت علی، ایام تازه کرد از نوجهان عزای رسول امین گرفتبر طشت مجتبی جگر پاره پاره ریخت پهلوی حمزه چاک ز مضراب کین گرفتهم پای پیل خاک حرم را بباد داد هم اهرمن ز دست سلیمان نگین گرفتاز خاک، خون ناحق یحیی گرفت جوش عیسی زدار راه سپهر برین گرفتگشتند انبیا همه گریان و بوالبشر بر چشم تر ز شرم نبی، آستین گرفت

ص: 65

-
- 1-56. اشاره است به وعده ای و حکمی که یزید به عمر بن سعد در باب حکومت ری داده بود و بعد جریان حضرت سیدالشهداء (ع) پیش آمد. آن وعده را موکول به گرفتن بیعت از آن حضرت کرد و عمر سعد شقاوت را بدان حد رساند که به قتل امام حسین (ع) و یاران باوفای آن حضرت و اسارت خانواده و اهل بیت (ع) راضی شد و شقاوت ابدی را بدست آورد و آرزوی ری را به گور برد. (برای تفصیل بیشتر رجوع کنید به: ترجمه ی اخبار الطوال به قلم استاد دکتر محمود مهدوی دامغانی ص 299).
- 2-57. جدی: ستاره ی قطبی منظور بنات النعش است که به دور ستاره ی قطبی سیر می کند.
- 3-58. حی: قوم و قبیله.
- 4-59. یا بنی ای پسرک من، ای فرزند من.

کردند پس به نیزه سری را که آفتاب از شرم او نهفت رخ زرد در نقاب (بند ششم) شد بر سر سنان چو سر شاه تاجدار افگند آسمان به زمین تاج زرنگار افلاک را ز سیلی غم شد کبود روی، آفاق را ز اشک شفق سرخ شد کنار از خیمه ها ز آتش بیداد خصم رفت چون از درون خیمگیان بر فلک شرار عریان تن حسین و به تاراج داد چرخ پیراهنی که فاطمه اش رشته بود و تارنگرفت غیر بند گران دست او کسی آن ناتوان کز آل عبا ماند یادگار رخها به خون خضاب و عروسان اهل بیت گشتند بی حجاب به جمازه ها سوار آن یک شکسته خار اسیریش بر جگر این یک نشسته گرد یتیمیش بر عذار کردند رو به کوفه پس آنگه ز خیمه گاه وین خیمه ی کبود شد از آهشان سیاه (بند هفتم) چون راهشان به معرکه ی کربلا فتاد گردون به فکر سوزش روز جزا فتاد اجزای چرخ منتظم از یکدگر گسیخت اعضای خاک متصل از هم جدا فتاد تابان به نیزه رفت سر سروران ز پیش جمازه های پردگیان از قفا فتاد از تندباد حادثه دیدند هر طرف سروی بسر درآمد و نخلی ز پا فتاد مانده بهر طرف نگران چشم حسرتی در جستجوی کشته ی خود تا کجا فتاد ناگه نگاه پردگی حجله ی بتول بر پاره ی تن علی مرتضی فتاد بیخود کشید ناله ی «هَذَا اِخِي» چنان کز ناله اش به گنبد گردون صدا فتاد پس کرد رو به یثرب و از دل کشید آه نالان به گریه گفت ببین یا محمد آه (بند هشتم) این رفته سر به نیزه ی اعدا حسین تست این مانده بر زمین تن تنها حسین تستاین آهوی حرم که تن پاره پاره اش در خون کشیده دامن صحرا حسین تستاین پر کشیده مرغ همایون به سوی خلد کش پر ز تیر رسته بر اعضا حسین تستاین سر بریده از ستم زال روزگار کز یاد برده ماتم یحیی حسین تستاین مهر منکسف که غبار مصیبتش تاریک کرده چشم مسیحا، حسین تست

این ماه منخسف که بر او ز اشک اهل بیت گوئی گسست عقد ثریا حسین تستاین لاله گون عمامه که در خلد بهر او معجز کبود ساخته زهرا، حسین تستاندک چو کرد دل تهی از شکوه با رسول (ص) گیسو گشود و دید سوی مرقد بتول (بند نهم) کای بانوی بهشت بیا حال ما ببین ما را به صد هزار بلا، مبتلا ببیندر انتظار وعده ی محشر چه مانده ای؟ بگذر به ما و شور قیامت بیا ببیننگر به حال زار جوانان هاشمی مردانشان شهید و زنان در عزا ببینان گلبنی که از دم روح الامین شکفت خشک از سموم بادیه ی کربلا ببینان سینه ای که مخزن علم رسول بود از شست کین نشانه ی تیر بلا ببینان گردنی که داشت حمایل ز دست تو چون بسملش بریده ی تیغ از قفا ببینا این جفا نیند پشیمان، وفا نگر با این خطا زتند دم از دین، حیا ببینلختی چو داد شرح غم دل به مادرش آورد رو به پیکر پاک برادرش (بند دهم) کای جان پاک بی تو مرا جان به تن دریغ از تیغ ظلم کشته تو و زنده من، دریغریان چراست این تن بی سر مگر بود بر کشتگان آل پیمبر کفن دریغشیر خدا به خواب خوش و کرده گرگ چرخ رنگین به خون یوسف من پیرهن دریغخشک از سموم حادثه گلزار اهل بیت خرم ز سبزه دامن ربیع و دمن (1) دریغآل نبی غریب و به دست ستم اسیر آل زیاد کامروا در وطن دریغکرد آفتاب یثرب و بطحا غروب و تافت شعری ز شام باز و سهیل از یمن (2) دریغغلبان ز تیغ ظلم، سلیمان به خاک و خون در خون او حنا به کف اهرمن دریغگفتم ز صد یکی به تو حال دل خراب تا حشر ماند بر دل من حسرت جواب (بند یازدهم) چون بیکسان آل نبی در بدر شدند در شهر کوفه ناله کنان نوحه گر شدند سرهای سروران همه بر نیزه و سنان در پیش روی اهل حرم جلوه گر شدند از ناله های پردگیان ساکنان شهر جمع از پی نظاره بهر رهگذر شدند

ص: 67

1-60. ربیع و دمن: سرای، خانه و منزل و دامنه.

2-61. سهیل: نام ستاره ای است که از سوی یمن طلوع می کند.

بی شرم امتی که نترسیده از خدا بر عترت پیمبر خود پرده در شدندز اندیشه ی نظاره ی بیگانه؛ پرده پوش از پاره معجری بسر یکدیگر شدند دست از جفا نداشته بر زخم اهل بیت هر دم نمک فشان به جفای دگر شدند خود بانی مخالفت و آل مصطفی در پیش تیر طعنه ی ایشان سپر شدند چندی به کوفه داشت فلک تلخ کامشان آنگه ز کوفه برد به خواری به شامشان (بند دوازدهم) چون تازه شد مصیبتشان از ورود شام از شهر شام خاست عیان رستخیز عامنا کرده فرق آل علی را ز مشرکان افتاده اهل شهر در اندیشه های خامداد آن نشان به پردگیئی کاین مرا کنیز کرد این طمع به تاجوری کان مرا غلامگفت این به طعنه کاین اسرا را وطن چه شهر گفت آن بخنده سید این قوم را چه نام؟ کردند بریزید چو عرض سر سران پرسید ازین میانه حسین علی کدام بردند پیش او سر سالار دهر را می زد به چوب بر لبش و می کشید جامگفتا یکی ز مجلسیان شرمی ای یزید میزد همیشه بوسه بر این لب شه انامکفری چنین و لاف مسلمانی ای یزید ننگش ز تو یهودی و نصرانی ای یزید (بند سیزدهم) ترسم دمی که پرسش این ماجرا شود دامن رحمت از کف مردم رها شود ترسم که در شفاعت امت به روز حشر خاموش ازین گناه، لب انبیا شود ترسم کزین جفا نتواند جفا کشی در معرض شکایت اهل جفا شود آه از دمی که سرور لب تشنگان حسین سرگرم شکوه با سر از تن جدا شود فریاد از آن زمان که ز بیداد کوفیان هنگام دادخواهی خیرالنسا شود باشد کرا ز داور محشر امید عفو چون دادخواه شافع روز جزا شود مشکل که تر شود لبی از بحر مغفرت گرنه شفیع، تشنه لب کربلا شود کی باشد اینکه گرم شود گیرودار حشر تا داد اهل بیت دهد کردگار حشر (بند چهاردهم) یا رب بنای عالم ازین پس خراب باد افلاک را درنگ و زمین را شتاب باد

تا روز دادخواهی آل نبی شود از پیش چشم مرتفع این نه حجاب بادآلوده شد جهان همه از لوث این گناه دامان خاک شسته ز طوفان آب بادبر کام اهل بیت نگشتند یک زمان در مهد چرخ چشم کواکب بخواب بادل تشنه شد شهید جگرگوشه ی رسول هر جا که چشمه ایست بعالم، سراب باداز نوک نیزه تافت سر آفتاب دین در پرده ی کسوف نهان آفتاب بادآنکو دلش به حسرت آل نبی نسوخت مرغ دلش بر آتش حسرت کباب باددر موقف حساب «صبحی» چو پا نهاد جایش به سایه ی علم بوترا ببادکامیدوار نیست به نیروی طاعتی دارد ز اهل بیت، امید شفاعتی

در مرثیه ی حضرت سیدالشهداء

امروز عزای شاه دین است در ناله، سپهر چون زمین استگلرنگ ز خون سرور دین سر پنجه ی کافر لعین استخالی شده تخت از سلیمان در خنصر (1) اهرمن نگین استپژمرد ز صرصر خزانی شاخ گل و برگ یاسمین استشاه شهدا بهر که بیند گوید که نگاه واپسین استامروز سرشک مصطفی را در پیش دو دیده آستین استبر چهره زنان طیانچه زهرا ماتم گر بزم حور عین استبر هفت فلک فکنده افغان عیسی که بچرخ چارمین استاولاد نبی به کوفه و شام چون برده ی روم اسیر چین استمغلوب سپاه کوفه و شام فرزند پیمبر امین استاز گریه کجا شود تسلی آن را که مصیبتی چنین استگفتند به شمع گریه تا چند؟ گفتا تا هجر انگبین (2) استامید گشایش از فلک نیست در خانه و قفلش آهنین استاین گرد ز پا کجا نشیند تا خنگ سپهر زیر زین استبودم برخ تو شاد و غافل چشمی چو ستاره در کمین استای خاک سیاه سینه ی تست درجی که پر از در ثمین استبنیاد جهان چرا بجا ماند گلشن خشک ابر آتشین است

ص: 69

1-62. خنصر: انگشت کوچک.

2-63. شمع را از موم می ساخته اند که از دوری غسل پیوسته گریه می کند و این تمثیلی است.

بنمود رخ از جیب افق ماه محرم یا شعله زد از دل به فلک آه محرمایام خوشی در همه ی سال مجوئید چون اول هر سال بود ماه محرمبر قامت دهر است دراز این سلبی (1) کش ببریده قدر بر قد کوتاه محرماز پرده برون نقش عزائی عجب آمد بر زد چون فلک دامن خرگاه محرمه ماه محرم به افق جست دگر بار آمد غم آفاق به همراه محرمنبود عجب اردیر خرامد که ز گردون ماهی ندیده است به اکراه محرمجان کاست جهانرا و «صباحی» به جهان نیست جانی که بکاهد غم جانکاه محرم

ص: 70

میرزا حبیب قآنی شیرازی پسر میرزا محمدعلی گلشن از شاعران سخن سنج ایران در قرن سیزدهم هجری (1270-1222 ه.ق) است. اختصاص او به ساختن قصاید طولانی متضمن اوصاف خوشایند و آوردن الفاظ خوش آهنگ و تسلط بر ایراد کلمات و لغات مترادف بسیار است و بهمین سبب در گفتارش لفظ بر معنی به شدت می چربد. جوانی وی به تحصیل ادبی در شیراز و سفر به خراسان و ادامه ی تحصیلات در آن سامان گذشت. قآنی از مداحان شاهان و شاهزادگان قاجاری بود و قسمت بزرگی از عمر خود را در تهران به مدح محمدشاه و ناصرالدین شاه قاجار گذراند. وی علاوه بر دیوان اشعار خود که چند بار چاپ شده، کتابی بنام (پیشان) دارد که به اسلوب گلستان سعدی نوشته است. اینک نمونه ای از شعرش در رثاء اباعبدالله الحسین (ع) در واقعه ی کربلا و جانبازی شهیدان از دیوانش نقل می شود.

در مصیبت سیدالثقلین و فخر الکونین ابی عبدالله الحسین

باردچه؟ خون ز دیده، چسان؟ روز و شب، چرا؟ از غم، کدام غم؟ غم سلطان اولیانامش که بد؟ حسین، ز نژاد که؟ از علی (ع) مامش که بود؟ فاطمه، جدش که؟ مصطفیچون شد شهید؟ شد بکجا؟ دشت ماریه کی؟ عاشر محرم. پنهان؟ نه بر ملا

شب کشته شد؟ نه، روز. چه هنگام؟ وقت ظهر شد از گلو بریده سرش؟ نی نی از قفاسیراب کشته شد؟ نه. کس آتش نداد؟ داد، که؟ شمر. از چه چشمه؟ ز سر چشمه ی فنا مظلوم شد شهید؟ بلی. جرم داشت؟ نه کارش چه بد؟ هدایت. یارش که بد؟ خدا این ظلم را که کرد؟ یزید. این یزید کیست؟ ز اولاد هند. از چه کس؟ از نطفه ی زنا خود کرد این عمل؟ نه. فرستاد نامه ای نزد که؟ نزد زاده ی مرجانه ی دغا بن زیاد زاده ی مرجانه بد؟ نعم از گفته ی یزید تخلف نکرد؟ لاین نابکار کشت حسین را بدست خویش؟ نه! او روانه کرد سپه سوی کربلا میر سپه که بد؟ عمر سعد. او برید حلق عزیز فاطمه؟ نه، شمر بی حیا خنجر برید خنجر او را نکرد شرم کرد از چه؟ پس برید؟ نپذیرفت ازو قضا بهر چه؟ بهر آنکه شود خلق را شفیع سر شفاعتش چه بود؟ نوحه و بکا کس کشته شده ام از پسرانش؟ بلی دو تن دیگر که؟ نه برادر دیگر؟ که؟ اقربادیگر پسر نداشت؟ چرا داشت آن که بود؟ سجاد، چون بد او به غم و رنج مبتلا ماند او به کربلا ی پدر؟ نی، به شام رفت با عز و احتشام؟ نه با ذلت و عناتنها؟ نه با زنان حرم. نامشان چه بود؟ زینب، سکینه، فاطمه، کلثوم بینوایر تن لباس داشت؟ بلی گرد رهگذار بر سر عمامه داشت؟ بلی، چوب اشقیاییمار بد؟ بلی، چه دوا داشت؟ اشک چشم بعد از دوا غذاش چه بد؟ خون دل غذا کس بود هم رهش؟ بلی، اطفال بی پدر دیگر که بود؟ تب که نمی گشت ازو جدا از زینت زنان چه بجا مانده بد؟ دو چیز طوق ستم بگردن و خلخال غم به پاکبر این ستم کند؟ نه، یهود و مجوس؟ نه هندو؟ نه. بت پرست؟ نه، فریاد از این جفا قانی است قاتل این شعرها؟ بلی خواهد چه؟ رحمت. از که؟ ز حق. کی؟ صف جزا

میرزا محمد شفیع شیرازی معروف به «میرزا کوچک» متخلص به وصال از غزلسرایان مشهور دوره ی قاجاریه است. وصال در ساختن مثنوی مهارت داشت و داستان «فرهاد و شیرین» را که وحشی بافقی (متوفی بسال 991 ه.ق) آغاز کرده بود، بپایان رسانید. وصال علاوه بر فضل و کمال، از خوشنویسان عصر خود بود و در بین عام و خاص، احترام بسیار داشت. وصال فرزندان جانشینان خلفی چون «وقار» و میرزا محمود طبیب متخلص به «حکیم» و میرزا ابوالقاسم فرهنگ و داوری و یزدانی که همه اهل علم و هنر بوده اند، تربیت کرد که نام وی و خاندان وصال را پر آوازه ساختند. دیوان وصال مشتمل بر قصاید و غزلیات نغز و لطیف است. وفات وصال شیرازی بسال 1262 ه.ق در شیراز اتفاق افتاد. مرحوم (وصال شیرازی) را به خاطر ارادت خاص و اعتقاد راستین به پیغمبر اسلام (ص) و خاندان و اولاد علی (علیهم السلام) اشعار سوزناک و ترکیب بندهای استادانه ای است در مصائب حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) و اهل بیت عصمت و طهارت که برخی از آنها را در زیر نقل می کنیم.

گلشن وصال. تألیف روحانی وصال بهمن ماه 1319. (قسمتی از 14 بند). این جامه ی سیاه فلک در عزای کیست؟ وین جیب چاک گشته ی صبح از برای کیست؟ این جوی خون که از مژه ی خلق جاری است تا در مصیبت که و در ماجرای کیست؟ این آه شعله ور که ز دلها رود به چرخ ز اندوه دل گداز و غم جانگزای کیست؟ خونی اگر نه دامن دلها گرفته است این لخت دل به دامن ما خونبهای کیست؟ ذرات از طریق صدا ناله می کنند تا این صد ز ناله ی اندوه فزای کیست؟ صاحب عزا کسی است که دلهاست جای او دلها جز آنکه مونس دلهاست جای کیست؟ آری خداست در دل و صاحب عزا خداست ز آن هر دلی به تعزیه ی شاه کربلاستشاهنشاهی که کشور دل تاختگاه اوست محنت سپاهدار و مصیبت سپاه اوستگفتی گناه او چه که شمرش گلو برید انصاف وجود و رحم و مروت گناه اوستگونی که سقف چرخ چرا شد سیاه پوش از دود آتشی است که در خیمگاه اوستبر کربلای او نرسد فخر، کعبه را کان یوسف عزیز امامت به چاه اوستسبب نبی فروغ ده جرم نیرین رخشنده آفتاب سپهر وفا حسینای چرخ از کمان تو تیری رها نشد کآزاده ای نشان خدنگ بلا نشددور تو برخلاف مراد است ای دریغ بس کام ناروا شد و کامت روا نشداز بوالبشر گرفته بگو تا به مصطفی آن کیست کز تو خسته ی تیغ جفا نشد؟ دندان مصطفی نشکست از عناد تو؟ یا حمزه از تو خسته ی زخم عنا نشد؟ نشکافت از تو تارک حیدر به تیغ کین؟ یا درد دل حواله ی خیرالنسا نشد؟ ای طشت واژگون مگر از حیلہ های تو در طشت، پاره ی جگر مجتبی نشد؟ با این همه تطاول و با این همه خلاف ظلمی بسان واقعه ی کربلا نشدکاری نکرده ای که توان بازگفتش و بازگویمت نتوانی شنفتش

در مصیبت آل عبا و در مرثیه ی امام حسن مجتبی

یارب چرا زمانه به مردم سیاه شد جوش و خروش خلق ز ماهی به ماه شده دیده ای ز گریه چو انجم سپید گشت هر قامتی ز غصه چو گردون دو تاه شد این طرفه حالتی است که بر هر که بنگرم اشکش به دعوی دل خونین گواه شد طوفان گرفت خاک و هوا گشت قیرگون از بس روان ز دیده و دل اشک و آه شد سرهای آل فاطمه شد بر سر سنان تا آل هند صاحب تخت و کلاه شد از خیمه ی فلک ز چه آتش نشد بلند ز آن شعله ها که بر فلک از خیمه گاه شد از مرد و زن کرا طمع رستگاری است؟ چون کشتی نجات دو عالم تباہ شد طوفان اشکمان ز گنه می دهد نجات زین پیش گر چه باعث طوفان گناه شد تا از کدام نا خلف این فعل ناصواب سر زد که روی دوده ی عالم سیاه شد در حیرتم که بوالبشر از شرم این گناه از کردگار با چه زبان عذر خواه شد یوسف اگر ز چاه بر اورنگ (1) چاه رفت از اوج چاه، یوسف زهرا به چاه رفت

در مصیبت حضرت امام حسن

قسمتی از ترکیب بند در مرثیه. دیوان ص 117. ای دل مگو که موسم اندوه شد بسر ماه محرم از بسر آمد مه صفر فارغ نشد هنوز دل از بار اندهی کاید بروی ماتم او، ماتمی دگر کم نیست آل فاطمه گرچه به چشم خلق بس اندکند و خوار و حقیرند و مختصر این قوم برگزیده ی خلاق عالمند بر چشم کم به جانب این قوم کم نگر گرچه شکافته سر و پهلو شکسته اند و رچه گداخته جگرند و بریده سرطوس و مدینه، کوفه و بغداد و کربلا شاهی به هر ولایت و ماهی بهر کجا شرط محبت است بجز غم نداشتن آرام جان و خاطر خرم نداشتن از غیر دوست روی نمودن بسوی دوست الا خدای در همه عالم نداشتن جانی برای خدمت جانان بتن بس است اما چو جان طلب کند، آنهم نداشتن

ص: 75

معشوق اگر دو دیده پر از خون پسنددش عاشق بجز سرشک دمامد نداشتنگر کام تلخ لخت جگر خواهد از کسی در کاسه جای شهید، بجز سم نداشتندر راه او اگر همه بارد خدنگ کین شرط رهست، دیده ی بر هم نداشتنز انسان که خورده سوده ی الماس مجتبی در هم نکرده روی خود اهلا- و مرحباز خواب جست تشنه لب آن سبط مستطاب بر کوزه برد لب که بر آتش فشانند آبی که داشت سوده ی الماس درکشید چون جعد جعد رفت هماندم به پیچ و تابیر بستر اوفتاد و کشید آه دردناک بیدار کرد زینب و کلثوم را ز خوابزینب شنید و شاه جگر تشنه را بخواند آمد حسین و دید و بیکباره شد ز تابگفت: ای برادر این چه عطش وین چه آب بود کز آتشش تو سوخته جانی و ما کباب؟ می خواست تا بنوشد از آن آب آتشین سازد بنای عالم ایجاد را خرابیگرفت آب را ز برادر به خاک ریخت خشکید خاک از اثر آب، چون سحابوانگه چو جان پاک برادر ببر کشید گفت این حدیث و ناله ی زار از جگر کشیددر تاب رفت و طشت ببر خواند و ناله کرد آن طشت را ز خون جگر باغ لاله کردخونی که خورد در همه عمر از گلو بریخت خود را تهی ز خون دل چند ساله کردنبود عجب که خود جگر ریخت در قدح عمریش روزگار همین در پیاله کردخون خوردن و عداوت خلق و جفای دهر یعنی امامتش به برادر حواله کردنتوان نوشت قصه درد دلش تمام ورنه توان ز غصه هزاران رساله کردزینب کشید معجز و آه از جگر کشید کلثوم زد به سینه و از درد ناله کردهر خواهی که بود روان کرد سیل خون هر دختری که بود، پریشان کلاله (1) کردآه دل از مدینه به هفت آسمان گذشت آن روز شد عیان که رسول از جهان گذشت

در مصائب اهل بیت

گیرم حسین سبط رسول خدا نبود گیرم که نور دیده ی خیرالنسا نبودگیرم یکی ز زمره ی اسلام بود و بس از مسلم این ستم به مسلمان سزا نبودگیرم به زعم نسل زنا، بود کافری بر هیچ کافر این همه عدوان روا نبود

ص: 76

گیرم نبود سینه ی او مخزن علوم آخر ز مهر بوسه گه مصطفی نبود؟ ای ظالمان امت و بیگانگان دین یکتن از آن میان به خدا آشنا نبود گیرم که خون حلق شریفش مباح بود شرط بریدن سر کس از قفا نبود ای پور سعد شوم که از بهر نان ری (1). دین را فروختی و بچشمیت حیا نبود گیرم نبود عترت او عترت رسول گیرم حریم او حرم کبریا نبود با دشمنان دین به خدا گر رسول بود هرگز به این ستم که تو کردی رضا نبود آتش به آشیانه ی مرغی نمی زنند گیرم که خیمه، خیمه ی آل عبا نبود ترسم ز طعن و سرزنش دشمنان دین گر گویم از جفای تو با سروران دین

ص: 78

1- 67. ری؛ نان ری: اشاره است به وعده ای که یزید به عمر سعد برای حکومت ری داده بود و بعد، وصول به فرمانداری ری را مشروط به نقل حضرت حسین (ع) قرار داد. (ر ک: ص 3/ 57).

میرزا احمد فرزند میرزا کوچک وصال شیرازی در سال 1232 هجری چشم بجهان گشود. در ابتدا به تحصیل مقدمات علوم ادبی در نزد پدر و دانشمندان زمان پرداخت و در خط نسخ نیز بعد از پدر نامور و پیشوای ارباب این فن گردید و مصاحف مجید را با خط خوش می نوشت. میرزا احمد وقار بعد از فوت پدر که در سال 1262 ه. روی داد، سه چهار سال در وطن مألوف مرجع احباب و اصحاب بود؛ سپس با برادر کوچکترش میرزا محمود طیب متخلص به حکیم، راهی سفر هندوستان گردید و یکسال در بندر بمبئی اقامت کرد. در آن اوقات به نگارش مثنوی مولوی پرداخت که در همان دیار طبع شد و در دسترس دوستداران مثنوی قرار گرفت. دیگر بار بر حسب دعوت حکمران فارس به وطن برگشت و در سال 1274 ه. به دربار ناصرالدین شاه قاجار در تهران راه یافت و مورد تشویق قرار گرفت و پس از آن به دیار فارس، مراجعت نمود. وقار در سال 1298 ه. دیده از جهان بریست. رضاقلی خان هدایت صاحب کتاب «مجمع الفصحاء» می نویسد: «در خط و ربط و نظم و نثر و در زبان پارسی و عربی صاحب پایه ای بلند بود» (1) اینک

ص: 79

در مصائب حضرت سیدالشهداء

ای دل بنال زار که هنگام ماتم است وز دیده اشکبار که ماه محرم استهر جا که بنگری همه اوضاع اندهست هر سو که بگذری همه اسباب ماتم استاز سینه بر سپهر خروش پیاپی است وز دیده بر کنار، سرشک دمام استاین خود چه ماجراست که از گفتگوی آن یک شهر در مصیبت و یک ملک در غم استاین خود چه اندهست که اجر جزیل او در کیش گبر و مسلم و ترسا مسلم استگویند جای غم نبود خلد و زین عزا یک دل گمان مدار که در خلد خرم استدر این عزا تو اشک پیاپی مکن دریغ کز دیده جای اشک اگر خون رود کم استآدم در اندهست در این ماه ناگزیر در اندهست هر که ز اولاد آدم استعالم اگر بود متزلزل بعید نیست کاین خود عزای مایه ی ایجاد عالم استشد کشته آنکه حجت حق بد به روزگار کاوضاع روزگار پریشان و درهم استسالار نشاتین و ضیابخش نیرین سبط رسول و مظهر اسرار حق حسینآن خصم رهنمای بیابان کربلا و آن نوح غرق گشته ی طوفان کربلا مالک رقاب امت و سالار اهل بیت فرمانروای یترب و سلطان کربلاشاهی که غیر لخت دل و پاره ی جگر نامد نصیب او به سر خوان کربلاحقا که کس به دشمن ناحق نکرده است ظلمی که رفت بر سر مهمان کربلا دردا که دیو شد به سر خوان زرنگار عریان به خاک، چشم سلیمان کربلا از زخمهای پیکر زارش ز تیر و تیغ بس گل که شد شکفته ز بستان کربلا آن جسم نازپرور دامان فاطمه افتاده خوار و زار به دامان کربلاموج فرات سر زده تا اوج آسمان لب تشنه کاروان بیابان کربلا این ظلم در زمین شد و طالع شود هنوز خورشید شرمناک بر ایوان کربلا آن دم خزان بیاغ نبی دست برد یافت کز پا فتاد سرو خرامان کربلا بر خاک چون طپان تن او چون سپند شد دود فغان ز مجمر دلها بلند شدای چرخ سالهاست که بیداد کرده ای امروز این طریقه نه بنیاد کرده ای

نشینده ام دلی که زانده نخسته ای یا خاطری که یکنفسش شاد کرده ایلک از هزار دل که بستی به بند غم یکبار هم دلی ز غم آزاد کرده ایسالی شکسته بالی اگر برده ای زیاد باری همش ز مهر و وفا یاد کرده ایاما به دشت ماریه با عترت رسول ظلمی که شرح آن نتوان داد کرده ایویران نموده خانه ی ایمان و هر کجا کز کفر بوده خانه ای، آباد کرده ایسیراب کام خشک حسین را به کربلا گر کرده ای، ز چشمه ی فولاد کرده ایور غازه (1) کرده ای برخ نو عروس او از خون حلق قاسم داماد کرده ایبرداشتی ز خاک سر نازپرورش اما ز نوک نیزه ی بیداد کرده ایآل رسول رخ چو به محشر درآوردند بس داوری که از تو به داور برآوردند

قسمتی از ترکیب بند در مرثیه

نقل از کتاب (گلشن وصال) تألیف روحانی وصال، ص 195. باز برآمد هلال ماه محرم دوره ی انده رسید و نوبت ماتمزلزه افتاد در قوائم گردون ولوله افتاد در سلاله ی آدمشد ز زمین بر فلک خروش پیایی شد ز ملک بر زمین سرشک دمادمرشته ی هستی ز هم گسیخت که آمد محور گردون جدا ز مرکز عالمینیل چو خون شد به چشم موسی عمران روز چو شب شد به چشم عیسی مریمچار فرشته اند (2) هولناک و عجب نیست گر متزلزل شده است عرش معظمم نبود در بهشت و بهر پیمبر در غم و درداند انبیاء مکر معقل در اندیشه شد به کار طبیعت دهر عزاخانه شد ز ماه محرمسبب پیمبر در انده است همانا قصه مسلم محقق است و مسلمنو سفران حجاز رو به عراق اند فال بد است این و مستعد فراق اندشد به ره کوفه کاروان حجازی تا که حقیقت شود رسوم مجازیهم ز وطن رخت بسته هم ز جهان چشم یکه سواران یثربی و حجازییکسره بازیچه دیده کار جهان را با دل و با جان نموده یکسره بازی

ص: 81

1- 69. غازه: گلگونه، بزک، سرخاب.

2- 70. چار فرشته: جبرئیل، میکائیل، اسرافیل و عزرائیل.

همره حق یک بیک ملازم و چاکر در ره دین سر بسر مجاهد و غازیبر سرشان تیغ و محو جلوه ی معشوق در رهشان مرگ و گرم معرکه سازیسر به دم تیغ و جانشان به کف دست پیشرو جمله سبط خسرو تازیاهل عراق از نفاق در حق ایشان کرده به غربت بسی غریب نوازیتا که گمان داشت رو بهان به جسارت بر سر شیران کنند دست درازی؟! ایا که گمان کرد معجزات رسل را سامرئی رد کند به شعبده بازی؟ ذلت دنیا به عز مرد دلیل است هر که عزیز خدای گشت ذلیل استشاه عرب چو ز مکه بار فرویست دیده ی انصاف روزگار فرویستههر که سفر کرده یار نو سفری داشت چشم امید از وصال یار فرویستههرکه بره دید داد وعده ی قتلش شاه کمر سخت تر به کار فرویستجامه ی احرام را ز تن بدر آورد اسلحه از بهر کارزار فرویستدست به کین عالمی بر او بگشودند چون نظر از غیر کردگار فرویستتوت باطل نگر که حق مبین را راه گذشتن زهر دیار فرویستتاخت سوی کربلا و ساخت در آن جای خصم بر آن شه ره گذار فرویستنی ره تنها بر آن جناب بیستند بلکه بر آن تشنه، راه آب بیستندظلم و جفائی که شد ز کوفی و شامی سوخت دل عالمی ز عارف و عامیانچه ز صدر سف نرفت ز بیداد جمله بدور یزید یافت تمامیسکه بشد بسته بابهای کرامت بسکه بشد خسته روح های گرامیانکه بد آموزگار صوفی و زاهد گشت گرفتار جهل کوفی و شامیانکه حلال و حرام ازو شده پیدا خون وی آمد حلال جمع حرامیگشت ز اشرار شام کشته به یک روز آن همه اشراف ابطحی و تهامینام کنیزی به دختری بنهادند کز پدرش جبرئیل کرد غلامیشمر بر آن سینه جای کرد که آمد مخزن اسرار وحی حق بتمامیستی گردون نگر که خصم لعین یافت با همه پستی چنان بلند مقامیخاک ره او طراز طره حوران سینه ی او خاک زیر سم ستوران

شاه بدشت بلا براند چو باره دید سپاهی برون ز حد شمار هر که به پیمان سست بود و دل سخت عهد ارادت گسست و جست کنار هوآنکه بد از خویش و از صحابه و یاران صف زده گردش چو گرد ماه ستاره فرقه ی اصحاب را چو دید وفا کیش داد به خلد و به وصل حور بشاره پس زیر ناچه شد چو مهر به گردن کرد به حیرت به فوج خصم نظار هداد به سر کردگان قوم بسی پند دعوت حق را دوباره کرد و سه باره از پدر و جد خویش خواند مناقب بر شرف و قدر خویش کرد اشاره پند مگر دامنی بر آتششان بود تند شدند از پیاده وز سواره وعظ نشد کارگر اگر چه اثر کرد آن سخن دل شکاف در دل خار هکی سخن حق به گوش دیو کند راه؟ ختم بر او گشته قهر حق ختم الله (1) روی چو شه سوی کارزار بر آورد موعظه بنهاد و ذوالفقار بر آورد بر سر گند آوران (2) حسام فرو کوفت از دل سنگین دلان دمار بر آورد حمله ز هر سو نمود بر صف اعدا دود دل از اسب و از سوار بر آورد بسکه بد از دست روزگار دلش خون کیفر از ابناء روزگار بر آورد همچو عقابی ز تیز چار پر از شوق بال و پر از بهر عرش یار بر آورد بر دل پاکش نشست ناوک تیری ور عقب آن تیر آبدار بر آورد پیا چو کشید از رکاب گفتی از انده عرش حق از گوش گوشوار بر آورد گاه ز تاب عطش فغان شررناک از دل مجروح داغدار بر آورد گاه به پاس عیال بی سر و سامان دیده ز هر سوی و هر کنار بر آورد جای چو شد بر زمین ز گوشه ی زینش برد خدای از زمین به عرش برینشای شه دین ای که دین شد از تو قوی پشت تشنه دهد جان کسی که تشنه ترا کشتجور و جفائی که با تو رفت در اسلام کافر م ار کس کند به مل زردتجز پسر سعد کاو بروی تو زد تیغ کس نشنیدم که بر درفش زند مشتزخم تو یکسر به سینه بود و عجب نیست ز آنکه نکردی به کارزار به کس پشتشد اگر انگشتی ز دست سلیمان از تو هم انگشتی برفت و هم انگشت آمده طاووس عرش حضرت جبرئیل چون که به خون تو پر و بال بیباغشت

ص: 83

-
- 1-71. ختم الله...: اشاره است به آیه ی شریفه ی «ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم» (سوره ی بقره، آیه ی 7).
- 2-72. گند آوران: جنگجویان.

قصه ی هر کس رود زیاد و حدیث می نشود تا به روز حشر فرامشته مسر کفر است هر که نیست ترا یار دشمن حق است هر که اوست ترا دشت (1). ای شه برتر ز انبیا همه نامت باد ز یزدان بسی درود و سلامتیک تن و چندین هزار زخم که دیده است یک دل و چندین هزار غم که شنیده است خصم گرفتم که سر ز خصم ببرد لیک سر کس که از قفا بریده است آنچه رسید از جفا به شاه شهیدان خود به شهیدی چنین جفا نرسیده است و آنچه کشیده است خواهرش به اسیری هیچ اسیری چنین جفا نکشیده است حمله ی عیشی ز آه تیر که کرده است؟ دست عروسی به خون خضاب که دیده است از تن تبار، طیلسان که ر بوده است بر سر بیمار از غضب که دویده است تا نوک پیکان آبدار به صد شوق چو سر پستان کدام طفل مکیده است؟ از پی یک گوشوار از سر سختی گوش پرزاده دختری که دریده است؟ بستری از خستگی ز خاک که کرده است؟ خاتمی از تشنگی به لب که مزیده است؟ مرکب بی راکب که در بدر آمد؟ خیمه ی بی صاحب که شعله ور آمد؟ آه که کرد آسمان چه حيله گریها ساخت به آل نبی چه کینه و ریها آه که در قتل شیرزاده ی یزدان کرد به کین رویی چه حيله گریها از حرم آنان که پا برون نهادند بس که کشیدند رنج در بدریها خیمه گه شاه سوختند و نمودند بی ادبیا عیان و پرده دریها امت ناکس به راه شام بدادند آل نبی را سزای راه بریها زمره ی اطفال نازپرور نورس کرده به غولان دهر همسفریها بس گهر تابناک بحر رسالت ضایع و پامال شد ز بدگهریها داده به قتل حسین فتوی و از مکر ساخته اظهار جهل و بی خبریها تاج سنان سنان و نیزه ی خولی گشته سری کو نموده تا جوریها از پی انعام و تحفه برده به میران از سر اختیار و از گروه اسیران چرخ بیفسرد گلشن نبوی را ظلم، خزان ساخت باغ مصطفوی رابر علوی نسبتان سپهر جفا کار فتح و ظفر داده دوده ی اموی را

ص: 84

خفته سلیمان به خاک ماریه بی سر آمده خاتم به دست، دیو غوی (1) رابسته به زنجیز و غل ولی موحد منبر و محراب مشرک ثنوی راست تلافی نمود امت گمراه در ره دین سعیهای مرتضوی رابازی گردون نگر که سغبه ی (2) خود کرد رو به فرتوت، شیرهای قوی راگبر دغا تکیه زن به بالش عزت داشته برپای سید علوی راسبط نبی ز تیغ خفته و خوانند بر سر منبر مناقب نبوی رامزد رسالت اگر مودت قریاست در حرم احمد این عزا ز چه بر پاستانکه بد از ضرب ذوالفقار فراری وز دم شیر خدای بد متواریاز چه سبب شد که زادگان لئیمش پادشهی یافتند و شرع مداریا ز چه جهت بد که یافتند در اسلام این همه عزت ز بعد آن همه خواریگشته به خواری ز ضرب تیغ مسلمان پس شه اسلام را بکشته به خواریفوج یهودان خلیفه گشته ز عیسی پس شده شمشیر زن بر وی خواری (3). جوق سگان طوقها نموده مرصع پس زده ناخن به روی شیرشکاریجرگه ی خفاش گشته حاجب خورشید دعوی پرتو نموده در شب تاریملت باری ز ضرب تیغ گرفته پس زده، شمشیر بر خلیفه ی باری (4). بالله اگر ضرب ذوالفقار نبودی هیچ بجز کفرشان شعار نبودی

ص: 86

1-74. غوی: گمراه، سرکش، طاغی.

2-75. سغبه: فریفته، بازی داده شده، مسخره.

3-76. خواری: اطرافیان و طرفداران حضرت عیسی (ع) را خواری خوانند.

4-77. باری: خداوند متعال.

محمد داوری سومین فرزند سخنور دانشمند وصال شیرازی می باشد. اولین فرزند مرحوم وصال، احمد وقار و دومین فرزندش محمود حکیم و سومین آنها، داوری است که در سال 1238 ه. در شیراز بدنیا آمد. داوری در همان کودکی، دارای فراست و هوش سرشاری بود بطوریکه به اندک توجه، دقایق علوم و فنون را فرامی گرفت؛ اما روزگارش چندان امان نداد و در جوانی بدرود حیات گفت. داوری در زبان عربی مهارتی تام داشته بطوریکه از فحوای بعضی قصاید او بر می آید دواوین شعرای عرب را بسیار مطالعه کرده و حتی بعضی از قصاید آنها را استقبال نموده است. داوری از کودکی در نزد وصال به فراگرفتن هنر خطاطی پرداخت و در این هنر مقامی ارجمند یافت. از هنرهای شایان توجه داوری نقاشی اوست که درین فن نیز استادی زبر دست بوده است. از آثار داوری: 1- رساله در معانی و بدیع به زبان عربی؛ 2- رساله در علم عروض و آئین سخنوری؛ 3- فرهنگ بزرگ ترکی به فارسی است. دیوانش به طبع رسیده است. داوری بعد از 44 سال زندگی در سال 1283 هجری قمری بدرود زندگانی گفت. دیوان وی مشتمل بر قصاید و غزلیات و قطعات و مراثی است. اینک نمونه ای از مراثی وی: (1).

ص: 87

مرثیه درباره ی زندگانی حضرت ختمی مرتبت و اولاد گرامی اش

پیغمبر خدای که بد رهنمای خلق بس رنجها که برد ز خلق از برای خلقبا آنکه او ز خلق بغیر از بدی ندید جز نیکوئی نخواست به خلق از خدای خلقای بسکه برد رنج و تعب در ره خدای تا شد میان خلق خدا، رهنمای خلقیکن نبد ز خلق که با او وفا کند زین رنجها که برد به مهر و وفای خلقندان او که گوهر بحر وجود بود دیدی که چون شکست ز سنگ جفای خلقخاکستر از جفا بسرش ریختند و او روی از حیا نتافت که اف بر حیای خلقجز خون دل گذاش ندادند و ای دریغ آن را که هیچ بهره نبد از غذای خلقای بس زبان طعن که بر وی گشاده شد با اینهمه، زبان نکشید از دعای خلقاو از پی هدایت و خلق از برای ظلم خلق از قفای او شده او از قفای خلقغیر از بدی ندید ز خلق خدا جزای تا خود خدا به حشر چه بدهد جزای خلقظلمی که بر رسول خدا رفت و عترتش هم خود مگر خدای ببخشد به امتشداماد مصطفی که ازو دین قوام یافت بنگر چها ز امت بی احترام یافتآن مهتر ستوده که از احترام اوست این حرمتی که ساحت بیت الحرام یافتمعراجش از رسول خدا برتر است از آنک او بر فراز دوشت پیمر مقام یافتیدی چها ز بعد رسول از لئام خلق آن سید امام و بزرگ کرام یافتدستی که در ز قلعه خیبر گرفته بود رنج رسن ز دست یهودان عام یافتلعتن بر آن خسان که گرفتند ازو به ظلم حقی که از رسول علیه السلام یافتیک شام را به خواب نیاسود تا به صبح تا صبح عمر او ز اجل ره بشام یافتیک عمر در صیام بسر برد وای دریغ ز آن ضربتی که در شب ماه صیام یافتدردا و حسرتا که مرادی مراد جست تا تیغش از سر شه مردان مرام یافتتنها همین نه تارک شیر خدا شکست دین خدای نیز شکستی تمام یافتاز عترت رسول بجز دختری نبود کاندرا سپهر مجد چو او اختری نبود چون دوره ی تعب به حسین و حسن رسید بس غم که در زمانه به اهل زمن رسید

تنها همین نه پیکر این شد نشان تیر آن را به دل نشست گر این را به تن رسید آه از شبی که تشنه بر آورد سر ز خواب آسیمه سر به کوزه ی آبش دهن رسید آن آب آتشین چو فرو ریخت در گلو از آب زودتر اثرش بر بدن رسید زهری جگر شکاف که چندان نفوذ کرد در آن تن لطیف که بر پیرهن رسید چون پاره ی جگر ز گلویش به طشت دیخت ز آن طشت طعنه ها که به دشت یمن رسید و کرد بر برادر و گفت: ای عزیز جان ایام محنت تو و آرام من رسید این گفت و شد خموش و به بام فلک خروش از اهل بیت خسته دل و ممتحن رسید بر دند تا به خاک سپارند یا وراثت کان پیره زن به کینه ی او تیر زن رسید از جور امتان بر پیغمبر ای دریغ او نیز پاره پیکر و خونین جگر رسید چون دور غم به خامس آل عبا فتاد دور سپهر کینه ای از نو بنا نهاد چون دور روزگار، ستم را ز سر گرفت رسم و ره جفا به طریقی دگر گرفت در دودمان احمد مرسل (ص) شراره ای از آتش یزید در افتاد و در گرفت بر شاه دین زمانه چنان تنگ شد که او هم مهر از برادر و هم از پسر گرفت و در حرم نهاد و ز دشمن امان نیافت ناچار راه مشهد پاک پدر گرفت در راه که راه بادیه گم کرد خسروی کش عقل رهنمای بره راهبر گرفت بس نامه ها ز کوفه نوشتند و هر کسی روز و شبان ز مقدم پاکش خبر گرفت خواندند سوی خویش و به یاریش کس نرفت جز تیر چار پر که شتاید و پر گرفت چون دید خلق را سر نامهربانی است بر مرگ دل نهاد و دل از خلق برگرفت آمد به دشت ماریه گفت: این زمین کجاست؟ آسوده گشت چون که بگفتند نینواست چون دید برخلاف مراد است کارها فرمود کز شتر بفرکنند بارها فراشتند خیمه و بر رفع کینه خصم بر گرد خیمه گاه نشانند خارها چون اهل کوفه ز آمدن شه خبر شدند دشمن دو اسبه سوی شه آمد هزارها گرد ملک دو رویه گرفتند فوج از پا برهنگان عرب وز سوارها بگذشت لشکر و عمر سعد شوم بخت سردار لشکر و سر خنجر گذارها بر گرد شیر بچه ی حق بیشه ساختند از نیزه های شیر فکن نیزه دارها شه در میان بادیه محصور دشمنان وز تیغهای تیز به گردش حصارها

بر روی شاه آب بستند وای دریغ از هر کنار موج زنان جویبارها فراشتند آتش کین وز سنان و تیغ بر روزن سپهر بر آمد شرارها بر گرد چو لشکر دشمن هجوم کرد یکباره زو کناره گرفتند یارها روز نهم ز ماه محرم چو شد تمام خورشید بخت آل علی کرد رو به شامروز دگر که خیمه ی مشرق زد آفتاب آمد ز خیمه شاه برون پای در رکابیاران گرفته گرد ملک چون ستارگان خود در میان ستاده به مانند آفتابعباس از یمین سپاه و علم به دوش چتر علم فراشته بر فرق ماهتابیک سو علی اکبر و در دست تیغ تیز چون خشمگین پلنگ و بزیر اندرش عقابیر پشت ذوالجناح شهنشاہ تشنه لب از کام وا گرفته به شمشیر داده آبرو کرد سوی خصم که ای قوم شوم بخت چندین به جان خود نخرید از خدا عذابخواندیدم از حجاز و کنون می زنید تیغ شهدی فروختید مزور به زهر نابیگذشتم از شما ز من خسته بگذرید چندین گنه چرا؟ چو گذشتید از ثوابس گفت و غیر تیر جوابی نیامدش تا خود چه می دهند بروز جزا جوابجا دارد از تراب گر افغان شود بلند ظلمی چنین که رفت به فرزند بوترا بچون پند سودمند نیافتاد خیل شاه افروختند آتش هیجا (1) به رزمگاه

ص: 90

1-79. هیجا: جنگ، ستیز.

اشاره

میرزا محمدعلی متخلص به «سروش» در قریه ی «سده» اصفهان در حدود سال 1228 ه. متولد شد و در سن 57 سالگی در سال 1285 ه. در تهران چشم از جهان فرو بست و در شهر قم مدفون گردید. وی از دوران کودکی آثار نبوغ شاعری از خود بروز می داد و توجه ارباب ذوق را بخود جلب می کرد. این شاعر توانا در سن 15 سالگی قصیده ای در مدح آیه الله سید محمدباقر شفتی سرود و مورد عنایت خاص وی قرار گرفت. سروش عاقبت از اصفهان مسافرت کرد و به تهران آمد. قصایدی در مدح بزرگان آن روزگار سروده است. آثار سروش عبارتند از: مثنوی روضة الاسرار در مرثی اهل بیت عصمت (ع) - شمس المناقب در مدایح رسول اکرم (ص)؛ دیوان قصاید؛ غزلیات و مسمطات که با مقدمه ی استاد فقید جلال همایی در دو جلد چاپ شده است. اینک نمونه ای از مرثی وی نقل می شود:

بخشی از ترکیب بند در ذکر مصیبت های شهیدان کربلا

ای دیده خون بیار که ماه محرم است نزد خدای، دیده ی گریان مکرم است بی دیده ی پر آب و نفسهای آتشین گر لاف مهر شاه زنی، نامسلم است

بر یاد نور چشم پیمبر ز آب چشم بالله اگر جهان همه دریا کنی کم استبشناس در مصیبت سلطان کربلا قدر سرشک خویش که اکسیر اعظم استبی شرم دیده ای که نگرید در این عزا خالی جهان از آنکه دلش خالی از غم استجایی که سرو قامت اکبر فتد ز پای شرمنده باد سرو که سرسبز و خرم استبر صورت هلال درین ماه پر ملال کاهیده جسم حیدر و پشت نبی خم استموسی شکسته خاطر و عیسی فسرده دم یوسف ز تخت سیر و سلیمان ز خاتم استامیخته به اشک خلیل و سرشک خضر امروز آب چشمه ی حیوان و زمزم استپیش از شهادت شه لب تشنگان، رسل بگریستند بروی و مظلومیش به کلچون رایت ستم به یزید لعین رسید از کوفه نامه ها به امام مبین رسیدکای گشته انس و جان به سلیمانیت مقرر در دست دیو سفله به ناحق نگین رسید آدم صفت بیا و زمین را خلیفه باش کابلیس را خلافت روی زمین رسید هستی تو مستحق خلافت پس از حسن ما را اتفاق، روایت چنین رسید باز آی سوی کوفه و بر کش لوای دین ورنه لوای کفر به چرخ برین رسید بهر هدایت از نخرامی بدین دیار خواهد خلل ز خصم به بنیان دین رسیدگر دستگیر ما نشوی روز باز خواست گویم دست ما نه به جبل المتین رسید چون نامه را بخواند، بدانست شاه دین کاورا گه شدن به دم تیغ کین رسید نزدیک شد که دختر زهرا شود اسیر وقت شهادت پسر نازنین رسید با خویش گفت: «وقتی ادای امانت است بیع بهشت را سر ما در ضمانت است» آمد دو بهره رفته ز شب شاه تشنه کام بهر وداع در حرم سید انامبهاد روی پاک بر آن تربت لطیف زان پس که داد خواجه کونین را سلامکای فخر انبیا چو برفتی تو، اشقیا کردند در خرابی دین تو اهتمامی آفتاب روی تو بر ما نهاد روی ظلم از قفای ظلم و ظلام ای پی ظلامرفتی و در میانه ی امت گذاشتی فرقان و عترت که بدارند احترام امروز در زدند به پهلوی فاطمه فردا بسوختند خداوند را کلام کردند آنچه بعد تو با خاندان تو در حیرتم که شرح دهم بهر تو کدامبر من هر آنچه رفت و رود از مخالفان در خدمت تو چون برسم بشمرم تمام

بهر شهادتم به سوی کوفه خوانده اند با پای خویش می روم اینک به سوی دامخواستش ربود و ختم رسل را به خواب دید کای نور دیده، خیز و سوی کربلا خرامبهر شهادت تو مقامی است در بهشت رو کشته شو، که منتظر توست آن مقامدش اجازت سفر کربلا رسول رفت از پی وداع سوی تربت بتولمرکب خدای را به سوی کوفه زین مکن خلق مدینه را ز فراق حزین مکنبر عهد کوفیان نتوان داشت اعتماد دوری ز بارگاه رسول امین مکندر شهر دین بجز تو کنون شهریار نیست بی شهریار، بهر خدا شهر دین مکنبالله که اهل کوفه به خون تو تشنه اند آهنگ، زینهار بدان سرزمین مکندر بر مخواه فاطمه را کسوت عزا ماتمسرای خویش، بهشت برین مکنناچار اگر روی بسوی اهل کین، سفر با زینب و سکینه سوی اهل کین مکنفرمود: سوی مرگ همی خواندم قضا رو پنجه با قضای جهان آفرین مکناهل مرا اسیر و مرا کشته خواسته است ما را به ما گذار و جزع بیش ازین مکنرفت از پی وداع سوی خانه ی خدا برخاست از مدینه خروشی زهر سراپیگرفت راه بادیه سالار کربلا مشتاق کشته گشتن و آماده ی بلادرهای آسمان همه شد باز و آمدند در خدمتش ملائکه از عالم علاآمد نخست حر به سر راه شاه دین هر سنگ می زدش سوی خلد برین صلااول امیر لشکر کین بود وای عجب شد اولین شهید به شمشیر ابتلاشه در زمین بادیه آمد فرود و گفت: زین خاک یافت دیده ی امید من جلابنمود مقتل شهدا را یکان یکان فرمود آمدیم به سوی وطن، هلاما والی ولایت رنج و مصیبتیم با ما نیاید آنکه ندارد سر و لادر تیره شب روانه به سوی وطن شوید کز انفعال رفت نیارید برملافراشتند خیمه در آن عرصه ی الم کامد برون ز کوفه علم از پی علمچون شب فروگرفت جهان را، شه شهید اصحاب را بخواند پی بیعت جدیدفرمود: یافتم همه اصحاب خویش را اندر وفا یگانه و اندر صفا فریدبرداشتم ز گردنتان عهد خویش را جنت دهد جزای شما خالق مجید

لیکن برون روید از این ورطه ی خطر شب تیره و به خواب گران لشکر عنیدفردا قتیغ تیغ مخواهید خویش را مقتول خواسته است بتنها مرا یزیدگفتند کز تو باز نخواهیم داشت دست گیریم ما چگونه سر خویش و تو وحید؟ چون دید شاه دین که نخواهند بازگشت هستند پایدار در آن محنت شدید فرمود بنگرید به فردوس جایتان دیدند و شد شب شهدا همچو روز عید آمدند اسحر بر آن قوم نیک بخت کای جیش حق به کوی شهادت کشید رخت آمد یکی غلام سیه روی دل سپید دل در برش ز شوق شهادت همی تپید آزاد کرده بودش اندر ره خدا چرخ سپید چشم، سیاهی چو او ندید با روی او چو داشت شب قدر نسبتی حق بر هزار ماهش از آن روی برگزید با شاه گفت: ای که ولای تو کرده فرض ایزد به هر سیاه و سپیدی که آفرید فرمای تا به راه تو جان را کنم فدا ای در کف تو جنت فردوس را کلید صد چشمه از محبت تو در دلم گشود چون آب زندگی که ز ظلمات شد پدید فرمود شاه دین که سر خویش پاس دار بر شب ستاره ریخت چو از شاه این شنید گفتا چه می شود که من تیره روی را با خود بری به خلد و گشایی در امید منگر سیاهیم که به سوی خلیل حق ذبح فدا سیاه ز سوی خدا رسید پذیرفت شاه و گفت که رویت سپید باد جان را کنون به نعمت فردوس ده نوید آمد بسوی معرکه با تیغ هندوی در دشت زنگیانه یکی نعره برکشید تیغ برهنه در کف زندگی غلام تافت ز ابر سیاه، برق تو گفتی همی جهید خونس به راه شاه شهیدان بریختند جنت، درم خرید به یکمشت خون خرید هم رنگ زاغ بود و به یمن قبول شاه طاووس خلد گشت و به خلد برین چمید آمد به سوی شاه حمید (1) خمیده پشت گفت ای کلید دوزخ و جنت ترا به مشت پیرانه سر به معرکه جولانم آرزوست دشت مصاف و عرصه ی میدانم آرزوست سر باختن چو گوی به میدان عشق شاه باقامتی چو خم شده چو گانم آرزوست یکدشت پر ز دیو و سلیمان ستاده فرد جان باختن به راه سلیمانم آرزوست باز سپیدم آمده از آشیان قدس منعم مکن که ساعد سلطانم آرزوست شد سیر از مصاحبت جسم، جان من دیدار حور و صحبت رضوانم آرزوست

ص: 94

پشتم خمیده گشت ز پیری بنفشه وار از دست حور، دسته ی ریحانم آرزوستداده اش اجازه شاه سوی خصم رفت و گفت: در راه شاه، باختن جانم آرزوستموی سپید کرده به خون سرخ کاین چنین رفتن سوی پیمبر یزدانم آرزوستشاه آمد و نهاد سرش در کنار خویش فرمود: باد مزد تو با کردگار خویش

در شرح واقعه کربلا

از مثنوی روضه الاسرار. دارم اندر دست خونین خامه بی تا که بنویسم مصیبت نامه ایللیک می ترسم که سوزد خامه ام همچنان ننوشته ماند نامه امبشنو از معصوم این معنی نغز پوست را بدورد کن، برگیر مغز بود روزی در مقام خود خلیل غرق تسبیح خداوند جلیلگفت حق برگو بدو جبریل را که ببر حلقوم اسمعیل رادر یکی دل نیست گنجای دو دست زین دو یک، یا حب ما یا حب اوستکش نماید ذبح اسمعیل سهل چون ببیند حال شاه و حال اهلگفت بنگر عاشق خاص مرا خوش به خون خویش غواص مرا آن برادر دادش در راه ما و آن سپردن جان به قربانگاه ما و آن برادر زادگان مقبلش خاصه اکبر، میوه ی باغ دلش چونکه ابراهیم او را بنگریست بر شه لب تشنه بسیاری گریستگفت حق بر گریه ات احسنت و زه! که بود از ذبح اسمعیل به چون گریستی بر خدیو کربلا کردم از فرزند تو دور این بلاگریه ی تو بهر آن شاه کریم گشت اندر راه ما ذبح عظیمگریه ی تو بهر قربانی تست شو ببر، فرزند خود را تندرستای خوش آن چشمی که گریان بهر اوست و آن دلی کاو گشته بریان بهر اوست

اشاره

یغمای جندقی از شاعران غزلسرای دوره ی قاجار است. ابتدا به تحصیل مقدمات ادب پرداخت، سپس به عراق و چند شهر در ایران سفر کرد و عاقبت به دربار محمدشاه قاجار (1264-1250 ه.ق) راه یافت. از یغما قصاید و غزلیات و مثنوی هائی بجا مانده است. در شعر و نثر زبانش ساده و روان و توانا بود. یغما رد هجو افراد، زیاده روی کرده است؛ بهمین جهت هجویات نیز در دیوانش آهسته آهسته مرگ یغما به سال 1276 ه.ق اتفاق افتاد. مراثی و نوحه هائی هم دارد که ما مقداری از آنها را در زیر نقل می کنیم.

مراثی حضرت سیدالشهداء

شهنشاهی که بودی گوی گردون گوی چوگانش سر از چوگان کین گردید گوی آسا به میدان شخلیلی کش فدا زبید چو اسمعیل صد قربان دمید از مطلع خنجر هلال عید قربانشسکندر حشمتی کاب خصصر از خاک ره بردی به ظلمات عطش در، تیره گون شد آب حیوانشلب لعلی که در درج احمد لب بر آن سودی شد از الماس پیکان عقد لؤلؤ کان مرجانشسواری را که دوش راکب معراج، میدان بود سپهر انگیخت از دشت شهادت گرد جولانشبه مهد خاک خفت از بی کسی آمد کامد از رفعت به استحقاق جبریل امین گهواره جنبانش

به رتبت ناخدائی کز ازل فلک النجاة آمد فلک بسپرد در دریای خون کشتی به طوفانشعزیزی کش ز ساعد بست زهرا طوق پیراهن گشود از ناخن تیغ ستم گوی گریبانشوجود کآفریش را از او شد خلعت هستی سپهر خصم، پیراهن به خاک افکند عریانشمکید از قحط آب انگشتری شاهی کز استغنا نمودی در نظر پای ملخ، ملک سلیمانشچه حاجت قصه ی آن خشک لب پرسیدن از «یغما» به لفظی تر حکایت می کند سیلاب مژگانشدر عزایت چکنم گر نکنم خاک به سر زین مصیبت چه خورم، گر نخورم خون جگرتوبه فردوس برین تاخته گلگون به نشاط من سوی شام الم بسته به غم بار سفرماند اکنون که دل از دولت وصلت محروم ماند اکنون که ز چهر تو جدا دیده ی ترچه برم گر نبرم مژده ی وصلت به روان چه دهم گر ندهم وعده ی رویت به نظرخیل انصار ترا تن بزمین سر به سنان آل اطهار ترا دل به تعب جان به خطرچکنم گر نکنم شکوه ز پیکار قضا چه زخم گر نزنم ناله ز بیداد قدرپور بیمار تو را پای به زنجیر درون دخت افگار تو را روی برون از معجزین تحکم چه زخم گر نزنم دست بروی زین تهتک چه درم گر ندرم جامه ببریگر چاک تو در آب همی ز آن لب خشک آتش جان تو بر باد از آن دیده ی ترچه فروزم نفروزم همه کانون ز روان چه تراوم نتراوم همه در یاز بصرآل اطهار تو را بر سر معموره عبور حرم عز تو را در بن ویرانه مفرچه زخم گر نزنم بر به ثری سقف سپهر چه برم گر به ثریا نبرم خاک گذرچکنم گر نکنم جان و جهان شیب و فراز چکنم گر نکنم کون و مکان زیر و زبرزین تغافل چه کشم گر نکشم دشنه بدل زین تغابن چکنم گر نکنم خاک بسر

فی المرثیه

درین ماتم خلیل از دیده خون بارید آزر هم بداغ این ذبیح الله، مسلمان سوخت کافر همشگفتی نایدت بینی چو در خون دامن گیتی کزین سوگ آسمان افشانند خون از دیده اختر همبه سوگ فخرعالم از بنی جان و ز بنی آدم ز افغان شش جهت ماتمسرا شد هفت کشور هممکید آن تاجدار ملک دین تا از عطش خاتم ز دست و فرق جم انگشتری افتاد و افسر همبه خونش تا قبا شد لعلگون دستار گلناری بیباغ خلد زهرا جامه نیلی کرد، معجز همز تاب تشنگی تا شد شبه گون لعل سیرابش علی زد جامه اندر اشک یاقوتی، پیمبر هم

چو فرق کوکب برج اسد از کین دو پیکر شد ز سر بشکافت فرق صاحب تیغ دو پیکر همچو نقد ساقی کوثر زبان از تشنگی خائید بکام انبیا تسنیم خون گردید و کوثر هممکافات این عمل را برنتابد وسعت گیتی چه جای وسعت گیتی که بس تنگست محشر همفلک آل نبی را جا کجا زبید به ویرانه نه آخر غیر این ویرانه بودت جای دیگر همز ابر دیده یغما برق آه ار باز نشانی زنی تا چشم بر هم خامه خواهد سوخت، دفتر هم

در مرثیه

کمر بستی به خون ای پیر گردون نوجوانی را به خواری بر زمین افگندی آخر آسمانی رابه دام فتنه از منقار تیر و مخلب (1) خنجر شکستی پر، همایون طایر عرش آشیانی رابهار آید همی تا خار بومی را خزان کردی ز صرصر خیزی باد مخالف گلستانی راز منع آب جانسوز آتشی افروختی وز وی، زدی سر بر فلک دود مصیبت دودمانی راز کین دندان گزای ناب پیکان سگان کردی بشیر مهر زهرا مغز پرورد استخوانی راغذا ز الوان خون آوردی آب از چشمه ی پیکان جزاک الله نکو کردی رعایت میهمانی راندانم تا چه کردی با جهان جان، همی دانم که از غم تا قیامت سوختی جان جهانی رادل از قتل شهیدی بر کنارم دجله بگشاید بطرف جان سپاری بسته بینم چون میانی راکنم یاد از اسیری چند و خاک شام چون بینم غریب خسته ی آواره ی بی خانمانی راتبم گیرد ز رنج طفل بیماری به ویرانی چو سر بر خشت حسرت خفته بینم ناتوانی راز اشک دیده ی یغما بیاد آور درین ماتم روان سیلاب خون بینی چو بر در آستانی را

نمونه ای از نوحه های یغمای جندقی

میرسد خشک لب از شط فرات، اکبر من سیلانی بکن ای چشمه ی چشم تر مننوجوان اکبر من نوجوان اکبر منکسوت عمر تو تا این خم فیروزه نمون، لعلی آورد به خون گیتی از نیل عزا ساخت سیه معجر من، نوجوان اکبر منتا ز شست ستم خصم خدنگ افکن تو، شد مشبک تن تو بیخت پرویزن (2) غم خاک عزا بر سر من، نوجوان اکبر منکرد تا لطمه ی باد اجل ای نخل جوان، باغ عمر تو خزان ریخت از شاخ طراوت همه برگ و بر من، نوجوان اکبر

ص: 99

1-81. مخلب: چنگ.

2-82. پرویزن: غربال.

دولت سوگ توام ای شه اقلیم بها، خسروی کرد عطا سینه طبل است و علم آه و الم لشکر من، نوجوان اکبر منچرخ کز داغ غمت سوخت بر آتش چو خشم، تا بدامانت رسم کاش بر باد دهد توده ی خاکستر من، نوجوان اکبر منتا تهی جام بقایت ز مدار مه و مهر، دور مینای سپهر ساخت لبریز ز خوناب جگر ساغر من، نوجوان اکبر منتا مه روی توای بدر عرب شمس عراق، خورد آسیب محاق تیره شد روز پدر گشت سیه اختر من، نوجوان اکبر منبر به شاخ ارم ای باز همایون فر و فال، تا گشودی پر و بال ریخت در دام حوادث همه بال و پر من، نوجوان اکبر منگر برین باطله یغما کرم شبه رسول، نکشد خط قبول خاک بر فرق من و کلک من و دفتر من، نوجوان اکبر

محمودخان ملک الشعراء فرزند محمدحسین خان عندلیب و نواده ی فتحعلی خان صبای کاشانی در سال 1228 هجری در تهران تولد یافت. نیاکان او که از طایفه ی دنبلی آذربایجان بودند در دوران سلطنت زندیان از آن دیار مهاجرت کرده در عراق متوطن گردیدند. فتحعلی خان جد محمودخان که یکی از گویندگان بنام زمان فتحعلی شاه و سمت ملک الشعرائی داشت، در کاشان متولد شد و در جوانی از مجلس درس صباحی بیدگلی شاعر مشهور بهره یافت و راه و روش سخنوری را فراگرفت. پس از درگذشت صبا پسر بزرگش متخلص به «عندلیب» که شاعری شیرین سخن بود با همان سمت ملک الشعرائی جای پدر را گرفت و تا اوایل سلطنت ناصرالدین شاه مورد اکرام و احترام بود. پس از مرگ عندلیب، محمودخان بجای پدر مستقر گردید. محمودخان در دستگاه ناصرالدین شاه صاحب عنوان گردید و چون دارای طبعی لطیف و ذوقی سرشار بود در شعر و شاعری شهرتی بسزا یافت و در فتون دیگر از قبیل حسن خط و نقاشی و منبت کاری و مجسمه سازی، هنرنمایی بسیار کرد. در قصیده پیرو سبک فرخی و منوچهری و عنصری بود. دیوان محمود خان نزدیک به 2600 بیت می باشد که گویا شاعر خود آن ابیات را برگزیده و بقیه را نابود کرده

است. محمودخان در سال 1311 ه. دو سال قبل از قتل ناصرالدین شاه بدرود حیات گفت. ترکیب بندی دارد شامل 14 بند که ما بخشی از آن را در زیر می آوریم:

قسمتی از چهارده بند در رثاء شهید کربلا

تقل از دیوان محمودخان ملک الشعراء صبا، ضمیمه ی سال بیست و سوم مجله ارمان، چاپخانه ی چهر. باز از افق هلال محرم شد آشکار وز غم نشست بر دل پیر و جوان غبارباز آتشی ز روی زمین گشته شعله ور کافتاد از آن به خرمن هفت آسمان شراربرخاست از زمین و زمان شور رستخیز وز هر طرف علامت محشر شد آشکارگفتی رسیده وقت که زیر و زبر شود یکسر بنای محکم این نیلگون حصار چون کشتی شکسته به دریای موج زن روی زمین ز غلغله شد باز بیقرارکردند خاکیان همه از آه آتشین تیری که کرد از جگر نه فلک گذاراز حربگاه اسب شهنشاه دین مگر برگشت سوی خیمه دگر باره بی سوارپیرایه بخش چهره ی صبر و رضا حسین سرمایه ی شفاعت روز جزا حسیندر کربلا چو وقت جهاد و غزا رسید دور طرب سر آمد و روز غزا رسید از کوفه خیل فتنه، گروه از پس گروه بر قصد کینه ی خلف مرتضی رسیدلبریز کرد ساقی دوران پیاله را چون دور غم به خامس آل عبا رسید در خیمه ی حرم ز جفا آتشی زدند کز صحن ارض دود به سقف سما رسید فریاد الغیث حریمش ز خیمه گاه تا پیش پرده ی حرم کبریا رسید از غم رسید ناله ی یثرب به کربلا چون سوی یثرب این خبر از کربلا رسید آه از دمی که با غم دل شهریار دین گفتا به خواهر از ره مهر و وفا حسینیای خواهر از برت چو به فردا جدا شوم در خون خویش غرقه به دشت بلا شوم چون گل مکن زدوری من چاک پیرهن چون از برت روانه چو باد صبا شوممخراش روی خویش و مکن موی خود که من شرمند پیش بارگه کبریا شوم

روشن شود دو چشم پیمبر به روز حشر گر زیر سم اسب عدو توتیا شومترسم ز سوی عرش رسد آیت بدا (1). بگذار تا به کام دل خود فدا شومگرد آرکود کان مرا نزد خود که من فردا ز زین اسب به میدان جدا شومرفتنند مادر و پدر و جد من ز پیش من هم پی زیارتشان از قفا شومزینب چو این شنید به سر برفشانند خاک زد دست و کرد بر تن خود جامه چاک چاکچون شاه دین به عزم شهادت سوار شد چشم ملک به عرش برین اشکبار شدخورشید همچو طشت پر از خون طلوع کرد هول قیامت از همه سو آشکار شدابر بلا برآمد و بر خاک خون گریست باد فنا وزید و هو پر غبار شدحورا چو گل به خلد برین جامه بردرید رضوان دلش چو لاله ز غم داغدار شداز دود آه پردگیان چرخ شد سیاه وز خوان زمین ماریه چون لاله زار شدگو یا ز پرده دختر زهرا برون دوید زهرا به خلد از غم دل بیقرار شداسبی که بود سبط پیمبر بر او سوار ناگاه سوی خیمه روان بی سوار شدآمد بسوی خیمه چو با زین واژگون از دیده ی سپهر زانده چکید خونچون شاه دین به خاک درآمد ز پشت زین بنهاد روی خویش به شکرانه بر زمینابری ندید بر سر آن دشت غیر تیغ قصدی نیافت در دل آن قوم، غیر کینهر جا فکنده دید گلی یاسمین عذار هر سو فتاده یافت مهی مشتری جبینبر صبر او ز جمله ی کروبیان قدس برخاست در صوامع افلاک آفرینخاکی که غرقه گشت به خون گلوی او بردند بهر غالیه ی موی حور عیناز داس کوفیان جفا پیشه شد تهی باغ نبی ز لاله و شمشاد و یاسمینبگریست وحش و طیر بر آن جم کزو ربود دیو پلید شوم هم انگشت و هم نگینگفتی رسیده وقت، که عالم شود خراب وز باد قهر کشته شود شمع آفتابچون اهل کوفه دامن کین بر میان زدند دامن بر آتش غم خلق جهان زدندچون هاله گرد ماه بیکباره اهل بیت صف حلقه وار گرد امام زمان زدندکردند خلق کودک او را نشان تیر تیر جفا چگونه بین بر نشان زدندخستند بوسه گاه نبی را به تیغ تیز وز کین سر مبارک او بر سنان زدند

ص: 103

1-83. بدا (بداء): ظاهر شدن، پیدا شدن رای دیگر در امری- ایجاد رایی برای خالق بجز آنچه که قبلا اراده ی وی بر آن تعلق گرفته بود. (آیت بدا) اشاره است به آیه ی 39 سوره ی رعد: «یَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أَمُّ الْكِتَابِ» «خداوند هر چه را بخواهد محو و هر چه را بخواهد اثبات می کند و «ام الكتاب» نزد اوست.»

در خیمه اش به کینه زدند آتشی چنان کز او شرر به خرمن هفت آسمان زدند آواز الفراق بر آمد از کشتگان چون بانگ الرحیل بر آن کاروان زدند بود از نفاق چونکه سرشت و نهادشان گفتمی که نیست نام پیمبر به یادشان بگذشت سوی معرکه چون خواهر حسین در بر کشید غرقه به خون پیکر حسین زد نعره ای کزو جگر آسمان شکافت از مهر، لب نهاد چو بر حنجر حسین گفت: کای گروه چه گوئید در جواب خواهد چو داد ما ز شما داور حسین بنان شود زمین قیامت ز اضطراب گیرد چو ساق عرش علی مادر حسین عهد نبی مودت قریبی مگر نبود؟ گردید پس جدا از چه از تن سر حسین داغی نباشد اینکه رود سوز او برون تا روز حشر از جگر خواهر حسین بگذشت آنچه بر دل زینب ز درد و غم بگذشتی اربه کوه، فروریختی ز همدرد دشت کین سکینه چو بر شاه دین گریست برخاست شورش می که زمان و زمین گریستگریان شدند یکسره کروبیان قدس کرسی به لرزه آمد و عرش برین گریستابلیس شد ز کرده پشیمان و شرمناک جبریل ناله کرد و رسول امین گریستبر آسمان فرشه ز غم جامه چاک کرد وز سوز دل به خلد برین حور عین گریستاز تاب خشم آتش دوزخ زبانه زد بر خود جهان ز بیم جهان آفرین گریستشد لاله رنگ روی زمین چون گه وداع از سوز دل بر آن تن چون یاسمین گریستپس گفت: ای پدر ز چه در خواب خفته ای بی سر به خاک با تن صد چاک خفته ای آن تن که بود دامن زهراش جای خواب عریان فتاده بود سه روز اندر آفتابان لعل لب که آب حیات رسول بود کردند کوفیان جفاپیشه منع آب چون آب بهر کودک بی شیر خویش خواست از کینه جز به تیر ندادش کسی جواب روزی که خلق جمله بر آرند سر ز خاک بر دستها گرفته ز اعمال خود کتابسیماب وار لرزه به عرش برین فتد چون از پس سر اداق عزت رسد خطابا فکنده انبیا همه از بیم سر به زیر در کوه و دشت زلزله از هیبت عتابیا نامه ی سیه چو بود عذر آن گروه آیند سر فکنده چو در موقف حساب

ترسم که دست خویش چو زهرا به سر زند دوزخ به خشم آید و بر خشک و تر زند چون سوی شام قافله ی کربلا شدند گفتمی ز شهر غم به دیار بلا شدند فریاد الوداع برآمد ز اهل بیت در قتلگاه از شهدا چون جدا شدند سرها ز تن شدند به فرسنگها جدا بر عزم ره روانه چو قوم دغا شدند سرها ز پیش و پرده نشینان احمدی بر ناچه ی برهنه روان از قفا شدند طفلان که نازشان پدر از مهر می کشید لرزان ز تازیانه ی اهل جفا شدند در کوچه های شام اسیران بسته دست خونین جگر ز طعنه ی هر ناسزا شدند از جور شام خرمن ایمان به باد رفت یکباره دین احمد مرسل زیاد رفت چون زد سموم کین به گلستان مصطفی بر خاک ریخت لاله و ریحان مصطفی تاریک مانند محفل ایمان چو کشته شد از باد کینه شمع شبستان مصطفی دادند اجر و مزد نبی را به تیغ تیز کردند خوش تلافی احسان مصطفی داس عناد و تیشه ی بیداد ناکسان نگذاشت سرو و گل به گلستان مصطفی کردند این معامله با عترت از چه روی با امت این نبود چو پیمان مصطفی ترسم که دست خلق بیکباره زین گناه گردد جدا ز گوشه ی دامان مصطفی بود این جهان به جان این بلا نبود درد و غمی چو درد و غم کربلا نبود در موقف حساب چو وقت جزا شود در پیشگاه عدل ندانم چها شود آه از دمی که پیش ترازوی عدل و داد روز نشور و عرض صواب و خطا شود دوزخ شود ز آتش غیرت چو حمله ور ترسم عنانش از کف مالک رها شود زهرا چو داد خواه شود تا به پای عرش روی زمین چو لجه ی (1) خون از بکا (2) شود خیزد ز خاک با تن بی سر چو شاه دین بر پا دوباره واقعه ی کربلا شود ترسم که روز حشر بیکباره زین گناه دست جهان ز دامن رحمت جدا شود محشر بهم برآید از هیبت عتاب جبریل بهر چاره سوی مصطفی شود آیا جواب چیست در آن روز پر بلا پرسند چون ز خون شهیدان کربلا گر در زمانه واقعه ی کربلا نبود معلوم، قدر صبر و عیار رضا نبود سببی چنین برای فدا گر نبی نداشت آسان بدو شفاعت روز جزا نبود

ص: 105

1-84. لجه: میان دریا، عمیق ترین نقطه ی دریا.

2-85. بکا (بکاء): گریه، گریه کردن.

بر صابران چو عرض بلا- شد بغیر او کس را قبول واقعه ی کربلا- نبودغیر از درون قبه ی او جائی از شرف مخصوص از برای قبول دعا
نبودزینت نمی کشید اگر ناله از جگر در گنبد سپهر برین این صدا نبودحقا که این معامله با عترت رسول از این و آن ز بعد پیمبر روا نبودکی
بر فلک درخت شقاوت کشید سر گر زیر خاک تخم جفا ز ابتدا نبودآید کجا ز عهده این درد و غم برون؟ چشم زمانه بارد اگر تا به حشر
خون

ص: 106

اشاره

آقا فتح الله قدسی متخلص به «فؤاد» در سال 1270 ه. در کرمان ولادت یافت و از هفت سالگی به سرودن اشعار پرداخت. وی به جلال الدین مولوی و شاه نعمت الله ولی ارادت خاص داشت و از معنویت آنان بهره ها برد. زندگی فؤاد در کرمان در تحصیل معاش و کسب علم از طریق کسب می گذشت. وفاتش پس از سال 1340 ه. رخ داده است. هفتاد سال عمر کرد. آثار فؤاد در مجموعه ای بنام «شمع جمع» چاپ شد و مکرر به چاپهای بعدی رسیده است. فؤاد به خاندان عصمت و طهارت (ع) اعتقاد خاصی داشت. اینک نمونه هایی از مرثیاتی وی در زیر نقل می شود:

در رثاء حسین

به نقل از کتاب «شمع جمع». بيش اهل حقیقت چو حقیقت بین است در تو بینند حقیقت که حقیقت این استمن اگر جاهل گمراهم اگر شیخ طریق قبله ام روی حسین است و همینم دین است

ص: 107

او چو بینای حقیقت بود از دیده ی من بحقیقت که مرا چشم حقیقت بین استنه همین روی تو رد خواب چراغ دل ماست هر شبم نور تو شمعی است که بر بالین استفرقت روی تو از خلق جهان شادی برد هر که را دیده ی بیناست دل غمگین استپیکرت مظهر آیات شد از ناوک تیر بدنت مصحف و سیمات مگر یاسین استیادم از پیکر مجروح تو آید همه شب تا دم صبح که چشمم به رخ پروین استباغ عشق است مگر معرکه ی کرب و بلا که ز خونین کفنان غرق گل و نسرين استبوسه زد خسرو دین بر دهن اصغر و گفت: دهنت باز ببوسم که لب شیرین استاز قفا دشمن و اطفال تو هر سو به فرار چون کیوتر که به قهر از پی او شاهین استدر خم طره ی اکبر دل لیلا می گفت: سفرم جانب شام و وطنم در چین استدختری را به که گویم که سر نعش پدر تسلیت سیلی شمر و سر نی تسکین استمی کشد غیرت دینم که بگویم به امم این جفا بر نبی از امت بی تمکین استگر فواد از غم عشق تو غنی شد چه عجب عشق سلطانی غنی، گنج دل مسکین است

چند رباعی در رثاء حضرت سیدالشهداء

ای کشته که جان عالمی کشته ی تست پیوسته بهر دل از خفا رشته ی توستدر دیده ی اهل دل ملاقات خدا رخسار به خون و فرق آغشته توستسر منشا معرفت حسین است پاینده به منزلت حسین است حسینسوزنده ی خویشتن فروزنده ی نوع دارای چنین صفت حسین است حسین

سلطنت مظلوم

دشمنت کشت ولی نور تو خاموش نگشت آری آن جلوه که فانی نشود نور خداستپرچم سلطنت افتاد، کیان را ز کیان سلطنت، سلطنت توست که پاینده لواسته بقا کرد ستمگر، نه بجا ماند ستم ظالم از دست شد و پایه ی مظلوم بجاستزنده را زنده نخواند که مرگ از پی اوست بلکه زنده است شهیدی که حیاتش ز قفاستدولت آن یافت که در پای تو سر داد ولی این قبار نه بر قامت هر بی سر و پاستتو در اول سر و جان باختی اندر ره عشق تا بدانند خلایق که فنا شرط بقاست

اشاره

صفائی دومین فرزند یغما در سال 1235 ه. متولد شد. پدرش یغما، وی را به نام و تخلص حاج ملا احمد نراقی که تخلص «صفائی» داشت، نامید. وی جندق را بدور از جنجال مأمّن و مسکن خود اختیار کرد. اغلب اشعار صفائی، که روحی مذهبی داشت، در مرثی اهل البیت (ع) است. مجموعه ای از مرثی وی، در حدود 128 بند- که به اقتفای محتشم کاشانی سروده در سال 1315 هجری در تهران چاپ شده است. شاعر در ساختن «ماده تاریخ» نیز مهارت داشت. صفائی در سال 1314 ه. ق. در قریه ی جندق وفات یافت.

در عزای اهل بیت عصمت و طهارت

ای از ازل به ماتم تو در بسیط خاک گیسوی شام باز و گریبان صبح چاکذات قدیم بهر عزاداری تو بس هستی، پس از حیات تو یکسر سزد
هلاکتا جسم چاک چاک تو عریان به روی دشت جان جهانیان همه زبید به زیر خاکارواح شاید ار همه قالب تهی کنند تا رفت جان پاک
تو از جسم تابناکخون تو آمده است امان بخش خون خلق خون را به خون که گفت نشاید نمود پاک؟ تنها مقیم بارگهت، قلبنا لدیک سرها
نثار خاک رهت، روحنا فداک

باز از افق هلال محرم شد آشکار بر چهر چرخ ناخن ماتم شد آشکارنی نی به قتل تشنه لبان از نیام چرخ خونریز خنجری است که کم کم شد آشکاریا برفراشت رایت ماتم دگر سپهر وینک طراز طره ی پرچم شد آشکاراین ماه نیست نعل مصیبت در آتش است کز بهر داغ دوده ی آدم شد آشکاراز آه سینه ابر پیایی پدید گشت ز امواج دیده سیل دمام شد آشکاربست آسمان کمر چو به آزار اهل بیت بگشود در زمین بلا بار اهل بیتبر یثرب و حرم دو جهان سوخت تا فتاد با کربلا و کوفه سر و کار اهل بیتروز لوای آل علی شد نگون که زد خرگه به صحن ماریه سردار اهل بیتدشمن ندانم آتش کین در خیام زد یا در گرفت ز آه شرر بار اهل بیتزان کاروان جز آتش حسرت بجا نماند چون بار بست قافله سالار اهل بیتشویس و خوف و واهمه، غمخوار بیکسان اندوه و رنج و حسرت و غم، یار اهل بیتخاشاک دشت مرهم اعضای کشتگان خوناب چشم شربت بیمار اهل بیتخفتی به خاک و خون تو و در ماتمت ندید جز خواب مرگ دیده ی بیدار اهل بیتگذاشت خصم سفله حجابی به هیچ وجه جز گرد ماتم تو به رخسار اهل بیتتا کربلا ز کوفه به خونریز یک بدن پرتابه پر، پیاده و سر تا به سر سواربا دعوی خدای پرستی خدای سوز وز التزام ظلم به رحمت امیدوارذکر رسول بر لب و بغض ولی به دل در چشمها کتاب عزیز، اهل بیت، خوارزین غم مگر شکسته سراپای آب نهر بس تن برهنه سر زده بر سنگ آبشاراوارا به یاد وصل چو عشاق، دل قوی و آنان به تاب هجر چو معشوق، تن نزاراهل حرم چو جمع عزا سر به جیب غم او در میان چو شمع، به رخساره اشکباردر دیده موج اشک و به دل کوههای درد بر سینه خیل داغ و به لب ناله های زاراین غم کجا برم که غمت را کسی نخورد جز خواهران بیکس و اطفال نامیددهر از ازل گرفته عزایت که روز و شب گیسو برید شام و سحر پیرهن دریداکرام بین که بعد شهادت چه کرد خصم؟ از نی جنازه بستش و از خون کفن بریدقاتل برین قتیل نه تنها گریست زار تیغی که سر بریدش از آن نیز خون چکید

قطع نظر کنید ز منم که بعد ازین با نیزه است نوبت سرداری شما کمتر کنید سینه و کمتر به سر زید کاین لحظه نیست وقت عزاداری شما کم نیست گر به ذل اسیری کنید صبر از عزت شهادت ما خواری شما هم خشم او کند طلب خون ما ز خصم هم نصر او رسد به مددکاری شما چون نوبت قتال ز یاران به شه فتاد پاسی پس از مقاتله در قتلگه فتاد چون زخمهای خویش به گرداب خون بشست چون مرغ پر به خون زده در خاک ره فتادیا از عناد اهل حسد یوسفی عزیز با پاره پاره پیکر عریان به چه فتاد در داغ مرگ او دل اسلام و کفر سوخت و آتش به جان بتکده و خانقه فتاد پس فوجی از سپاه چو سیلاب فتنه خیز از حربگاه آمد و در خیمگه فتاد بر روی بانوان حرم برقی نمود از فرق آفتاب سزد گر کله فتاد خونابه ی گلوی وی از چوب نی چکید یا خون گریست با همه آهن دلی سنان؟ تنها قتیل تیغ گذاران لشکری سرها دلیل ناله سواران کاروانتها به پاس شه همه بر آستان مقیم سرها به سرپرستی اهل حرم روانتها گواه حسرت سرهای تشنه لب سرها نشان پیکر مجروح کشتگانتنها کنایتی ز معادات دهر دون سرها علامتی ز ستمهای آسمانی کربلا به تن از تب توان نداشت تاب تن از کجا که توان بر فغان نداشتگر تشنگی ز پا نفعندش غریب نیست آب آن قدر که دست بشوید ز جان نداشتتر آمد شد غم اسرا در سرای دل جایی برای حسرت آن کشتگان نداشتاین صید هم که ماند نه از باب رحم بود دیگر سپهر تیر جفا در کمان نداشتیا کور شد جهان که نشانی ازو ندید یا کاست آن چنانکه ز هستی نشان نداشتاز دوستانش آن همه یاری یقین نبود وز دشمنانش آنهمه خواری گمان نداشتاز بهر دوستان وطن غیر داغ و درد می رفت سوی یثرب و هیچ ارمغان نداشتتا شام هم ز کوفه در آن آفتاب گرم جز سایه ی سر شهدا سایبان نداشت

ای نخل نینوا چه نهالی تو کز نخست جان بود و سر، بپای تو هر برگ و بر فتاد؟ در باغ دین ز تیشه ی بیداد دمبدم نخلی ز پا درآمد و سروی به سر فتاد تا پایمال پهنه شد آن چهر خاکسود در بحر خون ز بام فلک طشت زر فتاد از کربلا به دیده ی خونبار می رویم وارسته آمدیم و گرفتار می رویم جان در بهای آب روان نافرورش ماند زین جا به جستجوی خریدار می رویم با وصف تشنه کامیت اندر کنار شط جاری به دجله خون دل از چشمه سار با درفع عطش چو از تو نشد جاودان چه سود کز مشک دیده دامن ما جویبار باد آن کز قبول داغ تو پهلوی تھی کند جاوید با شکنجه ی کیهان دچار بادز اندیشه ی حدیث تو هر دل که وارھید محصور حکم حادثه ی روزگار باد جز داغ و درد و تاب تن از خوان کربلا قوتی نبود قسمت مهمان کربلا از شرم تشنگان عجب آرم که چون نسوخت دامن دشت و کوه و بیابان کربلا بر داغ زخمهای تو گلگون کفن دمنده هم رنگ لاله، سنبل و ریحان کربلا ز اهریمنان دولت باطل به باد رفت تاج و نگین و تخت سلیمان کربلا گفتی که خود نکرد کس آن کشته را کفن با آنکه بود پیکر او را دو پیرهنبادش ز خاک بادیه پرداخت خلعتی زان پس که گشت کسوت خویش طراز تن آن کودکان نارس ناکام خردسال بر جای زنده مانده ز دوران پر فتنان رنجه جان به جامعه، چو شمس در کسوف و آنان به تاب نایبه (1). چون موی در شکنسر گشتگان چو صید حوادث به صد هراس پر بستگان چو عقد جواهر به یک رسندردا که بعد واقعه ی کربلا هنوز از کین پر است سینه ی اهل جفا هنوز خون دو عامل از همه ریزند در قصاص این قتل را وفا نکند خونبها هنوز خود گر نبود جان جهان آن جهان جان، بهر چه از میان نرود این عزا هنوز بر قصه های کهنه و نوقرنها گذشت هر روز تازه تر بود این ماجرا هنوز گرم اسیر حرش خصم و او زدی چون مرغ سر بریده به خون دست و پا هنوز

ص: 112

در شرح این ستم که نگفتم یک از هزار چون نامه روسیاهم و چون خامه اشکبار در سوگ این ستم زده فرزند، مام دهر هر شام گیسوان کند از مویه تارتاریک نم به چشم دجله و شط آب شرم نیست خشکیدی ارنه ز آتش خجالت سراب وار آمد خزان بهار جوانان هاشمی یا رب دگر مباد خزان را ز پی بهار

در رثاء سیدالشهداء

منتخبی از ترجیح بند مفصلی است که در 12 بند تشکیل و در رثاء حسین بن علی (ع) و اعوان و انصار دلیر و از جان گذشته ی آن بزرگوار در سال 1287 خورشیدی سروده شده است. ای فلک آل علی را از وطن آواره کردی زآن سپس در کربلاشان بردی و بیچاره کردیتاختی از وادی ایمن غزالان حرم را پس اسیر پنجه ی گرگان آدمخواره کردی چشم پاک شیر مردان را نمودی پاره پاره هم دل شیر خدا را زین مصیبت پاره کردی گوشوار عرش رحمن را بریدی سر، پس آنگه دخترانش را ز کین بی گوشوار و یاره کردی جبهه ی فرزند زهرا را از سنگ کین شکستی تو مگر ای آسمان! دل را ز سنگ خاره کردیتا کنی خورشید عصمت را به ابر کینه پنهان دشت را از اعدای دین پر ثابت و سیاره کردی جورها کردی از اول در حق پاکان ولیکن در حق آل پیمبر جور را یکباره کردی کودکی دیدی صغیر اندر میان گاهواره چون نکردی شرم و از کین قصد آن گهواره کردی چاره می جستند در خاموشی آن طفل گریان خود تو در یک لحظه از پیکان تیرش چاره کردی سوختی از آتش کین خانه ی آل علی را و ایستادی بر سر آن آتش و نظاره کردی خانمان آل زهرا رفت بر باد از جفایت آوخ از بیداد و داد از جور و فریاد از جفایت آسمانا جز به کین آل پیغمبر نگشتی تا نکشتی آل زهرا را از این ره برنگشتی چون فکندی آتش کین در حریم آل یاسین زآه آتش بارشان چون شد که خاکستر نگشتی چون بدیدی مسلم اندر کوفه بی یار است و یاور از چه رو او را در آن بی یآوری یاور نگشتی چون دو طفل مسلم اندر کوفه گم کردند ره را از چه آن گمگشتگان را جانبی رهبر نگشتی چون به زندان عبیدالله فتادند آن دو کودک ار چه رو غمخوار آن دو کودک مضطر نگشتی

چون تن آن کودکان از تیغ حارث گشت بی سر از چه رو بی تن نگشتی از چه رو بی سر نگشتی چون شدند آن کودکان از فرقت مادر گدازان
از چه رو برگرد آن طفلان بی مادر نگشتی چون حسین بن علی با لشکر کین شد مقابل از چه پشتیبان آن سلطان بی لشکر نگشتی چون دچار
موج غم شد کشتی آل محمد (ص) از چه رو ای زورق بیداد بی لنگر نگشتی خانمان آل زهرا رفت بر باد از جفایت آوخ از بیداد و داد از
جور و فریاد از جفایت

ص: 114

میرزا محمد کاظم صبوری در سال 1259 هجری قمری در خانواده ای که به صنعت حریربافی اشتغال داشتند و تازه از شهر کاشان به مشهد مقدس هجرت کرده بودند؛ دیده به جهان گشود. پدرش حاج محمد باقر از مردان مجرب کاشان بود. فرزندانش جز (محمد کاظم) همه به شغل پدر اشتغال یافتند؛ اما میرزا محمد کاظم، تحصیل علم را ترجیح داد و پس از تحصیل مقدماتی به تکمیل ادبیات فارسی و عربی و حکمت و فلسفه در نزد اساتید زمان پرداخت و از ابتدای جوانی به سرودن شعر اشتغال ورزید تا سرانجام به مقام شامخ ملک الشعرائی آستانقدس رضوی نایل گشت و سرآمد اقران شد. فرزندش ملک الشعراء بهار، در مقدمه ی گلشن صبا می نویسد که تخلص پدرم (صبوری) از (میرزا احمد صبور کاشانی) برادرزاده ی فتحعلیخان صبا گرفته شده است. صبوری به اصول عقاید اسلامی و مذهب اثنا عشری بی اندازه پای بند بوده و به ائمه ی اطهار علیهم السلام اخلاص می ورزید؛ چنانکه اغلب قصاید او در مدح ائمه و پیشوایان دین اسلام سروده شده است و خود در قطعه ای می گوید: بجز از مدح آل پیغمبر آنچه گفتم تمام هدیای بود محمد کاظم صبوری در سال 1322 قمری وفات یافت.

اینک دوازده بند مصائب حضرت اباعبدالله الحسین (ع) که از شاهکارهای مراثی است در زیر می آوریم:

دوازده بند در مرثیه حضرت اباعبدالله الحسین

بند اولدرای کاروانی سخت با سوز و گداز آید چو آه آتشی کز دل پر غصه باز آید گمانم کاروانی از وطن آواره گردیده که آواز جرس با ناله های جانگداز آید اگر این کاروان است از حسین فرزند پیغمبر (ص) چرا او را اجل منزل به منزل پیشواز آید الا یا خیمگی خرگاه عزت بر سر پا کن که ناموس خدا، زینب، ز راهی بس دراز آید به وقت بازگشت شام یا رب چون بود حالش بهین دخت علی کامروز اندر مهد ناز آید فلک گسترده خوانی آب و نانش خون و لخت دل عراقی میهمان داراست و مهمان از حجاز آید به روی میهمانان حجازی آب و نان بستند که دیده میزبان هرگز چنین مهمان نواز آید؟! شهنشاهی که دین از وی سرفراز است، واویلا شگفتی بین که رمح کفرش از سر سرفراز آید بنام مقتدائی را که در محراب شمشیرش ز خون سر وضو باشد چو هنگام نماز آید یزید از زاده ی خیرالبشر بیعت طمع دارد چگونه طاعت جبریل با ابلیس، ساز آید؟ سلیمان هیچکس دیده مطیع اهرمن گردد؟! حقیقت کس شنیده زیر فرمان مجاز آید؟ معاذالله مطیع کفر، هرگز دین نخواهد شد و گر باید شدن مقتول، گوشو، این نخواهد شد بند دومازین بیعت که دشمن خواست اولاد پیمبر را همان خوشتر که بنهادند گردن تیغ و خنجر را اسیر بیعت دونان شدن، آن مشکلی باشد که آسان می کند بر دل، اسیریهای خواهر راجه تلخی هاست در تمکین ناهلان که چون شکر گوارا می کند در کان جان، مرگ برادر را حسین گر غیرت الله است حاشا کی روا دارد که گردد فاسقی فرمانروا شرع پیمبر را کنار آب جان دادن، لب خشکیده آسانتر که دیدن تر دماغ از می یزید شوم کافر رابه روی خاک و خفتن به صد برهان شرف دارد که دیدن تکیه گاه بدنهادی، بالش زر را

سر غیرت فرونارند مردان پیش نامردان اگر چه از قفا از تن جدا سازند آن سر رازهی مردان که اندر بیعت فرزند پیغمبر (ص) گر افتد دستشان از تن، دهند آن دست دیگر رازهی اصحاب با همت که پیش نیزه و خنجر براندازند از تن جوشن و از فرق مغفر رانهنگانی که بهر تشنه کامان تا برند آبی شکافند از دم شمشیر صد دریای لشکر راشهادت بود صهبائی درون ساغر خنجر زهی مستان که بوسیدند و نوشیدند ساغر رانخوردند آب و جان دادند پهلوی فرات آخر بنوشیدند از جام فنا آب حیات آخریند سومفلک با عترت خیرالبشر لختی مدارا کن مدارا کن به آل الله و شرم از روی زهرا کنره شام است در پیش و هزاران محنت اندر پی به اهل البیت رحمی ای فلک در کوه و صحرا کنشب تاریک و مرکب نایب ی عریان، به آرامی بران اشتر، نگویم مهد زرینشان مهیا کنشب ار طفلی ز پشت نایب بر روی زمین افتد به آرامی بگیرش دست و بیرون خارش از پا کنفلک آن شب که خرگاه ولایت را زدی آتش دو کودک از میان گم شد، بگردای چرخ پیدا کنشب تاری، کجا گشتند متواری، بکن روشن چراغ ماه و تقیثی از آن دو ماه سیما کنشود مهر و مهت گم ای فلک از مشرق و مغرب بجوی این ماهرویان و دل زینب تسلی کنبه صحرا ام کلثوم است و زینب هر دو در گردش تو هم با این دو خاتون جستجو در خار و خار کنناگر پیدا نگردند این دو طفل بی پدر امشب مهیای عقوبت خویشتن را بهر فردا کنگمانم زیر خاری هر دو جان دادند با خواری بزیر خار، گلهای نبوت را تماشا کنناگر چه هر نفس دور تو ظلم تازه ای دارد بس است ای آسمان، ظلم و ستم اندازه ای دارد بند چهارمفلک را کین به آل احمد مختار یعنی چه؟ خصومت این همه با عترت اطهار یعنی چه؟ برای کشتن یک تن که جان عالمش قربان مهیا صد هزاران لشکر جرار یعنی چهگشاده چنگ و دندان بر هلاک یوسف زهرا به هامون گله گله گرگ آدمخوار یعنی چه؟ نخست اقرار بیعت از چه با سلطان دین کردی پس از اقرار بیعت، این همه انکار یعنی چهگرفتم نامه نوشتند و خود آمد به مهمانی به مهمانی چنین، یا رب چنان رفتار یعنی چه

نوامیس خدا پروردگان پرده ی عصمت سر بی چادر اندر کوچه و بازار یعنی چهگهرهای یتیم درج عفت را بهم بستن همه بر یک رسن چون گوهر شهوار یعنی چهاسیری خود گرفتم سهل، لکن با گرفتاری غل و زنجیر و آهن با تن تب دار یعنی چهبزییر اشکم اشتر چرا بایست پا بستن چنین رفتار ناهنجار، با بیمار یعنی چهچرا چون چوب نامد خشک دست پور بوسفیان به چوب خیزران خستن لب دربار یعنی چهبه استغفار، اعدا خواستند این ظلم را جبران خدا را، ریختن خون و آنگه استغفار یعنی چهالا ای خاتم پیغمبران فریاد از این امت بر اولادت جفا بگذشت از حد داد از این امتبند پنجمحسین از کینه ی عدوان چو آمد تنگ میدانش نماند از یاوران یک تن که سازد جان به قربانشنه عون و جعفر و عباس باقی ماند و نه قاسم نه فرزندش علی اکبر که طلعت ماه تابانشنه مسلم نه حبیب بن مظاهر ماند و نه عباس ز شیران دغا (1) یکباره خالی شد نیستانشمنماند از بهر او یاور کسی غیر از علی اصغر که بود از تشنگی خشکیده مادر شیر پستانشگرفت آن طفل را در بر بیامد نزد آن لشکر تمنا کرد آبی تا کند تر، کام عطشانشدانم آب، او را یا جوابی داد کس آری جوابش از کمان دادند و آب از نوک پیکانشگلو بشکافتند از نوک پیکان گوش تا گوشش چو مرغ نیم بسمل تن بخون کردند غلطانشهمانا خون یزدان بود، خون آن شهید آری از آن افشانند بر گردون به سوی پاک یزدانشنثار راه جانان، لعل و مرجان باید ار کردن ز خون او به کف نامد گرانتز لعل و مرجانشفغان زان ساعتی کان طفل باقنداقه ی خونین ز آغوش پدر بگرفت مادر روی دامانشبه گردون شیون و افغان ز خرگاه امامت شد تو گفتی آشکارا در حرم شور قیامت شدبند ششمدر آن صحرا چو بیکس ماند شبل (2) بوتراب آخر ز دست بیکسی آورد پا اندر رکاب آخرکه ناگه شصت و شش زن آمدند از خیمه گه بیرون که ما را می سپاری با که، ای مالک رقاب آخرتو ای صبح سعادت گر ز ما غایب شوی اکنون برند این کوفیان ما را سوی شام خراب آخرپسندی ای در درج ولایت، کودکانت را فرو بندند چون گوهر همه بر یک طناب آخر

ص: 118

1-87. دغا: جنگ و شور و غوغا.

2-88. شبل: شیر بچه.

عیالت را روا داری برند اعدا به صد خواری به بزم زاده ی مرجانه روی بی نقاب آخرتسلی داد اهل البیت را با چشم تر و آنگه به میدان شهادت راند مرکب با شتاب آخرچو کرد اتمام حجت را و نشیندند بیدینان طلب فرمود بهر تشنگان یک جرعه آب آخرطلب فرمود آب بی بها زان بی حیا مردم ندادند آب و از شمشیر دادندش جواب آخربر آورد از میان شمشیر آتشبار چون حیدر بزد خود را به قلب آن شیاطین چون شهاب آخرزندند از هر طرف تیغ و سناش آن قدر بر تن که از زین بر زمین آمد ز زخم بی حساب آخرسر چون آفتابش بر سنان کردند و جسمش را بروی خاک افکندند اندر آفتاب آخرسرش چون شمس دائر (1) لیک اندر شهر شام آمد تنش چون قطب ساکن لیک با خاکش مقام آمدبند هفتمنی گویم که از سم ستورانش بدن چون شد همی گویم که صحرا پاک از آن تن غرقه در خون شدنی گویم به خرگاش چه کردند از پس کشتن همی گویم که دود از خیمه گاهش تابه گردون شدنی گویم چه شد وقتی که او را خاک شد مسکن همی گویم که یکسر بی سکون این ربع مسکون شدنی گویم شب اول چه آمد بر سرش، اما همی گویم که مهمان، خانه ی خولی ملعون شدنی گویم که چون شد خاتم از دست سلیمانی همی گویم که ز دستش همره انگشت، بیرون شدنی گویم چه شد لیلی پس از مرگ علی اکبر همی گویم که در کوه و بیابان، همچو مجنون شدنی گویم چه شد در راه و بیره پای طفلانش همی گویم همه پر آبله در کوه و هامون شدنی گویم دل اهل و عیالش چون شد از این غم همی گویم که خون گشت و ز راه دیده بیرون شدنی گویم که جسم بهتر از جانش چه شد لیکن همی گویم سه روز افتاده بود آنگاه مدفون شدنی گویم چه شد چشم «صبوری» اندرین ماتم همی گویم ز سیل اشک، رشک رود جیحون شدنی گر عهد فرمودی بر اولادش جفا کردن فزونت زین نمی کردند بر عهدش وفا کردند هشتمفلک آخر خرابه جای آل مصطفی دادی عیال مصطفی را خانه ی بی سقف جا دادیحسین اندر عراق آمد چو از ملک حجاز آخر به آهنگ مخالف کشتن او را صلا دادیبه کام پور بوسفیان ولی الله را کشتی به قتل سبط احمد کام اولاد زنا داری

ص: 119

زیودی گوشوار از گوش عرش کبریا و آنکه به پیش چشم زینب جلوه در طشت طلا دادیتسلی خواستی از این جفاها خواهرانش را حسینی را گرفتی، بدره ی زر خونبها دادیگرفتی از سلیمان خاتم و دادی به اهریمن ز حق، حق از چه بگرفتی و باطل را چرا دادی؟ نمودی خشک گلزار نبوت را ز بی آبی به باغ کفر نخل شرک و نشو و نما دادیبه روز بدر دادی فتح و نصرت بر رسول الله سزای نصرت بدر از شکست کربلا دادیدعی بن دعی (1) را بر سریر شام بنشاندی حسین بن علی را جا به خاک نینوا دادیهمیشه بر ستمکاریست ای گردون مدار تو بدی کردن به نیکانست ای بیرحم کار تو بند نهمفلک در کربلا آل علی را میهمان کردی مهیا آب و نان بایست، شمشیر و سنان کردیحریم مصطفی را از حرم در کربلا- خواندی هلاک از تشنه کامی بر لب آب روان کردیغزالان حرم را تاختی از یثرب و بطحا گرفتار درنده گرگهای کوفیان کردیفلک بی خانمان گردی که اولاد پیمبر را نمودی از وطن آواره و بی خانمان کردیگره های یتیم درج عصمت را بهم بستی بیزم زاده ی مرجانه بردی ارمغان کردیعیال مصطفی و آنکه اسیری، خاک بر فرقم مگر زا زنگبار و روم ایشان را گمان کردیسر فرزند زهرا را برید از قفا و آنکه بپردی در تنور خولی کافر، نهان کردیتن نوباوه ی زهرا که از گل بود نازکتر بهم بشکسته از سم ستورش استخوان کردیز قتل قره العین رسول ای چرخ بد اختر جهان را قیرگون از قیروان تا قیروان کردیسر ببریده را از لب شنیدی آیت قرآن عجب دارم که تفسیرش به چوب خیزران کردیبرای نزهت و گلگشت اولاد ابی سفیان ز خون آل پیغمبر زمین را گلستان کردیخود این خون را ندانم صاحب اسلام چون شوید مگر خونها بریزد شاید این خون را به خون شویدبند دهمچو بر بستند آل الله سوی شام محملها به محملها مکان کردند همچون غصه در دلهاز بس سیل سرشک از چشمه های چشم شد جاری فرورفتند آن جمازه ها تا سینه در گلهها اگر اشک یتیمان آب بر آتش نزد هر دم ز سوز آه هر یک ز آن اسیران سوخت محملها

ص: 120

جفای کربلاشان سهل و آسان بود در خاطر اگر در شام دانستند می باشد چه مشکلهای حامیهای زرین را به غارت برده دشمنها ولی بسته غل و زنجیر جای آن حامیها برادرها شهید و پیش روی خواهران یکسر سران کشتگان بر نیزه اندر دست قاتلهابه روز آن راهها در آفتاب گرم پیمودن بزیر سایه ی سرها مکان کردن به منزلها به شام، آل علی در کنج ویرانها مکان کردن به ناز و نوش اهل شام هر شب کرده محفلها به طشت زر سر سبط پیمبر در بر خواهر سرودن پور بوسفیان ادر کاسا و ناولها فلک زین ظلم حیرانم چرا ویران نگردیدی چو اولاد پیمبر بی سر و سامان نگردیدیند یازدهمالا ای نور حق پنهان ز چشم مرد و زن تا کی؟ نهان در پرده ی غیب ای ولی ذوالمنن تا کی؟ تو سیف انتقامی از نیام غیب بیرون شو حسینت غرقه خون افتاده بی غسل و کفن تا کیتو شبیل شیر حقی، گرگهای کوفه دندانها به خون آلوده از این یوسف گل پیرهن تا کیبیا و مرهمی بهر حسین از انتقام آور هزار و نهصد و پنجاه و یک زخمش به تن تا کیبه زنجیز ستم بین عمه ها و خواهرانت را بنات النعش بر هم بسته چون عقد پرن (1) تا کیبه بزم زاده ی مرجانه اولاد نبی بسته بسان لؤلؤ و مرجان همه بر یک رسن تا کیبه ماتم داری جد تو ای فرزند پیغمبر چو انجم مرد و زن هر روز و هر شب انجمن تا کیجهان بر سینه و بر سر زنان پیوسته سال و مه به فریاد و فغان یا حسین و یا حسن تا کیزمین شد پر گل و پر لاله از خون بنی هاشم بگل چیدن نخواهی آمدن در این چمن تا کیتو پهلوی فرات این بوستان را بوستان باغی ز بی آبی فرو خشکیده سرو یاسمن تا کیچه بستانی که از خون شهیدان لاله ها دارد ز ابر ظلم از پیکان و خنجر ژاله ها دارد بند دوازدهمبیا از اشک چشم این بوستان را آبیاری کن ز خون دشمنان، ای تیغ حق صد نهر جاری کنخزان ظلم، گلهای رسالت را فکند از پایا بر این گلستان گریه چون ابر بهاری کنسراسر شیعیانت سوگواری اندرین ماتم تو ای صاحب عزا باز آ و بنشین سوگواری کن

ص: 121

عیال مصطفی آنکه سوار اشتر عریان برای عمه ها و خوهراں فکر عمارى کنندارند این اسیران محرمى وقت سفر کردن بیا و دستگیریشان بهنگام سواری کنبزاری و فغان بنگر همه اولاد پیغمبر تو هم بر حال زار بیکسان افغان و زاری کنبیا ای پاسدار و رهنمای عالم امکان به راه شام این درماندگان را پاسداری کنهمه چون کبک، صید چنگل بازند این طفلان رها این کبکها از چنگل باز شکاری کنباشد دستگیر این کودکان را، دست گیر ای شه نباشد غمگسار این خواهران را غمگساری کنچو تابى نا صبور این مستمندان را صبوری ده چوبینی بیقرار این بیکسان را بیقراری کنبه هر دردی که باشد جز صبوری نیست درمانش «صبوری» دردمند ارشد ندانم چیست درمانش؟

ص: 122

اشاره

میرزا محمدرضا قلیخان متخلص و معروف به همای شیرازی از شاعران قرن سیزدهم هجری است. وی نزد علمای فارس تحصیل کرد. سپس در تهران ساکن شد و مدتی بعد به اصفهان رفت. همای شیرازی از معاصران و معاشران رضا قلیخان هدایت صاحب کتاب «مجمع الفصحاء» بود. وفاتش در سال 1290 ه. اتفاق افتاد. دیوانش در دو مجلد چاپ شده است.

ترکیب بند در عزای سیدالشهداء

دیوان همای شیرازی به کوشش احمد کرمی، ج 2 ص 1018. چشمی که در عزای حسین اشکبار نیست ایمن ز هول محشر و روز شمار نیست دور از لقای رحمت پروردگار هست هر دیده ای که در غم او اشکبار نیست کار من است گریه ی جانسوز هر سحر بهتر ز گریه ی سحری هیچ کار نیست وقتی به دست آرم اگر آب خوشگوار چون یاد او کنم دگرم خوشگوار نیست در حیرتم که از چه ز مقراض آه من از هم گسسته رشته ی لیل و نهار نیست در لاله زار کرب و بلا هر چه بنگری بی داغ، هیچ لاله در آن لاله زار نیستگر سنبلی دمیده و بشکفته لاله ای جز جان سوگوار و دل داغدار نیست

ص: 123

سروی به غیر قد جوانان سرو قد ابری به غیر دیده ی طفلان زار نیستاین سرخی افق که شود هر شب آشکار جز خون حلق تشنه ی آن شیرخوار نیستجز جسم پاره ی پاره ی آن طفل شیرخوار یک نو گل شکفته در آن مرغزار نیستلب عندلیب نغمه سرا بسته در چمن کس جز دل سکینه ی نالان هزار نیستکی آگه است از دل لیلا ی داغدار آن کس که همچو لاله دلش داغدار نیستای دل به گریه کوش که در روز واپسین بی گریه هیچکس، به خدا، رستگار نیستامروز هر که دم زند از مهر اهل بیت فردا به رستخیز «هما» شرمسار نیستای دیده همچو ابر بهار اشکبار باش ای دل تو نیز لاله صفت داغدار باشاز کربلا به کوفه چو شد کاروان روان از کوه ناله خاست ز افغان رواناز گریه پرز و لوله گردید روزگار از نالخ پر ز غلغله گردید آسماناز کوه خاست ناله که ای قوم الحذر از سنگ خاست گریه که ای فرقه الامانرخهای همچو ماه خراشیده شد چو گشت سرها چو آفتاب به نوک سنان عیانآن سر که در کنار پیورده فاطمه بنگر چه ها گذشت به آن سر ز امتانگاهی به دیر راهب و گاهی به بزم می گه در تنور خولی و گه بر سر سنانگاهی فراز نیزه چو خورشید آشکار گه همچو گوی در خم چوگان کودکاناز جان و سر چه غم خورد ار گشت پایمال آن کس که در رضای خدا سر بداد و جاناز بس که ریخت خون جوانان فلک به خاک تا حشر لاله می دمد از خاک بوستانای چرخ دشمنی تو با دوستان حق امروز نیست کز ازل این داشتی نهانامروز دشمنی تو با اهل بیت نیست دیری است دشمنی تو بدین پاک خانمانفرق علی شکافتی از تیغ آبدار پهلوی حمزه از دم زوین خونفشانگوهر صفت شکستی از آسیب سنگ ظلم دندان مصطفی که فدایش جهان و جاناز تازیانه ی تو به پهلوی فاطمه آن طفل سقط شد که طفیلش بود جهانهر گه که نام او به زبان آورد قلم صد شعله از قلم به فلک می زند علمگردون چو تیغ ظلم برون از نیام کرد رنگین ز خون عترت خیرالانام کردخاصان بزم قرب و عزیزان دهر را خوار و حقیر در نظر خاص و عام کرددر شام تیره منزل آل علی چو گنج پنهان در آن خرابه ی بی سقف و بام کرد

آن سنگدل که آئینه ی شرم تیره ساخت آیین مگر نداشت که آیین شام کردگیرم که خون تازه جوانام حلال بود آب فرات ار که به طفلان حرام کرد؟ خنگ فلک گرفت ز دست قضا عنان آن دم که شمر، رخس شقاوت لجام کردافتاد لرزه از ملکوت آن زمان که سر از کین جدا ز پیکر آن تشنه کام کرداز شش جهت ز بس که جهان انقلاب یافت گویی مگر که روز قیامت قیام کردشد سنگ خاره آب ز صبری که در عطش اصحاب آن شهنشه والا مقام کردمعجز به خواری از سر دخت نبی ربود گردون نکوبه آل علی احترام کردزینب چو دید آتش بیداد کوفیان بر پا زدود آه به گردون خیام کردآن طفل شیرخوار که در کام از عطش نوک خدنگ را سر پستان مام کردانصاف کس نداد بجز تیر آبدار کآبی به حلق تشنه ی آن تشنه کام کردظلمی که شد ز کوفی و شامی بر اهل بیت نه کافر فرنگ و نه ترسای شام کردفریاد از آن گروه که با عترت رسول کردند آنچه دل شود از گفتش ملول

اشاره

محمد صادق فراهانی متخلص به «امیری» و ملقب به «ادیب الممالک» در سال 1277 هجری ولادت یافت. وی از دوران کودکی در محیط علم و دانش پرورش یافت و به تحصیل علوم و فنون ادبی پرداخت. امیری به سائقه‌ی طبع شاعرانه به سرودن اشعار آغاز کرد و در انواع شعر مخصوصاً قصیده و قطعه و پیروی از سبک خراسانی به حد استادی رسید و در لغت فارسی و عربی و حتی زبان فرانسوی تسلط خاصی یافت. دیوان اشعارش چاپ شده است. ترکیب بندی در مراثی اهل بیت (ع) دارد که به تقلید محتشم سروده است.

چهارده بند امیری در مراثی اهل البیت

دیوان ادیب الممالک (امیری) تصحیح و حید دستگردی، ص 565. باد خزان وزید به بستان مصطفی (ص) پژمرد غنچه های گلستان مصطفی (ص) درهم شکست قائمه ی عرش ایزدی خاموش شد چراغ شبستان مصطفیدور از بدن به دامن خاک سیه فتاد آن سر که بود زینت دامن مصطفیانگشت بهر بردن انگشتی برید دیو دغل ز دست سلیمان مصطفی

ص: 127

بیجاده گون شد از تف گرما و تشنگی یاقوت و لعل و لؤلؤ و مرجان مصطفیتا چوب کینه خورد به دندان شاه دین از یاد شد شکستن دندان مصطفیوی قمیص (1) یوسف گل پیرهن وزید زد چاک دست غم به گریبان مصطفیدارالسلام خلد که دارالسرور بود شد زین قضیه کلبه ی احزان مصطفیکباره آب کوثر و تسنیم و سلسبیل خون شد ز اشک دیده ی گریان مصطفیطوبی خمید و حور پریشان نمود موی از آه سرد و حال پریشان مصطفیدر موقع دنی فتدلی (2) که شد دراز دست خدا به بستن پیمان مصطفیپیمانه ای ز خون جگر بر نهاد حق بعد از قبول پیمان بر خوان مصطفی یعنی بنوش خون که شب و روزت این غذاست خون خور همی که خون ترا خونبها خداست بند دو همچون مصطفی قدح ز کف دوست نوش کرد اندر ز پیر عشق به جان پند گوش کرد ز آن باده ساغری به کف مرتضی نهاد او را هم از شراب محبت خموش کرد ساقی کوثر از می خمخانه ی بلا جامی کشید و جا به در میفروش کرد بوسید دست پیر دبستان عشق، تا شاگردیش به مکتب دانش سرورش کرد برداشت پرده از رخ معشوق لم یزل آن کش خدای بر دو جهان پرده پوش کرد با تارک شکافته در مسجد اوفتاد آن کش پیمبر عربی زیب دوش کرد فواره سان ز جبهت پاکش ز جای تیغ جوشید خون و قلب جهان پر ز جوش کرد زد چاک پیرهن حسن و شد حسین به تاب کلثوم در فغان شد و زینب خروش کرد آن یک به گریه گفت که: هوشم ز سر پرید کز جوهر نخست که تاراج هوش کرد گفت آن دگر که ساقی تسنیم و سلسبیل این باده را ز دست که امروز نوش کرد؟ شه در میانه پرتو رخسار یار دید جان را فدای جلوه ی روی نکوش کرد خرگه برون ز خلوت آن جمع بر نهاد پروانه بود و جان به سر شمع بر نهاد بند سوم آمد به یادم از غم زهرا (ع) و ماتمش آن محنت پیایی و رنج دما دمش

ص: 128

1-92. قمیص: پیراهن.

2-93. دنی فتدلی...: اشاره است به سوره ی نجم آیات 9 و 10 و 11 که مربوط است به معراج پیامبر اکرم (ص): ثم دنا فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی پس پیامبر اکرم (ص) به (رحمت) خدای تعالی نزدیک شد، بسیار نزدیک، پس نزدیکی میان ایشان به مقدار دو کمان بود یا نزدیکتر، پس خدای تعالی بسوی بنده ی خود وحی کرد آنچه را وحی نمود.

آن دیده‌ی پر آیش و آن آه آتشین آن قلب پر ز حسرت و آن حال درهمشان دست پر ز آبله و آن شانه‌ی کبود آن پهلوی شکسته و آن قامت خمشدردی که بود داغ پدر آخرداوش زخمی که تازیانه همی بود مرهمشاز دیده‌ی سرشک فشان در غم پدر وز دیده‌ی نظاره به حال پسر عمشیکسو سریر و تخت سلیمان دین تهی یک سو به دست اهرمن افتاده خاتمشتوحید را بدید خراب است کشورش اسلام را بدید نگون است پرچشمصحف ذلیل و تالی مصحف اسیر غم بسته به ریسمان گلوی اسم اعظمشام الکتاب محو امام مبین غریب منسوخ نص واضح و آیات محکمشگه یاد کردی از حسن و هفتم صفر (1). گه از حسین و عاشر ماه محرمانش زدی به جان سماعیل و هاجرش خون ریختی ز دیده‌ی عیسی و مریمشاز گریه اش ملایک گردون گریستند کرویابان به ماتم او خون گریستند بند چهارماه از مصیبت حسن و حال مضطربش احشای پاره پاره و قلب مکدرشان دردها که در دل غمگینم نهفته داشت و آن زهرها که در جگر افروخت آذرشان طعنه‌ها که خورد ز دشمن به زندگی و آن تیرها که زد پس مردن به پیکرشیک لحظه ساغرش نشد از خون دل تهی بعد از شهادت پدر و فوت مادرشنگشود چهره شاهد دولت به خلوتش نهاد پا عقیده‌ی صحت (2) به بسترشالله اکبر از لب آبی که نیم شب نوشید و سر زد از جگر الله اکبرشز الماس سوده رنگ زمرد گرفت سیم یاقوت کرد جزع (3) و چوبیجاده گوهرشاهی کشید و طشت طلب کرد و خون دل در طشت ریخت نزد ستمدیده خواهرشزینب چو دید طشت پر از خون فغان کشید گوئی به خاطر آمد از آن طشت دیگرشچندان کشید آه که آتش گرفت چرخ چندان گریست خون که گذشت آب از سرشطشت زر و حضور یزید آمدش به یاد از دست شد شکیش و از پا دراوافتاد

ص: 129

1-94. بسیاری از مورخان روز شهادت حضرت مجتبی (ع) را هفتم صفر قید کرده اند.

2-95. عقیده‌ی صحت: عقیده: هر چیز گرمی و پرارزش - منظور نعمت تندرستی است.

3-96. جزع: سنگی است سیاه و سفید با خالهای سفید و زرد و سرخ و سیاه، مهره‌ی یمانی، مهره‌ی سلیمانی. منظور چشم است.

بند پنجمگر سرکنم مصیبتی از شاه کربلا ترسم شرر به عرش زند آه کربلا لرزد زمین ز کثرت اندوه اهل بیت سوزد فلک ز ناله ی جانکاه کربلای بس شبان تیره که بالید بر فلک خاک از فروغ مشتری و ماه کربلاگر یوسفی فتاد به کنعان درون چاه صد یوسف است گم شده در چاه کربلای ساریبان به کعبه ی مقصود محلم گرمی بری بران شتر از راه کربلا و ای رهنمای قافله این کاروان بکش تا پایه ی سریر شهنشاه کربلا شاید که من به کام دل خود مشام جان تر سازم از شمیم سحرگاه کربلای کعبه ی معظمه فرق است از زمین تا آسمان ز جاه تو تا جاه کربلا-آه از دمی که آتش بیداد شعله زد بر آسمان ز خیمه و خرگاه کربلا-گوش کلیم طور و لا از درخت عشق بشنید بانگ (انی انا الله) کربلا پرتو فکند مهر تجلی ز شرق عشق موسای عقل خیره شد از نور برق عشقبنده ششماه از دمی که در حرم عترت خلیل برخاست از درای شتر بانگ الرحیل کردند از حجاز بسیج ره عراق گفتند: «حسبی الله ربی هو الوکیل» (1). با صد هزار آرزو و میل و اشتیاق می تاختند سوی بلا از هزار میلغم توشه، رنج راحله شان، مرگ بدرقه بخت سیاه همره و پیک اجل دلیلتیر سه شعبه منتظر حلق شیرخوار زنجیر کین در آرزوی گردن علیلمی زد فرات موج پیاپی ز اشتیاق می گفت و داشت دیده پر از خون چورود نیلکای قوم مهر فاطمه را کی سزد دریغ از جانشین ساقی تسنیم و سلسیلمی گفت خاک بادیه ی کربلا زدور مشتاق حضرت توام ای سید جلیلباز آ که مهد پیکر صد پاره ات منم ای خسروی که مهد تو جنبانده جبرئیلروز ازل مقدمه الجیش (2) این سپاه شد نایب امام زمان مسلم عقیلان سالک سلیل (3) محبت که مردوار در کف گرفت جان و نمود از وفا سیلروزی که از مدینه روان سوی کوفه شد آن روز نخل عشرت او بی شکوفه شد

ص: 130

1-97. حسبی الله ربی هو الوکیل: بسنده است مرا خداوندی که پروردگار و تدبیر کننده و کارساز است.

2-98. مقدمه الجیش: پیشرو لشکر.

3-99. سلیل: فرزند، بچه.]

بند هفتماقصه چون به کوفه رسید از صف حجاز جادوی چرخ، شعبده ی تازه کرد سازهر چند کار بدرقه در کوفه نیک نیست اما نخست خوب شدندش به پیشبازکرد آن یکی غبار رهش توتیای چشم برد آن دگر به بوسه ی پایش دهان فرازگفت آن یکی مرا به در خویش بنده گیر گفت آن دگر مرا به عطایای خودنواگفت آن مرا به خدمت خود ساز مفتخر گفت آن مرا ز مقدم خود دار سرفراز اما چو آن غریب به مسجد روانه شد بهر ادای طاعت دادار بی نیاز از صد هزار تن که ستادند در پی اش یکتا نمانده بود چو فارغ شد از نماز دید آن کسان که لاف هواداریش زدند دارند این زمان ز ملاقاتش احترازو آنان که دامش بگرفتند با دو دست سازند دست کین به گریبان او دراز بدخواه در کمین و اجل تیر در کمان نه چاره ای بدید و نه باب نجات باز خود را غریب دید و فغان از جگر کشید چون نی به ناله در شد و چون شمع در گذارگفت از صبا ز جانب مسلم ببر پیام هر جا رسی به کوی حسین از ره حجاز کای شه میا به کوفه و سوی حجاز گرد من آمدم فدای تو گشتم تو باز گرد بند هشتمدر کوفه از وفا و محبت نشانه نیست وز مهر و آشتی سخنی در میانه نیست کردار جز نفاق و عمل جز خلاف نه گفتار جز دروغ و سخن جز فسانه نیستیا کوفیان نیافته اند از وفا نشان یا هیچ از وفا اثری در زمانه نیستای شه میا به کوفه که این ورطه ی هلاک گرداب هایلی است که هیچش کرانه نیستاین مردم منافق زشت دو رویه را خوف از خدای واحد فرد یگانه نیستدارند تیرها به کمان بر نهاده لیک جز پیکر تو ناوکشان را نشانه نیستبهر گلوی اصغر تو تیر کینه هست وز بهر کودکان تو جز تازیانه نیستهدار ای کبوتر بام حرم که بس دام است در طریق و اثر ز آب و دانه نیستبس عذرها به کشتنت آراستند لیک جز کینه ی تو در دل ایشان بهانه نیستجانم فدای خاک قدوم تو شد ولی مسکین سرم که بر در آن آستانه نیست

این گفت و مست جرعه ی صهبای وصل شد عکس فروغ دوست بد و سوی اصل شدبند نهمچون کاروان غصه به گیتی نزول کرد اول سراغ خانه ی آل رسول کردمهمان مصطفی شد و هر دم حکایتی با مرتضی و با حسنین و بتول کرداز عترت رسول خدا هر کرا شناخت افسانه ای سرود که او را ملول کردتا نوبت ملال شه تشنه لب رسید آن شاه را به باختن جان عجول کرددرصد دفتر شهدا آمد از نخست امضای خود نوشت و شهادت قبول کردبار امانتی که فلک ز آن ابا نمود برداشت تا شفاعت مشتی جهول کردآن تن که داشت بر کتف مصطفی صعود بر خاک قتلگاه ز بالا نزول کردوانگه به خط و خاتم مستوفی قضا سرمایه ی برات شفاعت وصول کردآه از دمی که تاخت ز میدان به خیمه گاه وز خیمه باز جانب میدان عدول کرددر شان خویش و مرتبت خود به نزد حق گفت آنچه هیچکس نتواند نکول کرداتمام حجت ازلی را به صد زبان با آن گروه بیخرد بوالفضول کردچندی میان معرکه (هل من مغیث) (1). گفت چندی به فضل خود ز پیمبر حدیث گفتبند دهمچندان کزین مقوله بر آن قوم بی ادب برخواند آن ستوده شه ابطحی نسبیک تن نداد پاسخ وی را وز این قبل آزرده گشت خاطر شاهنشاه عربآمد به قتلگاه به بالین کشتگان فریاد کرد با جگری خسته از تعبکای دوستان محرم و یاران محترم ای همرهان نیک و رفیقان منتخبای اکبر جوانم و عباس صف شکن ای مسلم بن عوسجه، ای حر و ای وهبرفتید جمله در کنف رحمت خدا خوردید نوشداروی غفران ز فیض ربمن مانده ام غریب در این دشت پر بلا محزون و داغدیده جگرخون و تشنه لبخیزید و بر غریبی من رحمتی کنید کامروز گشته صبح امیدم چو تیره شبکشتند یاوران مرا جمله بیگناه خستند کودکان مرا جمله بی سبب

ص: 132

1-100. هل من مغیث: آیا فریاد رسی هست؟

پژمرد از عطش، گل رخسار شیرخوار بیمار را ز تشنگی افزوده تاب و تبچون دید پاسخی نرسیدش به گوش جان ز آن دوستان صادق و یاران با ادب‌آهی کشید و گفت خدا باد یارتان خوش رفته آید، آیمتان من هم از عقب‌باد این خبر بسوی حرم برد در نهفت اصغر به گاهواره فغان برکشید و گفتند یازدهم‌لیک ای پدر که منت یار و یاورم در یاری تو منایب عباس و اکبر ممد‌هوش باده ی خم میخانه ی غم مشتاق دیدن رخ عم و برادر مآب ار نمی رسد به لب لعل نازکم شیر ار نمانده در رگ پستان مادر مدر آرزوی ناوک تیر سه شعبه ام در حسرت زلال روانبخش کوثر مدر شوق آن دقیقه که صیاد روزگار با ناوک کمان قضا بشکند پرمخواهم به شاخ سدره نهم آشیان فراز تا بنگری که عرش خدا را کبوتر مهر چند جثه کوچک و تن لاغر است، لیک از دولتت هوای بزرگیست در سرمان قطره ام که سالک دریای قلزمم آن ذره ام که عاشق خورشید انور مبادستهای کوچک خود جان خسته را در کف گرفته ام که پبای تو بسپرم‌آغوش بر گشای و مرا گیر در بغل تا گوی استباق (1) ز میدان بدر بر مشاه شهید در طرب از این ترانه شد او را ببر گرفت و به میدان روانه شدند دوازدهم‌آمد میان معرکه گفت: ای گروه دون کز راه حق شدید بیک بارگی بروناز جور تان تپید به خون اکبر جوان وز ظلمتان لوای ابی الفضل شد نگوئیدگر بس است ظلم که شد از حساب بیش دیگر بس است جور که گشت از شمر فروناین طفل شیرخواره سه روزه است کز عطش نوشد به جای شیر ز پستان غصه، خون‌رنگ بنفشه یافته رخسار چون گلش بیجاده فام کرده لب لعل لاله گونگیرم که من به زعم شما باشدم گناه این بیگنه خلاف نکرده است تا کنون‌آبی دهید بر لب خشکش خدای را کاندردلش شکیب نه و اندر تنش سکون

ص: 133

گفتار شه هنوز به پایان نرفته بود کان طفل ناله ای ز جگر زد چو ارغنونانگاه خنده ای به رخ شه نمود و خفت دیگر زمن می پرس که شد این قضیه چوناین قاصد اجل ز کجا بود ناگهان و آن را به حلق تشنه که بوده است رهنمونشد پاره حلق اصغر بی شیر و تازه گشت زخم دل حسین جگر خسته از دروننظاره کرد اشه به رخسار آن صغیر با ناله گفت: نحن الی الله راجعون (1). ای آهوی حرم به خدا می سپارمت در حیرتم که چون به سوی خیمه آرمتمند سیزدهماه از حسین و داغ فزون از شماره اش و آن دردها که کس نتوانست چاره اشفریادهای العطش آل و عترتش تبخالهای لعل لب شیرخواره اشآن اکبری که گشت به خون غرقه عارضش آن اصغری که ماند تهی گاهواره اشآن جبهه ی شکسته و حلق بریده اش آن ریش خون چکان و تن پاره پاره اشآن ماه چارده که ز خون بست هاله اش آن آسمان که زخم بدن بد ستاره اشآن سر که بر فراز نی از کوفه تا به شام بردند با تبیره (2) و کوس و نقاره اشآن نوعروس حجله ی حسرت که دست کین تاراج کرد زیور و خلخال و یاره اشآن کودکی که درگه یغمای خیمه گاه از گوش برد دست ستم گوشواره اشآن بانوی حریم جلالت که چشم خصم می کرد با نگاه حقارت نظاره اشآن خسته ی علیل که با بند آهنین بردند گه پیاده و گاهی سواره اشآن دست بسته طفل یتیمی که خسته گشت پای برهنه از اثر خار و خاره اشداغی که کهنه شد بیقین بی اثر شود وین داغ هر زمان اثرش بیشتر شود (3).

ص: 136

1-102. نحن الی الله راجعون: ما بسوی خدا باز می گردیم.

2-103. تبیره: طبل.

3-104. بند چهاردهم حذف شد.

اشاره

صابر در سال 1282 ه. ش. در همدان چشم به جهان گشود. وی در سنین کودکی به مکتب رفت و پس از آموختن قرآن مجید و خواندن و نوشتن، با دیوان حافظ آشنا شد. صابر در سال 1303 ه. ش. به تهران آمد و با اهل عرفان و شاعران زمان مأنوس شد و بر اثر اصرار دوستان، تهران را برای اقامت اختیار کرد. صابر در شاعری دارای دو جنبه است: یکی جنبه ی ذوقی و عرفانی و دیگری جنبه ی مذهبی و مرثیه سرائی. صابر همدانی در هر دو رشته استادی و مهارت داشته است. وی در سال 1375 ه. به عالم باقی شتافت. مرثی صابر در مجموعه ی «بیت الاحزان» چاپ شده است.

در منع آب از اهل بیت

چرا از دیده اشک غم نبارم چون سحاب امشب چگونه ز استراحت ره دهم بر دیده خواب امشب شنیدستم به دشت کربلا از ظلم اهل کین بود اندر حریم شاه خوبان قحط آب امشب فراتی را که کابین بتول آمد، نمی دانم چرا کردند سد بر روی آل بوتراب امشب درون خیمه از فرط عطش اطفال شاه دین دو گونه هشته اند از هر طرف روی تراب امشب

ص: 137

تمام اهل بیت مصطفی در خیمه گه عطشان ولی ز آب روان قوم مخالف کامیاب امشبرقیه یک طرف غش کرده و افتاده بی طاقت سکینه از عطش یکسو دلی دارد کباب امشز بی شیری و سوز تشنه کامی کرده غش اصغر مگر خشکیده شیر از تف به پستان رباب امشبیکی در کربلا بگذرد لا عباس را بنگر که هست از شمر اطفال حسین در پیچ و تاب امشبا زین غم، خون دل (صابر) فشانند از بن مژگان که گردد سر خط آزادیش یوم الحساب امشب

هنگام عبور اهل بیت اطهار از قتلگاه و زبان حال زینب کبری

هر که در ماتمسرای شاه خوبان می نشیند گرچه با اندوه دل با چشم گریان می نشیند لیک اگر امروز او سر در گریبان می نشیند روز محشر شاد در نزد محبان می نشیند در مقام قرب حق با روی خندان می نشیند هر کجا گردد لوائ ماتمش بر پا به دوران جمع آیند اهل معنی با دلی از غم پریشانان یکی بر سر زند این یک نماید آه و افغان در قیامت آنکه چشمش از غم وی بود گریانز اشک چشم او شرار نار نیران می نشیند یادم آمد این زمان از اهل بیت شاه بیسر کز کنار قتلگاه بردنشان آن قوم کافر ریختند از بهر تودیع شهیدان مام و خواهر بر سر هر نوگل بشکفته ای از تیر و خنجر دید زینب هر زنی چون عندلیبان می نشیند زینب آمد بر سر بالین شاه تشنه کامان دید بیسر جسم شه افتاده از بیداد عدوان

هرچه زاری کرد از دل عقده اش نگشود آسان خم شد و زد بوسه بر حلقوم سلطان شهیدانگفت زین مشکل مرا سوز دل آسان می نشیند گفت: ای جان عزیز این سان به خون غلتان چرائی؟ ای گل باغ نبی، خار کف عدوان چرائی؟ داشتی پیراهنی بر تن، چنین عریان چرائی؟ غافل از حال دل زینب در این دوران چرائی؟ کز پس قتل تو جغد آسا به ویران می نشیند خیز و بنگر از سو کوی تو چون گشتم روانه بازوی طفلان چو مویت شد سیه از تازیانه کرد آخر مرغ دل را تیر هجرانت نشانه کی گمانم بود بینم از جفاهای زمانهبر تن پاک تو پیکان روی پیکان می نشیند گرچه رفتیم و غم هجرت به دل گردید مدغم (1). لیک امشب ای سلیمان اندرین وادی پر غمدیو خصلت بجدل (2) انگشت برد از بهر خاتم گرچه من رفتم ز کویت ای شهنشاہ معظمدر عزایت (صابر) غمدیده گریان می نشیند

زبان حال علیا مخدره حضرت سکینه در قتلگاه با پدر

پدر دگر دلم از دوری تو تاب ندارد ز جای خیز و بین دخترت نقاب ندارد گل ریاض تو بودم پدر تو خواری من بین بلی حقیر بود کودکی که باب ندارد پدر به دختر زارت نظاره کن که به گردن بجای زیور و زر جز غل و طناب ندارد چرا تو خفته به خون ای پدر، بروی ترابی مگر خبر ز چنین وقعه بو تراب ندارد نه چادری که کنم سایبان به جسم شریفیت چرا که پیکر تو تاب آفتاب ندارد پدر کجا روم امشب پناه بر که بیارم؟ که این زمین بجز آشوب و انقلاب ندارد دمی به عمه ی زارم نگر که وقت سواری معین میانه ی این قوم ناصواب ندارد پدر عروسی قاسم چرا بدل به عزا شد مگر عروس وی از خون به کف خضاب ندارد چرا تار موی تو شد تیره روز مادر اکبر رباب از غم اصغر به دیده خواب ندارد

ص: 139

1-105. مدغم: ادغام شده، با هم گرد آمده و یکی شده.

2-106. بجدل: ملعون پست نهادی که انگشت حضرت سیدالشهداء را به جهت انگشتی قطع کرد.

بکن به نعل عمویم چنین خطاب پدر جان ز جای خیز که کس انتظار آب ندارد نظر به عابد دلخسته کن که تاب سواری ز کربلای تو تا کوفه ی خراب ندارد متاب ظل حمایت به حشر از سر (صابر) که جز تو یآوری اندر صف حساب ندارد

زبان حال رقیه دختر سه ساله ی سیدالشهداء با سر بریده ی پدر در خرابه ی شام

رقیه گفت به چشمان پر ز آب، پدر جان دلم ز آتش هجر تو شد کباب پدر جانز دوری تو ندارم به دیده خواب پدر جان دلم ز هجر تو باشد پر انقلاب پدر جانچرا نمی دهی امشب به من جواب پدر جان عجب عجب که تو یاد از من غریب نمودی ز مقدمت در الطاف بر رخم بگشودیاگر چه ز آمدنت بر غم دلم بفزودی هزار حیف پدر جان که در برم تو نبودیکه بنگری به من از شامیان عذاب پدر جان ز بعد روی تو روزم سیاه گشت چو مویت گل تو بودم و خارم کنون به چشم عدویت هزار شکر که دیم پدر جمال نکویت برید تیغ کدامین لعین ز کینه گلویتکه شد محاسن پاکت به خون خضاب پدر جان پدر ز بسکه بدم شایق رخ تو مکرر سؤال حال تو می کردی ز عمه ی مضطربگفت: سوی سفر رفته بابت ای مه انور کنون که می نگرم اندرین خرابه تو را سرتپد به سینه دل من ز اضطراب پدر جان

چو مهر روی تو بابا در ابر مرگ نهان شد بهار عمر من از صرصر فراق خزان شده همیشه کار من از دوری تو آه و فغان شد به غیر روی تو کامشب در این خرابه عیان شدن دیده است کسی در شب آفتاب، پدر جان پدر کدام جفا جوز کینه کرد یتیمم چو جغد جانب ویرانه ها نمود مقیمم اسیر و بیکس و مضطر بدست قوم لئیمم نمانده است امیدی به زندگی و ز بیممنمی کنم گله از جور شیخ و شاب، پدر جان ببین به رسم تصدق بر اهل بیت پیمبر دهند نان و رطب ای پدر، گروه ستمگر چگویمت که توئی واقف از مصائب دیگر ببین به پیکر طفلان بجای جامه و زیور بود ز جور مخالف غل و طناب پدر جان

نمونه ای از مثنوی «بیت الاحزان» وضع میدان جنگ در روز عاشوراء

صبح عاشورا که خورشید فلک پر توافشان از سما شد بر سمک (1). زنگی شب رخت برست از میان خیل انجم از نظرها شد نهانشب نهان گشت و مه گیتی فروز محو شد در جلوه ی خورشید روزسر ز بستر پر دلان برداشتند قامت گرد افکنی افراشتند زیب تن کردند شمشیر و زره هر کمانداری کمان را کرد زهنیزه داران از یمین و از یسار جملگی بر اسب بی رحمی سوارسنگ اندازان گروهی یک طرف فرقه ی دیگر همه خنجر به کفتا به دشت کربلا- شد از دو سو جیش کفر و لشکر دین، روبرو بسکه بر دین عرصه شد از کفر تنگ کار کفر و دین کشید آخر به جنگشاه دین یعنی حسین بن علی مظهر حق آن ولی ابن ولیلشکری آراست ز اصحاب شجاع تا که سازند از حریم دین دفاع

ص: 141

1-107. سمک: ماهی، به اعتقاد قدما ماهی زیر زمین که گاو بر آن سوار است و بر سر شاخهای گاو زمین قرار دارد، کنایه از زمین است.

گرچه از حیث عدد بودند کم لیک بودند از وفا ثابت قدمدر شرافت هر یکی اندر جهان تا قیامت افتخار انس و جاندر شجاعت هر یک از برنا و پیر بی شبیه و بی قرین و بی نظیردر شریعت پیروان مصطفی در طریقت شیعیان مرتضییش هر یک ز آن رجال ارجمند بیم را گفتی که سر بریده اند آری آری نزد مردان بیم چیست در درون حق پرستان، بیم نیستیم از شرک است و در اقلیم عشق نیست شرک آن را که شد تسلیم عشق

تصمیم امام به جنگ با اشقیا

منقلب شد قلب شاهنشاه عشق گفت جنگ من بود دلخواه عشقچاره ی این قوم غیر از جنگ چیست؟ آنکه داند چاره را، بیچاره نیستتا دم آخر که داری دست و تیغ تن مده هرگز به افسوس و دریغچون ندارد تیغ جان فرساقمر هر کس و ناکس بر او دارد نظرورنه گر تیغش بود خورشید سان کس ندارد قدرت دیدار آنقطه ی ضعف تو ار آرد به دست می دهد ز آن نقطه ات دشمن شکستبلکه تا این قوم را این است حال وصل اکبر بهر من باشد محالبايد اینک دفع این مانع کنم تا که دل را زین عمل قانع کنمهرچه مانع شد تو را اندر طریق دفع آن کن کاین سخن باشد دقیقورنه در راه طلب نابرده رنج کی بود ممکن که ره یابی به گنجاین بگفت و حمله ور شد بی دریغ داد فرمان بریدن را به تیغحمله اول از جناح راست کرد آنچه با دشمن خدا می خواست کرد

اشاره

نورالله متخلص به عمان سامانی اهل اصفهان از دودمانی بود که اغلب اهل شعر و ادب بودند. پدر عمان سامانی میرزا عبدالله جیحون و فرزندش میرزا عبدالله محیط همه از شاعران سخندان بوده اند. عمان از گویندگان عهد خویش بشمار می آمد و مشرب عارفانه داشت. وی با آنکه در انواع اشعار توانا بود ولی عمده ی شهرتش مرهون منظومه ی «گنجینه ی الاسرار» اوست که در ذکر واقعه ی جانگداز کربلا سروده است. این مثنوی از حیث اشتمال بر معانی بلند و عارفانه و دقایق شاعرانه کم نظیر است. وفات عمان به سال 1322 قمری در حدود 58 سالگی روی داد. جسدش را بنابر وصیت خودش در «وادی السلام» نجف اشرف دفن کردند.

حسین سرور جانبازان و عاشقان حقیقی

کیست این پنهان مرا در جان و تن کز زبان من همی گوید سخناین که گوید از لب من راز، کیست؟ بنگرید این صاحب آواز کیست؟ متصل تر با همه دوری به من از نگه با چشم و از لب با سخنگوید او چون شاهدی صاحب جمال حسن خود بیند به سرحد کمال

از برای خودنمائی صبح و شام سر برد آرد که ز برزن که ز بامبا خدنگ غمزه صید دل کند دید هر جا طایری، بسمل کند لاجرم آن شاهد بالا- و پست با کمال دلربائی در الستغمزه اش را قابل تیری نبود لایق پیکانش، نخجیری نبود ماسوا آئینه ی آن رو شدند مظهر آن طلعت دلجو شدن پس جمال خویش در آئینه دید روی زیبا دید و عشق آمد پدیدمدتی آن عشق بی نام و نشان بد معلق در فضای لامکاندل نشین خویش ماوائی نداشت تا در او منزل کند، جائی نداشتبهر منزل بیقراری ساز کرد طالبان خویش را آواز کرد چون که یکسر طالبان را جمع ساخت جمله را پروانه، خود را شمع ساخت جلوه ای کرد از یمین و از یسار دوزخی و جنتی کرد آشکار جنتی خاطر نواز و دلفروز دوزخی دشمن گداز و غیر سوزساقی با ساغری چون آفتاب آمد و عشق اندر آن ساغر، شرابه مچو این می خوشگوار و صاف نیست ترک این می گفتن از انصاف نیستحبذا زین می که هر کس مست اوست خلقت اشیا، مقام پست اوستهر که این می خورد جهل از کف بهشت گام اول پای کوبد در بهشتجمله ی ذرات از جا خاستند ساغر می را ز ساقی خواستندبار دیگر آمد از ساقی صدا طالب آن جام را برزد ندای که از جان طالب این باده ای بهر آشامیدنش آماده ایگرچه این می را دو صد مستی بود «نیست» را سرمایه ی «هستی» بود درد و رنج و غصه را آماده شو بعد از آن، آماده ی این باده شواین نه جام عشرت این جام ولاست درد او درد است و صاف او بلاستدره ای شد زان سعادت کامیاب زان بتابید از ضمیرش آفتابجرعه ای هم ریخت ز آن ساغر به خاک ز آن سبب شد مدفن تنهای پاکتر شد آن یک رالب این یک را گلو وز گلوی کس نرفت آن می فرو بود آن می از تغیر در خروش در دل ساغر چو می در خم به جوش چون موافق با لب همدم نشد آن همه خوردند و اصلا کم نشد باز ساقی برکشید از دل خروش گفت: ای صافی دلان درد نوش

مرد خواهیم همتی عالی کند ساغر ما را ز می خالی کندانیبا و اولیا را با نیاز شد به ساغر، گردن خواهش دراز جمله را دل در طلب چون خم به جوش لیکن آن سرخیل مخموران خموشسر به بالا یک سر از برنا و پیر لیکن آن منظور ساقی سر بزیرهر یک از جان همتی بگماشتند جرعه ای از آن قدح برداشتند باز بود آن جام عشق ذوالجلال همچنان در دست ساقی مال مالجم بر کف منتظر ساقی هنوز الله الله غیرت آمد غیر سوزساقیا لبریز کن ساغر ز می انتظار باده خواران تا به کی؟ تازه مست جورکش را دور کن می به ساغر تا به خط جور کنمی به شط بصره و بغداد ده نی به خط بصره و بغداد دهشط می را جز شناور بط نیم از حریفان فرودین خط نیمباز ساقی گفت: تا چند انتظار؟ ای حریف لا ابالی سر بر آرای قدح پیما، درآ، هوئی بزن گوی چوگانت سرم، گویی بزنیچون بموقع ساقیش درخواست کرد پیر میخواران ز جا قد راست کردزینت افزای بساط نشاتین سرور سرخیل مخموران حسین (ع)گفت: آن کس را که می جوئی منم باده خواری را که می گوئی منمشرطهائیش را یکایک گوش کرد ساغر می را تمامی نوش کردباز گفت: از این شراب خوشگوار دیگرت گر هست یک ساغر بیاردیگر از ساقی نشان باقی نبود زآنکه آن میخواره جز ساقی نبودخود به معنی باده بود و جام بود گر به صورت رند درد آشام بودشد تهی بزم از منی و از توئی اتحاد آمد، بیکسو شد دوئیوه که این مطلب ندارد انتها قصه را سررشته از کف شد رهاوای وای این دل گرانجانی گرفت این فرشته، خوی حیوانی گرفتآنکه پنهان بد مرا در تن چه شد؟ آن سخنگوی از زبان من چه شد؟ من کیم گردی ز خاک انگیخته قالبی از آب و از گل ریختهکوزه ای بنهاده در راه صبا ای عجب آبی هدر، خاکی هبا

من کیم موجی ز دریا خاسته قالبی افزوده، روحی کاستهعاجزی محوی عجولی، جاهلی مضطری، ماتی، فضولی، کاهلینک حقیقت آمد و طی شد مجاز شو خمش، گوینده گفتن کرد سازای به حیرت مانده اندر شام داج (1). آفتاب آمد برون اطفی السراج (2). باز گوید رسم عاشق این بود بلکه این معشوق را آئین بود چون دل عشاق را در قید کرد خودنمائی کرد و دلها صید کرد امتحان شان را ز روی سر خوشی پیش گیرد شیوه ی عاشق کشیدر بیابان جنونشان سر دهد ره به کوی عقلشان کمتر دهد دوست می دارد دل پر دردشان اشکهای سرخ و روی زردشان دل پریشانشان کند چون زلف خویش زآنکه عاشق را دلی باید پریشخم کند شان قامت مانند تیر روی چون گلشان کند همچون زیرتا گریزد هر که او نالایق است درد را منکر طرب را شایق استوانکه را ثابت قدم بیند به راه از محبت می کند بر وی نگاهاندک اندک می کشاند سوی خویش می دهد راهش به سوی کوی خویش بدهدش ره در شبستان وصال بخشد او را هر صفات و هر خصالم متحد گردند با هم این و آن هر دورا موئی ننگجد در میانی نیارد کس به وحدتشان شکی عاشق و معشوق می گردد یکی

جانبازی حضرت علی اکبر

بازم اندر هر قدم در ذکر شاه از تعلق گردی آید سد راهپیش مطلب سد بایی می شود چهر مقصد را حجابی می شودساقی ای منظور جان افروز من ای تو آن پیر تعلق سوز مندرده آن صهبای جان پرورد را خوش به آبی بر نشان این گرد راتا که ذکر شاه جانبازان کنم روی دل با خانه پردازان کنمان به رتبت موجد لوح و قلم و آن به جانبازی ز جانبازان علمبر هدف تیر مراد خود نشانند گرد هستی را بکلی برفشاندکرد ایثار آنچه گرد آورده بود سوخت هرچه آن آرزو را پرده بود چشم پوشید از همه آزادگان از برادر وز برادرزادگان

ص: 146

1-108. داج: تاریک.

2-109. اطفی السراج: چراغ را خاموش کن.

از تعلق پرده ی دیگر نماند سد راهی جز علی اکبر نماند اجتهادی داشت از اندازه بیش کان یکی را نیز بردارد ز پیشآمد اکبر با رخ افروخته خرمن آزادگان را سوخته‌ماه رویش کرده از غیرت عرق هم‌چو شبنم صبحدم بر گل و رقیب رخ افشان کرده زلف پر کرده لاله را پوشیده از سنبل زهرنگش سر مست در غارتگری سوده مشک تر به گلبرگ طریآمد و افتاد از ره با شتاب هم‌چو طفل اشک بر دامان بابکای پدرجان، هم‌رهان بستند بار ماند بار افتاده اندر رهگذار هر یک از احباب سر خوش در قصور وز طرب پیچان سر زلفین حورگامزن در سایه ی طوبی همه جا مزین با یار کروی هم‌هقاسم و عبدالله و عباس و عون آستین افشان ز رفعت بر دو کوندیر شد هنگام رفتن ای پدر رخصتی گر هست باری، زودتر در جواب از تنگ شکر قند ریخت شکر از لبهای شکر خند ریختگفت: کای فرزندی، مقبل آمدی آفت جان رهزن دل آمدی کرده ای از حق تجلی ای پسر زین تجلی فتنه ها داری بسر راست بهر فتنه قامت کرده ای و کزین قامت، قیامت کرده اینرگست با لاله در طنازی است سنبلت با ارغوان در بازی استاز رخت مست غرورم می کنی از مزار خویش، دورم می کنی که دلم پیش تو گاهی پیش اوست رو که با یک دل نمی گنجد دو دوستیش از این باب دلم را خون مکن زاده ی لیلی، مرا مجنون مکنپشت پا بر ساغر حال مزین نیش بر دل، سنگ بر بالم مزینخاک غم، بر قرق بخت دل مریز بس نمک بر لخت لخت دل مریز هم‌چو چشم خود به قلب دل متاز هم‌چو زلف خود پریشانم مسازحایل ره مانع مقصد مشو بر سر راه محبت سد مشولن تنال البر حتی تففقوا بعد از آن مما تحبون گوید او (1). نیست اندر بزم آن والا نگار از تو بهتر گوهری بهر نثار هر چه از اوست سد راه من آن بت است و غیرت من بت شکن

ص: 147

1-110. اشاره است به آیه ی شریفه «لن تنال البر حتی تففقوا مما تحبون» (هرگز به نیکی دست نمی یابید مگر آن گاه که از آنچه دوست دارید انفاق کنید) (آیه ی 92 سوره ی آل عمران).

جان رهین و دل اسیر چهر تست مانع راه محبت مهر تستآن حجاب از پیش چون دور افکنی من تو هستم، در حقیقت تو منی چون ترا او خواهد از من رو نما شو جانب او رو نما

وقایع روز عاشورا

از مثنوی: معراج المحبه، ص 70. چو زد بهرام خون آشام خونریز بر این سرکش سمنند دهر مهمیزسواری شد عیان زرینه جوشن جهان از پرتوش گردیده روشنوازد نای جیش کفر مطلق وز آن سو عشق زد کوس انا الحقیبا شد خسرو بی مثل و مانند بفرمودی که ای خیل خداوندنشینید این زمان بر پشت باره شوید این دم سوی جنت سوارهمر آن دلدادگان از عبد و مولا شدند آماده ی پیکار اعداشه عشق آفرین آن شیر یزدان نمود آرایش دیدار جانانسالاح جنگ از اهل حرم خواست به میراث نبوت تن بیاراستسپیر از حمزه و تیغ از پدر داشت کله خود از رسول تاجور داشتعلم پیچید بر هم آن شه داد به دست دست شاه لافتی دادنشست از پشت رهوار پیمبر عنان عشق شد در دست صرصر به میدان اندر آمد عشق منصوص (1). صفی آراست چون بنیان مرصوص (2). به قلب صف ستاد آن مخزن نور چون حق اندر میان قلب مکسور چو عشق از آن لوا بگشود پرچم رجزخوان گشت قرآن مترجمبفرمود: ای پرستاران سفیان که حاکم بر شما گردیده شیطانبزیز چرخ اندر هر دیاری نه بگزینید جز من شهریاریبهر دوری ز دوران زمانه نشانی باشد از حق یگانهمنم آن مظهر خلاق یکتا که از من سر وحدت شد هویداامیرم بر همه عالم تمامی نباشد در جهان جز من امامیمنم شیرازه ی اوراق هستی منم فرمانده ی بالا و پستیقتضا بی امر من قدرت ندارد که بر لوح قدر نقشی نگارد

ص: 148

1-111. منصوص: ثابت شده، روشن و صریح.

2-112. مرصوص: بنای به ارزی استوار شده، پا برجا.

نبی را قلب و چشم روشنستم که شرعش را به تن چون جوشنستمعلی را روح و زهرا را جگر بند ز ما شد هر که با مرا کرد پیوندهمه ای کوفیان دانید یکسر که جز من نیست فرزند پیمرخدیو عشق و شاه مشرقینم سرور سینه ی زهرا، حسینمچه بود آن دعوت اندر اول کار که خونم شد مباح این دم بناچار همه آن وعظ و آن گفتار و تهدید ابوسفیان سودی نبخشیدبکار افتاد تیغ و نیزه و تیر دبیر چرخ را گم گشت تدبیرگرازان عرب در ترکتازی به جانبازی دلیران حجازی

آمدن مهین حبیبه ی رب حضرت زینب به بالین حسین

ندانم چون بدی حالش در آن حال نداند کس بجز دانای احوالچو دید آن شاه را افتاده بر خاک تنش از تیغ کین گردیده صد چاکشدهش هوش از سر و پیچیده درهم ز خون دل ز بهرش ساخت مرهمبگفتش کای مرا با جان برابر تکلم کن به این غمدیده خواهرجوابی نامد از شاه معظم فزونتر آمد آن محزونه را غمحلیف (1) عشق حق ناموس داور قسم دادش به روح باب و مادر جوابم گوی ز آن لعل شکر خند که تا گردد دل غمدیده خرسنددر وحدت ز لعل جانفرا سفت بدان دارای نفس مطمئن گفتهکه: با اخت ارجعی نحو الخیامی فحامی عن عیالی ثم حامی (2).

ص: 150

1-113. حلیف: هم سوگند، هم عهد.

2-114. ای خواهر بسوی خیمه ها برگرد و از زن و بچه هایم نگهداری و حمایت کن.

آیت الله شیخ محمد حسین غروی در دوم محرم سال 1269 هجری در خانواده ای کریم و شریف در اصفهان پا بدنیا نهاد. خانواده اش متنعم و متمکن و پارسا و اهل دانش بودند. در سنین نزدیک بیست برای ادامه تحصیل به نجف اشرف رفت و از محضر درس استادانی بزرگ مانند آیت الله محمد کاظم خراسانی معروف به «آخوند» بهره ی فراوان برد. آیت الله شیخ محمد حسین «کمپانی» از سال 1329 هجری به تدریس و افاده پرداخت و شاگردان زیادی تربیت کرد. شیخ علاوه بر استادی در اصول و فقه و حکمت در ادبیات عربی و فارسی نیز کم نظیر بود و «مفتقر» تخلص می کرد. دیوان فارسی او که مشتمل بر مدایح اهل بیت علیهم السلام و غزلهای عرفانی است چاپ شده است. از آثار این عالم جلیل القدر می توان حاشیه بر کفایة الاصول و حاشیه بر مکاسب و رساله ای در معاد و منظومه ی (تحفة الحکیم) در فلسفه را نام کرد. آیت الله غروی (کمپانی) در سال 1361 هجری در سن 66 سالگی جهان را بدرود گفت و در نجف اشرف در کنار صاحب ولایت مولی علی (ع) بخاک سپرده شد. اینک نمونه ای از مرثی اهل بیت علیهم السلام از دیوان «کمپانی» در زیر آورده می شود.

تقل از دیوان کامل کمپانی بسعی و اهتمام مطبوعاتی حق بین قم. نور حق در ظلمت شب رفت در خاک ای دریغ با دلی از خون لبالب رفت در خاک ای دریغطلعت بیت الشرف را زهره ی تابنده بود آه کان تابنده کوکب رفت در خاک ای دریغآفتاب چرخ عصمت با دلی از غم کباب با تنی بی تاب و پر تب رفت در خاک ای دریغپیکری آزرده از آزار افعی سیرتان چون قمر در برج عقرب رفت در خاک ای دریغکعبه ی کروییان و قبله ی روحانیان مستجار (1) دین و مذهب رفت در خاک ای دریغلیلی حسن قدم با عقل اقدم همقدم اولین محبوبه ی رب رفت در خاک ای دریغحامل انوار و اسرار رسالت آنکه بود جبرئیلش طفل مکتب، رفت در خاک ای دریغانکه بودی از محیط فیض وجودش کامیاب هر بسیط و هر مرکب رفت در خاک ای دریغشده ظهور غیب مکنون باز غیب مستتر تربتش از خلق پنهان همچو سر مستسر (2). بیت معمور ولایت را اجل ویرانه کرد آنچه را با خانه صد چندان به صاحبخانه کردشمع روی روشن زهرا چو آن شب شد خموش زهره ساز و نغمه ی ماتم در آن کاشانه کردآن جانسوز یتیمان اندر آن ماتمسرا کرد آشوبی که عقل محض را دیوانه کردداغ بانو کرد عمری با دل آن شهریار آنچه شمع انجمن یکباره با پروانه کردشاه با آن پر دلی دل از دو گیتی بر گرفت خانه را کانشب تهی ز آن گوهر یکدانه کردبا رها کردی تمنای فراق جسم و جان چونکه یاد از روزگار وصل آن جانانه کردسر به زانوی غم و با غصه ی بانو قرین عزلت از هر آشنائی بود و هر بیگانه کردشاهد هستی چو از پیمانہ ی غم نیست شد باده نوشان را خراب از جلوه ی مستانه کردساقی بزم حقیقت گویا از خم غم هر چه در خمخانه بودی اندر آن پیمانہ کردمفتقر را شوری از اندیشه بیرون در سر است هر دم او را از غم بانو نوائی دیگر استگوهری سنگین بها از ابر گوهر بار ریخت کز غم جانسوز او خون از در و دیوار ریختتا ز گلزار حقایق نوگلی بر باد رفت یک چمن گل صرصر (3) بیداد از آن گلزار ریختشاخه ی طویی مثالی را ز آسیب خسان آفتی آمد که یکسر هم برو هم بار ریخت

ص: 152

1-115. مستجار: پناهگاه، محل امن.

2-116. مستسر: پنهان.

3-117. صرصر: تندباد.

غنچه‌ی نشکفته‌ی ای از لاله زار معرفت از فراز شاخساری از جفای خار ریختاختر فرخ فری افتاد از برج شرف کآسمان خوناب غم از دیده‌ی خونبار ریختوطئی زین خاکدان پرواز کرد و خاک غم بر سراسر طوطیان عالم اسرار ریختبسملی در خون تپید از جور جبار عنید یا که عنقاء ازل خون دل از منقار ریختزهره‌ی زهرا چو از آسیب پهلو درگذشت چشمه‌های خون ز چشم ثابت و سیار ریختمهبط روح الامین تا پایمال دیو شد شورشی سر زد که سقف گنبد دوار ریختاز هجوم عام بر ناموس خاص لایزال عقل حیران، طبع سرگردان، زبان لال است لالطعمه‌ی زاغ و زغن شد میوه‌ی باغ فدک ناله‌ی طاووس فردوس برین شد بر فلکزهره‌ی چرخ ولایت نغمه‌ی جانسوز داشت تا سماک (1). آن ناله‌ی جانسوز می رفت از سمک (2). چشم گریان و دل بریان بانو ای عجب! نقش هستی را نکرد از صفحه‌ی ایجاد، حکشاهد بزم حقیقت شمع ایوان یقین اشک ریزان رفت در ظلمتسرای ریب و شککی روا بودی رود سر گرد کوی این و آن که بودی خاک راهش سرمه‌ی چشم ملکمستجار هر دو گیتی، قبله‌ی حاجات برد دست حاجت پیش انصار و مهاجر یک بیکبیوفا قومی دل آنان ز آهن سخت تر وعده‌های سست آنها چون هوائی در شبک (3). پاس حق هرگز مجواز مردم حق ناشناس هر که حق را ننگرد کورش کند حق نمک «مفتقر» گر جان سپاری در ره بانورواست راه حق است «ان تکن لله کان الله لک» (4).

در مصائب حضرت امام حسن مجتبی

هر که آشفته دل و سوخته جان همچو من است نکند میل چمن ور همه عالم چمن استمرغم از دل به تماشای گلستان نرود عالم اندر نظر غمزده بیت الحزن استنه هر آشفته بود شیفته‌ی روی نگار به پریشانی از زلف شکن در شکن استگوش جان ناله‌ی قمری صفتی می طلبد نه پی زمزمه‌ی بلبل شیرین سخن استجز حسن قطب زمن مرکز پرگار محن کس ندیدم که به انواع محن ممتحن استنقطه‌ی دایره و خطه‌ی تسلیم و رضا نوح طوفان بلا یوسف مصر محن استراستی فلک و فلک همچو حبابی است بر آب کشتی حلم وی آنجای که لنگر فکن استبا که نالم که سلیمان جهان خانه نشین خاتم مملکت دین به کف اهرمن استشده از سوده‌ی الماس زمرد لعلش سبز پوش از اثر زهر، گل یاسمن است

ص: 153

1- 118. سماک: نام ستاره و آن منزل چهاردهم است از منازل قمر- کنایه از آسمان.

2- 119. سمک: ماهی که به اعتقاد قدما در زیرزمین است- کنایه از زمین.

3- 120. شبک: تور، دام صیاد.

4- 121. ان تکن لله کان الله لک: اگر برای خدا و در راه حق باشی خدا نیز برای توست و ترا حافظ است.

آنکه چون روح بسیط است درین جسم محیط زهر کین در بدنش همچو روان در بدن استشاهد لم یزلی شمع شبستان وجود پاره های جگر و خون دلش در لگن استتاوک خصم بر او از اثر دست و زبان بر دل و بر جگر و بر بدن و بر کفن استکعبه بتخانه و صاحب حرم از وی محروم جای سلطان هما، مسکن زاغ و زغن است

قسمتی از دوازده بند در مصائب شهدای کربلا

باز این چه آتش است که بر جان عالم است باز این چه شعله ی غم و اندوه و ماتم استباز این حدیث حادثه ی جانگداز چیست؟ باز این چه قصه ای است که با غصه توام استاین آه جانگزاست که در ملک دل پیاست یا لشگر عزاست که در کشور غم استآفاق پر ز شعله ی برق و خروش رعد یا ناله ی پیایی و آه دمام استچون چشمه چشم مادر گیتی ز طفل اشک روی جهان چو موی پدر مرده، درهم استگلزار دهر گشته خزان از سموم قهر گویا ربیع ماتم و ماه محرم استماه تجلی مه خوبان بود به عشق روز بروز جذبه ی جانباز عالم استمشکوة نور و کوکب دری نشاتین مصباح سالکان طریق وفا حسین (ع) گلگون قبای عرصه ی میدان کربلا زینت فزای مسند ایوان کربلا سرمست جام ذوق و جگر سوز نار شوق غواص بحر وحدت و عطشان کربلاسر باز کوی دوست که در عشق روی دوست افکنده سر چو گوی به چوگان کربلا- چون نقطه در محیط بلا- ثابت القدم گردون نهاد بر خط فرمان کربلابر ما سوای دوست سر آستین نشانند آسوده سر نهاد به دامان کربلاسر بر زمین گذاشت که تا سر بلند شد وز خود گذشت تا ز خدا بهره مند شدترسم که بر صحیفه ی امکان قلم زنند گر ماجرای کرب و بلا را رقم زبندگوش فلک شود گر و هوش ملک ز سر گر نغمه ای ز حال امام امم زبندزان نقطه ی وجود حدیثی اگر کنند خط عدم به ربط حدوث و قدم زبندماء معین چو زهر شود در مذاق دهر گر از لبان تشنه ی او لب بهم زبندسیل سرشک و اشک دمام روان کنند گر ز اشک چشم سید سجاد دم زنند

تا حشر دل شود به کمند غمش اسیر گر ز اهل بیت او سخن از بیش و کم زندکلك قضاست از رقم این عزا کلیل (1). لوح قدر فروزده رخسار را به نیلین لؤلؤ تر و دل گلگون حسین تست وین خشک لعل غرقه ی در خون حسین تستاین مرکز محیط شهادت که موج خون افشاند تا به دامن گردون حسین تستاین نیری که کرده به دریای خون غروب وز شرق نیزه سر زده بیرون حسین تستاین مصحف حروف مقطع که ریخته اجزای او به صفحه ی هامون حسین تستاین مظهر تجلی بی چند و چون که هست از چند و چون جراحش افزون حسین تستاین گوهر ثمین که به خاک است و خون دفعین مانند اسم اعظم مخزون (2) حسین تستاین هادی عقول که در وادی غمش عقل جهانیان شده مجنون حسین تستاین کشتی نجات که طوفان ماتمش اوضاع دهر کرده دگرگون، حسین تستانگاه رو به خلوت ام المصباح (3) کرد وز سوز دل به مادر دلخون خطاب کردای بانوی حجاز مرا بینوا بین چون نی نواکنان ز غم نینوا بینای کعبه ی حیا به منای وفا بیا قربانیان خویش به کوی صفا بینو رستگان خویش سراسر بریده سر وز خون نو خطان به سراپا حنا ببیندر خاک و خون تیان مه رخسار شه نگر رنگ جفا بر آینه ی حق نما ببینر نخل طور سر انا الله را نگر وز روی نی تجلی رب اللی بینای خفته ی نهفته اندر حجاب قدس برخیز و بی حجابی ما بر ملا ببینزنجیر جور سلسله ی عدل را قرین توحید را به حلقه ی شرک آشنا ببینرگار کفر نقطه ی اسلام را محیط دین را مدار دائره ی اشقیای بینای مادر از یزید و ز ابن زیاد داد از آنکه انی اساس ستم را نهاد دادکاش آن زمان سرای طبیعت نگون شدی وز هم گسسته رابطه ی کاف و نون شدیکاش آن زمان که کشتی ایمان به خون نشست فلک و فلک ز موج غمش غرق خون شدیکاش آن زمان که رایت دین بر زمین فتاد زرین لوای چرخ برین واژگون شدیکاش آن زمان که عین عیان شد به خون تپان سیلاب خون روان ز عیون عیون (4) شدیکاش آن زمان که گشت روان کاروان غم ملک وجود را به عدم رهنمون شدی

ص: 155

1-122. کلیل: کند، سست، گنگ.

2-123. مخزون: در خزانه نگهداشته شده، پنهان.

3-124. ام المصباح: مادر مصیبت دیده، ما در رنج رسیده.

4-125. عیون: چشمه ها، چشمها- عیون عیون: چشمه های چشمها.

کاش آن زمان ز سلسله ی خیل بیکسان یک حلقه بند گردن گردون دون شدیکاش آن زمان که زد مه یثرب به شام سر چون شام، صبح روی جهان تیره گون شدیکاش از حدیث بزم یزید و شه شهید دل خون شدی ز دیده ی حسرت برون شدیگر شور شام را به حکایت درآوردند آشوب بامداد قیامت درآوردنای چرخ تا درین ستم آباد کرده ای پیوسته خانه ی ستم، آباد کرده اینیاد عدل و داد بسی داده ای به باد زین پایه ی ستم که تو بنیاد کرده ای تا داده ای به دشمن دین کام داده ای یا خاطری ز نسل خطا شاد کرده ایاز دوده ی معاویه و زاده ی زیاد تا کرده ای به عیش و طرب یاد کرده ایآبی نصیب حنجر سر چشمه ی حیات از چشمه سار خنجر فولاد کرده ایسر حلقه ی ملوک جهان را به عدل و داد در بند ظلم و حلقه ی بیداد کرده ایاز کج روش به پرورش هر خسی بسی جور و جفا به شاخه ی شمشاد کرده ایتا برق کین به گلشن ایمان و دین زدی، آفاق را چورعد پر از داد کرده ایچون شکوه ی تو را به در داور آوردند دود از نهاد عالم امکان برآوردندخاموش «مفتقر» که دل دهر آب شد وز سیل اشک عالم امکان خراب شدخاموش «مفتقر» که ازین شعر شعله بار آتش به جان مرد و زن و شیخ و شاب شدخاموش «مفتقر» که ازین راز دلگداز صاحبدلی نماند مگر دل کباب شدخاموش «مفتقر» که ز برق نفیر خلق دود فلک برآمد و خرق حجاب (1) شدخاموش «مفتقر» که بسیط زمین ز غم غرق محیط خون شد و در اضطراب شدخاموش «مفتقر» که درین ماتم عظیم آدم به تاب آمد و خاتم ز تاب شدکس جز شهید عشق وفائی چنین نکرد وز دل قبول بار وفائی چنین نکرد

ص: 158

میرزا یحیی مدرس در سال 1254 قمری دیده به جهان گشود و در هفتم ذیقعده الحرام 1349 هجری قمری در سن 95 سالگی از سرای فانی به عالم باقی شتافت. میرزا یحیی از نوایغ علم و ادب در قرن اخیر و فیلسوفی بزرگ و دانشمندی سترگ بود. مرحوم مدرس در کلیه ی علوم ادبیه و فقه و اصول، استاد و در انواع حکمت از اشراقی و مشائی و ریاضی یگانه ی دوران و مخصوصا در علوم غریبه و فلکیات متبحر و متخصص بود و اطلاعات نجومی خود را گاهگاهی بطور کنایه و استعاره در ضمن اشعار بیان می کرد. مرحوم میرزا دارای اخلاق حمیده و کمالات کم نظیری بود. با آنکه در علوم مختلف استاد بود هیچگاه در صدد کسب شهرت نبود، همیشه با کمال زهد و ورع در گوشه ی انزوا به عبادت و ریاضت بسر می برد و با خلوص نیت و عقیده ی کامل بیشتر هم خود را مصروف سرودن اشعار در مدح و مصیبت پیغمبر مختار صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه ی اطهار علیهم السلام می نمود. دیوان اشعار مرحوم میرزا یحیی مدرس شامل قصائد در مدایح و مرثیاتی است که در سال 1365 ه. در اصفهان به زیور طبع آراسته شده است. اینک نمونه هائی از اشعار مرحوم میرزا یحیی نقل می شود:

ز فیض ابر آزری به جام لاله باده شد سستبرق زمردی (1) ز بهر گل وساده (2) شدوزیر و شاه مات را رخ از طرب گشاده شد مگر ز اسب پیلتن سوار غم پیاده شد زمان عیش آنچه زو قضا شده اعاده شد قضای عیش گمشده به موسم بهار کو؟ مسیح وار چهر گل ز مهد شاخ تافته که شاخ مرده اش کنون حیات تازه یافتهمگر که خاک مریمی شد آستین شکافته نهفته روی تافته به زیر موی بافته که باد، جبرئیل سان به سوی او شتافته که غیب را تجلیئی که باید آشکار کوبجای زاغ در چمن نوای عندلیب شد ز عشق گل ورا چو من برون ز دل شکیب شد به منبر گل و سمن به نعره چون خطیب شد مگو که چون شمن و ثن بر او رخ حبیب شد بر او دو شاخ نسترن عتید شد رقیب (3) شد از این تطاولش ببین شکیب کو قرار کو؟ کنون که باغ در صفا نمونه شد بهشت را خجل نمود از بها چه کعبه چه کنشت رابه خویش گشت رهنما چه خوب را چه زشت را به چرخ اخضر اعتلا ز سبزه داد کشت رافروخت چهر و زد صلا به نار زرد هشت را که بر دلش دهد جلا که فرق نور و نار کودو هفته ماه نخشب ای مه دو هفت ساله ام که با رخ تو بیخبر ز ارغوان و لاله امبه چشم بین که پر شده ز خون دل پیاله ام چه کم شود ز لعل می اگر دهی حواله امترحم آوری دمی به گریه ام به ناله ام پیرسی از دلم تو را عنان اختیار کوخوش آن که با شهید خود به غمزه راز داشتی به روی ماه عارضت کمند ناز داشتیگشوده بهر عاشقان در نیاز داشتی گهی سپاه عشق را ز قتل باز داشتیگهی حسود غمزه را به ترک و تاز داشتی ز بهر عاشقان چه آن خجسته روزگار کوز مرحمت ترحمی نما به حال زار من به پیکر ضعیف من به قامت نزار منبه آه شعله خیز من به چشم اشکبار من به جان مستمند من به قلب داغدار من

ص: 160

1-127. سستبرق زمردی: سستبرق یا استبرق معرب سستبره یا استبره دیبای سفت مانند اطلس. منظور چمن سبز و سبزه زارهاست.

2-128. وساده: بالش و بالین.

3-129. عتید و رقیب: مأخوذ از آیه ی شریفه: ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید: هیچ سخنی را آدمی از دهان بیرون نمی افکند جز آنکه نزد او (دو فراگیرنده) و نگهبان آماده اند (سوره ق آیه ی 16).

به حال ناتوان من به چشم بیقرار من تفقدی به عاشقی که گشته بیقرار کوز مرحمت ترحمی نما به حال زار من به پیکر ضعیف من به قامت نزار منبه آه شعله خیز من به چشم اشکبار من به جان مستمند من به قلب داغدار منبه حال ناتوان من به چشم بیقرار من تفقدی به عاشقی که گشته بیقرار کوجنایت سپهر را چو قوت قصاص نی بلیه را علاج نه جروح را (1) قصاص نیچو از عقوبت گنه مرارت خلاص نی سدید سد ز بهر ره ز آهن و رصاص (2) نیبجز جوار مرتضی مقرنه و مناص (3) نی رهی که از گنه کنم به درگهش فرار کوعلی ولی کبریا، علی امام انس و جان علی پناه ماسوا علی قوام جسم و جانعلی که جسته ز اعتلا فراز لامکان مکان علی به جسم انبیا بنان، بیان، روان توانعلی که هست، چون خدا خفی، جلی، عیان، نهان بجز رذات او پیا اساس کردگار کو؟ له العلی شد از علو علی ذوالعلا علی زحاً و میم و یا و سین غرض زطا و ها علیولی امر و امر کن به کشور خدا علی ملا ذمن سبق (4) علی پناه ماسوا علیجهان علی، زمان علی، زمین علی، سما علی به عرش و فرش غیر او مشیر کو مشار کو؟ همه صفات ایزدی ز ذاتش آشکار شد شریعت محمدی (ص) ز تیغش استوار شد رسوم دین احمدی از او چو برقرار شد به رفعت مؤیدی مدیر شد مدار شدفزون ز حد به بیحدی چو ذات کردگار شد بجز خصال سرمدی شعاع کودنار کو؟ تبارک ای ولی حق به حق که حق توئی مغیث (5) ماسوا توئی ملاذمن سبق توئیخدای را به مملکت پناه ما خلق توئی فزون ز سابقان بشان در اولین سبق توئیکتاب منزل خدا همه ورق ورق توئی به هر ورق بجز تورا مدیح بیشمار کوبگو خبر ز پیکری که دیدی ای شه نجف ز حنجری و خنجری که داشت شمر دون به کفرسیده با سنان سنان به یک جهت بیک طرف به سنگ کوفیان نشان به تیر حرمله هدف

ص: 161

1-130. اشاره است به بخشی از آیه ی 46 سوره ی مائده: ان النفس بالنفس و العین بالعين و الانفی بالانف و الاذن بالاذن و السن بالسن و الجروح قصاص... یک تن بجای یک تن (باید کشته شود) و چشم عوض چشم و بینی را بجای بینی و گوش را بجای گوش و دندان را به جای دندان و جراحته‌ها و زخمها را قصاص و مجازات مانند آنها است.

2-131. رصاص: ارزیر، قلعی.

3-132. مناص: گریزگاه، پناهگاه.

4-133. ملاد من سبق: پناهگاه گذشتگان و سابقین.

5-134. مغیث: فریادرس.

ستاده خواهرش ببر به الثبور و الاسف (1). کزین بلیه یاوری چو باب تاجدار کو خطاب کرد با فغان امیرزاده ی عرب به جسم پاک غرق خون به نعش شاه تشنه لبکه عاقبت شدم جدا ز حضرتت به صد تعب ذلیل خواری و جفا اسیر محنت و کربرادر را بین مرا درین سفر به روز و شب انیس و مونسوی بجز دو چشم اشکبار تو چو ای سلیل (2) مصطفی شدی به کوفه میهمان تنت چراست توتیا ز سم اسب کوفیاندو دستت از بدن جدا چرا نموده ساریان به سینه ات ز چکمه ای چرا شکسته استخوانفزون چراست زخم تن ز اختران آسمان مجال آنکه جویمش شماره تا شمار کوبرین چکامه عارفا اگر خطاست یا غلط مکن جفا مگو سخط مکش قلم مزین نقطکزین حدیث مؤتلف وزین بیان مغتبط (3). که هست نام ناظمش دو یا که حاش در وسطدرین جهان به این بیان درین زمان به این نمط کسی که غیر او کند مدیح هشت و چار کو؟

در مرثیه

هلال ماه عزا از افق دمیده خمیده کدام بار غمش بوده تا خمیده دمیده به یاد فرق علی اکبر و خمیده قدشه جبین ماه گرفته قد هلال خمیده سرخی شفق از چشم اعتبار نظر کن که خون شده جگر چرخ و آید از ره دیدهچه نوبتی زده بر بام چرخ، نوبتی از غم که نوبت غم و اندوه اهل بیت رسیدهز دست فتنه گریبان صبح چاک نظر کن مگر که پیرهن صبر زینب است دریدهچو لاله داغ به دل گشته مریم از غم و محنت که دست چرخ گلی از ریاض فاطمه چیدههفات را شده دل خون و رنگ گشته دگرگون که خضر بر لب او آب زندگی نچشیده بجز به کوفه و مهمانی سلیل پیمبر شهید گشتن مهمان تشنه کس نشنیده کدام تیر نبود از قضا به ترکش طغیان که نور دیده ی خیرالنساء به جان نخریدهنشسته خار به قلب نبی که جسم حسینش چو شاخ گل شد و پیکان بجای غنچه دمیدهسری و سینه ای آورده ارمغان شفاعت ز سم اسب شکسته، ز تیغ شمر بریدهدر آن هوای چو آتش تمام راز عطش غش نه تاب در دل و نه آب در گلوی تقیده

ص: 162

1-135. الثبور و الاسف: اندوه و اسف- و اسفا!

2-136. سلیل: فرزند، فرزند زاده.

3-137. مغتبط: مورد غبطه و رشک و حسد.

به لوح سینه یکی نیل القتیل کشیده به گوش هوش یکی بانگ الرحیل شنیده‌ی یکی چو جان مجسم به روی خاک فتاده یکی چو روح مصور به خون خویش تپیده‌به دامن پدر، اکبر سرور قلب پیمبر سپرده جان وز دنیا به سوی خلد چمیده‌برادری سوی نعلش برادر آید و بیند قفس شکسته، قفس دار خسته، مرغ پریده‌گلوی اصغری بی شیر چاک گشته ز پیکان کمان حرمله تا از کمین کمانه کشیده‌ز پا برهنه سوی شام ره سپرده زینب کدام خار مغیلان بی‌ای دل نخلیده‌فلک پر آبله رخساره کرده تا که سکینه شدش پر آبله پایش بروی خار دویده‌چو لایق است که بهر طراز جامه‌ی یحیی که لایقه آورد از زلف حور، دوده ز دیده

در رثاء حضرت سیدالشهداء

بجز حسین نداریم چون طریق نجاتی به ذات عین صفات از صفات مظهر ذاتیکه تشنه جان بدهد در کنار شط فراتی دموع عینک لو لم تکن علی الوجنات (1). من المبدل للسیئات بالحسنات (2). شهید راه خدا و شفیع روز قیامت خدیو کشور ایجاد و شاه ملک امامت‌ز بهر رزم مخالف نمود راست چو قامت به خیمه‌گاه حریمش قیام کرد قیامت‌لقدرن نظرن الیه العیال بالحسرات (3). سکینه گفت: پدر جان مرو به جانب میدان بشرط آنکه نخواهند آب و نان ز تو طفلان‌رهیدم از تن و از سرگذشتم از دل و از جان لقد فقدتک یا من الیه ینتهی الاحسان (4). بعینی اظلم عشیتی و غداتی (5). دلی که عرش خدا بود سوخت ناله‌ی زینب به یا حسین گهی لب گشود و گاه به یاربکه ای ز خلقت کون و مکان تو مقصد و مطلب مرو مرو منما روز اهل بیت نبی شبفلا تغیب شمس الضحاء فی الظلمات (6). مرو که ترسم سنگ سم خورد به جینت شود ز خون جبین لعل رنگ در ثمینت‌ز حور حرمله سازد به تیر قطع و تینت شود ز قطع و تین (7) جاز زین به روی زمینتو قد ینحن علیک الطیور فی الوکرات (8). سپرد علم امامت نهاد روی به لشکر نمود جلوه چو احمد کشید نعره چو حیدرکه ای گروه منم وارث علوم پیمبر ز احمد این زرهم بر تن و عمامه که بر سرانا ابن خیر شفیع بعرضة العرصات (9).

ص: 163

- 1-138. اشکهای چشمت اگر به گونه‌هایت نبود.
- 2-139. چه چیز می توانست بدکاریها را به نیکی ها تبدیل نماید؟.
- 3-140. زنها و فرزندان با حسرت به سویش می نگریستند.
- 4-141. براستی که تورا از دست دادم ای کسی که احسان و نیکوکاری به تو پایان می پذیرد.
- 5-142. به چشمانم بامدادان و شامگاهان تاریک می نماید.
- 6-143. ای خورشید تابان در تاریکیها پنهان مشو.
- 7-144. وتین: رگی که دل بدان آویخته است.
- 8-145. پرندگان در آشیانه های خود بر تو نوحه گری و ندبه می کنند.
- 9-146. من بهترین پایمرد در عرصه‌ی عرصه‌های محشر و قیامت‌م.

بس است داغ علی اکبر از برای هلاکم به تیر حرمه محتاج نیست سینه ی چاکمز طعن نیزه چه بیم و ز زخم تیر چه باکم چو شعله سوخته از تشنگی اگر دل پاکملتاتین علی الاولیاء ماهوآت (1). ز تیر حرمه ناگاه قطع گشت کلامش هلال وار شد از سنگ جور بدر تمامشساند فیض شهادت به مقصدش به مرامش به جان شیعه چو یحیی شرر فکند پیامشذکرونی یا قوم عند شرب فرات (2).

قسمتی از ترکیب بند در رثاء حضرت سیدالشهداء

ای مبتلای غم که جهان مبتلای دوست پیر و جوان شکسته دل اندر عزای دوستهم قبله گاه اهل سمک خاک درگهت هم سجده گاه خیل ملک کربلای دوستای بر لقای دوست تو مشتاق و عالمی مشتاق خاک کوی تو بهر لقای دوستای بر هوای یار تو مفتون و کشوری مفتون اشتیاق تو اندر هوای دوستگلگون قبا زعکس شفق آسمان هنوز از هجر روی اکبر گلگون قبای دوستدر خون تپید مرغ دل مجتبی چو دید در خون تپیده قاسم نوکخدای (3) دوستگردید اسیر سلسله ی غم علی چو دید زنجیر کین به گردن زین العبا (4). دوسترو حی فداک ای تن اطهر که از شرف خون خدا تویی و خدا خونهای دوستجسمی و قاک (5) ای سر انور که بر سنان آیات حق عیان ز لب حقنمای دوستگاهی به دیر راهب و گه بر سر درخت گه بر فراز نیزه و گه خاک، جای دوستگویم حکایت از بدنت یا که از سرت یا از عیال بیگس و غمدیده خواهرتدر کربلا- چوقافله ی غم گشود بار از غم هزار قافله آمد در آن دیارنیلی شد از عزارخ گلگون اهل بیت رویش سپید باد سپهر سیاهکارلشکر همی رسید گروه از پی گروه دشمن همی ستاد قطار از پی قطارشاه حجاز راز وفا کس نشد معین میر عراق را ز جفا کس نگشت یاراستاد بهر خواری یک شه هزار خیل آماده بهر کشتن یک تن دو صد هزاراز مویه رفت از دل اهل حرم شکیب از گریه رفت از تن آل نبی قرارآن دم که راه آب بر آن فرقه بست خصم آفاق پر شرر شد و افلاک پر شرارلب تشنه مانده آل نبی وز برای شان آبی نبود جز دم شمشیر آبدار

ص: 164

1-147. بیقین آنچه باید بر دوستان و محبان خدا بیاید، می آید.

2-148. ای قوم هنگامی که از آب گوارا (یا آب فرات) می نوشید، مرا یاد کنید.

3-149. نوکخدای: نوداماد.

4-150. منظور حضرت زین العابدین علی بن الحسین (ع) است.

5-151. جسمی و قاک: جانم فدای تو باد، جانم پیش مرگ تو باد.

خوردند آب از دم شمشیر و تیر خصم پیران سالخورده و طفلان شیرخوار آن دم بر اهل بیت نبی کار، زار شد کاماده گشت سبط نبی بهر کارزار اصحاب باوفاش زهر سو به هر طرف بگرفته بهر یاری او نقد جان به کف چون اذن جنگ اکبر زیبا جوان گرفت آتش به خرمن همه پیر و جوان گرفتاز حلقه های چشم و ز گیسو عقاب (1) را لیلی رکاب و زینب مضطر عنان گرفت چون عاکفان عرش به سیر جنان شتافت چون طایران خلد ره آشیان گرفت دشمن گرازوار گریزان شد از هراس بر کف چو شیر، اژدر آتش نشان گرفت دردا که در دهان عوض آب از عطش خاتم شبیه خاتم پیغمبران گرفت لب تشنه جان سپرد لب آب آنکه خضر ز آب دهانش زندگی جاودان گرفت شهزاده چون سوار بر اسب عقاب شد بایش پیاده دست سوی آسمانگفت ای خدا تو شاهی اینک که راه رزم بر ناکسان پیمبر آخر زمان گرفت آن پیکری که زینب آل رسول بود از هر کنار تیر بلا در میان گرفت آن قامتی که سرو ریاض بتول بود بر سر هوای سیر ریاض جنان گرفت اینک علی اکبرم از ظلم و کین کشند قوم رسول بین که رسول امین کشند آه از دمی که غرقه به خون در برابرش افتاده دید قامت زیبای اکبرشیکجا به خاک خفته جوانان مهوشش یکسو به خون تپیده علمدار لشکرشپامال یک طرف شده اند ام قاسمش بر تیر کین هدف شده حلقوم اصغرشعالم به آب غرقه شود، تشنه جان سپرد شاهی که بود آب روان مهر مادرش چون دید تشنه اصغر و عثمان و جعفرش آمد بسوی نعلش علی اکبر جوان بنهاد سر به سینه و بنشست در برشگفت: ای ندیده کام که خوش خفته ای به خاک بعد از تو خاک بر سر دنیا و افسرشای سرو سرفرازتر از طوبی ای که کند باد سموم حادثه از ریشه تا برش چون تشنه لب شهید شدی از ره جفا بعد از تو خاک بر سر دنیای بیوفا چون بهر شاه تشنه جگر یآوری نماند عباس و قاسمی و علی اکبری نمانداز کید و کین اختر و بی مهری سپهر از بهر یاوریش نکو اختری نماند

ص: 165

الا- نشان ناوک اعدا تنی نگشت الا برای زیب سنانها سری نماندسیراب تشنه ای بجز از ناوکی نگشت آبی به حنجری بجز از خنجری نماندسلطان دین برابر دشمن به روز رزم بهرش رکابگیر بجز خواهری نمانداز بهر حفظ پیکر خود کهنه جامه خواست و آخر ز سم اسب خسان پیکری نماندمی خواست ناصری و جز اصغر کسی نداشت آخر ز ضرب تیر جفا اصغری نمانداین داغ سوز دم که پس از قتل شاه دین از خیمه گاه جز تل خاکستری نمانداز جور چرخ و کینه ی اختر جفای دهر بر اختران برج حیا زیوری نمانددردا که از شرارت آن فرقه ی شریر گشتند بانوان حریم خدا اسیرگفت: ای به خون تپیده مکرم برادرم کافتاده ای به روی زمین در برابرمایا تو آن حسین منی کز شرف نمود بر دوش خود سوار تو را جد اطهرمگر من کفن نکردم و نسپردمت به خاک معذور دار از آنکه به سر نیست معجرمبر خاک می نشینی و نشینیم به چشم ای خاک بر سرم که من از خاک کمترمگفتی میا ز خیمه برون، رخ مکن کبود تا نزد دشمنان نمایی محقرمدر خیمه گاه نشستم و بیرون نیامدم تا شد دو تا ز تیغ جفا فرق اکبر مصابر شدم به هر ستم و هر بلا ولی هرگز نمی رود دو مصیبت ز خاطر ماین داغ سوزدم که میان دو نهر آب لب تشنه جان سپرده ای اندر برابر ماین درد کاهدم که یکی کهنه پیرهن گفتمی بده که تا نبرد کس ز پیکرمان پیرهن به جسم شریفتم نماند و گشت عریان در آفتاب تنت، خاک بر سرمبرخیز کز وداع تو بر جان زخم شرار کاینک ز خدمتت به تحسر مسافر مپس قصه ختم کرد و به محمل سوار شد از پرده بی حجاب برون پرده دار شد

میرزا محمد جیحون، شاعری مدیحه سرا است. وی در شهر یزد به دنیا آمد و بخشی از دوران حیات خویش را در آن شهر بسر برد. جیحون سالهای آخر عمر خود را در کرمان گذراند و سرانجام به سال 1301 ه. ق. در همان جا زندگانی را وداع گفت. جیحون کتاب دارد به سبک گلستان سعدی که آن را «نمکدان» نامیده است. دیوان اشعارش چاپ شده است.

در خطاب به حلقه زن باب ماتم هلال محرم

باز ای مه محرم پر شور سر زدی واندر دلم شراره ز عاشور بر زدیسختا که روی تو مگر از سنگ کرده اند کاینک دویاره حلقه ی ماتم به در زدیاز آمدی و بر دل مجروح من چو پار از غصه ی نیشتر زدی و بیشتر زدیتو آن نه ای مگر که به سر تاختی زخیر و آنگاه ره به زاده ی خیرالبشر زدیتو آن نه ای مگر که به جای کفی ز آب پیکان به حلق اصغر خونین جگر زدیان سر که چرخ روی به پایش همی نهاد بر نوک نی نموده به هر رهگذر زدیدستی که آستین ورا بوسه داد چرخ در قطع آن تو دامن کین بر کمر زدیا «منقذ بن مره» (1). شدی یار پس ز مکر نزد پدر عمود به فرق پسر زدیتو خود همان مهی که به پیشانی حسین با سنگ جور نقشه ی شق القمر زدیتو خود همان مهی که به میل تنی شریر در خیمه گاه آل پیمبر شرر زدیر پیکر امام امم با زبان تیغ زخمی دهان نبسته که زخمی دگر زدی

ص: 169

1-153. منقذ بن مره: یا مره بن منقذ قاتل حضرت علی اکبر علیه السلام است.

شاهی که خاک مقدم او روح کیمیاست بر نیزه ی مسنان، سرش از بهر زر زدیا ز کام خشک و چشم تر عترت رسول تا حشر شعله در دل هر خشک و تر زدیا ز روبهان چند برانگیختی سپه وانگه به حيله پنجه با شیر نر زدیا ز دادگر نگشته به شرم و سکینه را سیلی به رخ ز مردم بیدادگر زدیزینب که در سیر ز علی بود یادگار او را به تازیانه ی هر بد سیر زدیه هر دم ز توست دیده ی «جیحون» گهر نثار تا با چه زهره بر شه والا گهر زدی

در عزیمت خامس آل عبا

شاه لاهوت گذر خسرو ناسوت گذار گشت چون بیکس و شد بر زبر اسب سوار دخت و اخت و زن و فرزند و کنیزان نزار از حرم زد به دو چارش صف هشتاد و چهار همه بر دوره ی او اشک فشان جمع شدند بال و پر ریخته پروانه ی آن شمع شدند در یمینش به گلو بوسه زنان خواهر او در یسارش به سم اسب رخ دختر او در جنوبش به فغان عصمت جان پرور او در شمالش به جزع عترت بی یاور او آن یکی گفت: مرا بر که سپاری آخر و آن دگر گفت که: خود رای چه داری آخر شه به صد جهد برون زد علم از عالم جسم لیکن افتاد دل عالم روحش به طلسمدید ز ارواح رسل تا به ملایک همه قسم هر دمش از پی نصرت همه خوانند به اسمگفت: لا حول و لا قوة الا بالله که چو از جسم جهم روح مرا بندد راهشد به میدان و محاسن به کف دست نهاد گفت ای قوم اگر باز ندانید نژاد منم آن کس که نبی بوسه به لبهایم داد این سخن را همه بشنیده و دارید به یاد هست آیا ز شما کس که کند یاری من یا نخواهد ز پس عزت من خواری منعوض یاری او سنگ زدندش به جبین خون پیشانی او رفت به گردون زمینهر کماندار زدش تیر به پیکر ز کمین هر ستمکار زدش نیزه به پهلو از کین

ناگهان خصم زدش تیغ بدان سان بر فرق که شد از ضربه ی وی برنس (1) او در خون غرقآمد از زخم فزون از زبر اسب بزیر جسمش از نیزه چو در بیشه نهان گردد شیربیمناکان پی خون ریختنش گشته دلیر برق شمشیر همی تافت به برق شمشیرسرش از تن ببردند و بلرزید فلک جان جیحون ز غمش عیش ربا شد ز ملک

بخشی از ترکیب بند در رثاء حضرت سیدالشهداء

شاهها تو بدین قدرت بر صبر که گفتت پاس چون نزد برادر رفت بر رخصت کین عباسگفت: ای ز کفت سیراب، صد چون خضر و الیاس از تشنگی اطفال اندر جگرم الماسوقت است که خواهم آب زین فرقه ی حق نشناس من زنده و تو عطشان، وین شط ز دو سو مواجده گوش براین فریاد کاندرا حرم افتاده است گوئی شرر نیران اندر ارم افتاده استیک طفل ز سوز دل بر خاک غم افتاده است یک زن ز غم فرزند ز اشکش به یم افتاده استنه دست من از پیکر، نزکف علم افتاده است پس از چه نرانم اسب، اندر پی استعلاجسنگ محنم امروز، پیمانہ ی صبرا شکست آب ارنه بدست آرم، بارست به دوشم دستخود پای شکیم نیست تا دست به جسمم هست این گفت و سپند آسا از مجمر طاقت جستراه شط و دست خصم، با نیزه گشود و بست وز هیبت او بگریخت افواج پس افواجزد نعره که ای مردم ما نیز مسلمانیم گر منکر اسلامید، ما بنده ی یزدانیمور دشمن یزدانید ما وارد و مهمانیم گر رنجه ز مهمانید، پس از چه گروگانیم؟ ور ز آنکه گروگانیم آخر ز چه عطشانیم؟ ای میر شما بی تخت و ای شاه شما بی تاج

ص: 171

آنکه به فرات افکند چون توسن قهاری می خواست که نوشد آب، تا بیش کند یاریگفتا به خود ای عباس، کورسم وفاداری تو آب خوری و اطفال در «العطش» و زاریس مشک گران بردن، دید اصل سبکباری انگیخت سوی شه اسب از خصم گرفته باج

ترکیب بند

ای حرم کعبه ات ز حلقه به گوشان وای دل دانای تو زبان خموشانبا تو که گفت از حسین چشم پیوشان خاصه در آن دم که اهل بیت خروشانزدش با اصغر آمدند معجل گفتند کاین طفل کاو چو بحر بجوشد نیست چو ما کز عطش به صبر بکوشد اشک پیاشد چنانکه خاک بپوشد رخ بخرشد چنانکه بخان بخروشد جز به کفی آب عقده اش نشود حل گه به فغان خود ز گاهواره براند مادر او هم زبان طفل نداندنی بودش شیر تا به لب برساند نی بودش آب تا به رخ بفشاندمانده به تسکین قلب اوست معطل

ص: 172

گاهی ناخن زند به سینه ی مادر گاهی پیچان شود به دامن خواهرباری از ما گذشته چاره ی اصغر یا بنشانش شرار آه چو آذریا ببرش
همرخت به جانب مقتل شه ز حرم خانه اش ربود و روان شد پیر خرد همعنان بخت جوان شدز آن پدر و آن پسر بلرزه جهان شد آمد و
آورد و هر طرف نگران شدتا که بسازد حقوق خویش مدلل گفت که ای قوم روح پیکرم است این ثانی اکبر علی اصغرم است اینآن همه
اصغر بدند اکبرم است این حجت کبرای روز محشرم است اینرحمی کش حال بر فناست محول ناگه از آن قوم از سعادت محروم حرمه
اش راند تیر کینه به حلقومحلق و را خست و جست بر شه مظلوم از شه مظلوم، آن سه شعبه ی مسمومرد شد و آمد به قلب احمد مرسل

دو بند از ترکیب بند دیگر

بود از مظهر حق دخترکی در اسرا موکنان مویه کنان، جامه دران، نوحه سراقامت از بار یتیمی شده یکباره دو تا وز غم دریدری خاک به
سر، خار به پابر دل افسردگی و خونجگری یار همه صبح رویش ز صفا شمع شب تار هممهر دم از هجر پدر روی به دیوان گریست در و
دیوار هم از آن مه خونبار گریست

ص: 173

ام کلثوم پی تسلیتش زار گریست زینب از دیدن آن هر دو بیکبار گریستند از گریه اش اندر اسرا ولوله بود بدتر از آن همه در گردن او
سلسله بود

ص: 174

حاج شیخ عبدالسلام در تربتی در 1298 ه. در شهر تربت حیدریه ولادت یافت. نامش را عبدالسلام و لقبش را شهاب الدین گذاشتند. حاج شیخ عبدالسلام پس از فراغ از تحصیلات مقدماتی به مشهد مشرف شد و بر اثر استعداد ذاتی و هوش سرشار در چند سال توقف درین شهر و استفاده از اساتید بزرگ در ادب و اصول و فقه و حکمت به مراتب عالیه تحصیل نائل گردید و برحسب معمول زمان می بایست به نجف اشرف عزیمت نماید. از این رو در خدمت پدر بزرگوارش که قصد تشریف به مکه معظمه داشته به آن دیار رهسپار می شود. تصادف را پس از مراجعت از مکه، پدرش در کربلا وفات یافته و در حائر حسینی بخاک سپرده می شود. بناچار مرحوم حاج عبدالسلام- بر اثر توصیه ی آخوند خراسانی برای سرپرستی عائله ی خود به خراسان مراجعت می نماید و در شهر تربت به کار تنظیم شئون زندگانی می پردازد. پس از مدتی دیگر بار به مشهد مشرف شده و چند سال دیگر به اشتغالات علمی مشغول می شود. این سفر گرچه از لحاظ نیل به مقام شامخ اجتهاد و تحصیل کمالات و فضائل بسیار پر بار بود ولی در اثر کثرت مطالعه و زیادی بیخوابی، عارضه ای در چشمهای آن مرحوم پیدا شد و بناچار دست از تدریس کشید و به زادگاه خود (تربت حیدریه)

بازگشت. در تربت امور شرعی و قضائی خلق را عهده دار شد. در آخر عمر به عزلت و توجه به عوالم باطنی روزگار می گذرانید و روزی حلال را از راه زراعت در مزرعه ای که نزدیک به شهر بود، تحصیل می نمود و از طریق سرودن اشعار، خاطر افسرده را تسلی می بخشید. از شاعران گذشته بیشتر به حافظ و صائب عقیده داشت. در شعر ابتدا تخلص (خاموش) و سپس (شهاب) را برگزید.

عاشورای حسینی

از کتاب «گنج نهفته» برگزیده شده است. بزم آرای قضا در کربلا چو صلا زد عاشقان را بر بلا تشنگان باده ی جام الست آن بلا جویان مست می پرستد مردی از میان افراختند دست از پا، پا ز سر شناختند درایت قالوا بلی (1) افراشتند پس به بزم دوست ره برداشتند تا که در دشت بلا زآن انجمن مجمعی تشکیل شد از مرد و زن و چه مجمع رشک فردوس برین مجمعی مستخدمینش حور عینرگس بیمار تبارش ایاغ (2). شمع روی اکبرش رخشان چراغمویه ی ششماهه موسیقار او ناله ی شصت و سه زن مزمار اوساقیش عباس و طفلان از عطش بر لب آب روان بنموده غشچنگزن در آن سکینه با رباب لیک بهر آب بر دامان بابجملگی ممنوع از آب زلال تشنه لیکن تشنه ی جام وصال تشنگی چبود بر مجذوب مست کو شده سیراب از جام الست؟ آری آری عافیت در تشنگی است پادشاهی خواهی، اندر بندگی استوه چه خوش فرمود شیخ مولوی این سخن در مثنوی معنوی: «آب کم جو تشنگی آور به دست تا بجوشد آبت از بالا و پست» پس ندا برداشت پیر میفروش هان شتاب آرید کامد می بجوشبر ندای کوس «الله اشتری» (3). گرم شد هنگامه ی بیع و شری

ص: 176

1-155. ناظر است به بخشی از آیه ی شریفه ی: «و اذا اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بر بکم قالوا بلی...» (سوره ی اعراف، آیه ی 173). «ای محمد (ص) یادآور هنگامیکه پروردگارت از پشتهای فرزندان آدم فرزندانشان را برگرفت و آنان را بر خودشان گواه گردانید که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند آری، تو پروردگار ما هستی...» و این پیمان همان است که از آن تعبیر به «عهد الست» می شود.

2-156. ایاغ: پیاله ی شراب خوری.

3-157. الله اشتری: اشاره است به آیه ی شریفه ی: ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة...»، «خدا جان و مال اهل ایمان را به بهای بهشت خریداری کرده...» (سوره ی توبه، آیه ی 110).

از نشاطانگیزی صهبای عشق جمله مست و واله و شیدای عشق در فروش جان به بازار یقین هر یکی بر دیگری سبقت گزینپای بر جای، جمله از خود بیخبر در هوای وصل بر کف نقد سرمقتدای دین امام خاقین خسرو اقلیم عشق اعنی (1) حسینی کسان را در جهان غمخوار و کس در دو عالم دوستان را دادرسی چون که دید آن تشنگان ار محو و مات در فنا جوینده ی آب حیانتگفت: کاینک وقت آن شد کز وفا بخشمی بر تشنگان آب صفابانگ برزد کای گروه عاشقان وای به دعوی محبت صادقانهمین وصال دوست در رزم اندرست بزم عاشق اندکی آنسوتر استآب حیوان در دم شمشیرهاست حور و غلمان در پی این تیرهاستبنگرید از عرش تا این خاکدان ساغری بر کف یکایک حوریانپر ز تسنیم و رحیق (2) از لطف حق هر یکی بر دیگری گیرد سبقمقدم ما را تمامی منتظر لیک از بیگانه آنان مستترآن شهادت پیشگان کز لطف شاه حمله گه پنداشتندی قتلگاهچونکه ره از رهنماشان یافتند سوی قربانگاه حق بشتافتنداز سر خوان جهان برخاستند بزمی اندر رزمگه آراستد تا که جذبه ی عشق شورانگیز شد سر بسر پیمانها لبریز شدنور فیض حق چورخشیدن گرفت همت شه جرم بخشیدن گرفتحر که بسته بر میان شمشیر رزم جذبه ای زآن نور آوردش به بزمهست مروی آنکه آن نیکو ختام وآن بظاهر حر و در باطن غلامروز عاشورا در آن دشت بلا چون ز حق بر گشتگی شد بر ملاروز بخت کوفیان را تیره دید اهرمن را بر سلیمان چیره دیدبر کمیت نفس سرکش ران فشرد گفت راه عشق بایستی سپردتازایانه ی عقل بر آهیخت زود توسن اقبال را تندی فزودتاخت تا پشت خیام محترم شرمگین از جرم و لرزان از ندمدیده اش خونبار، سرافکنده پیش منفعل زا کرده های زشت خویشگفت: شاهها رو سیاهم رو سیاه رحم فرما ده پناهم ده پناهحرم اما بنده ات را بنده ام تا ابد ز آن بندگان شرمنده ام

ص: 177

1-158. اعنی: چنین قصد می کنم، منظورم این است که....

2-159. رحیق: شراب خالص.

بنده ی عاصی کجا آرد پناه جز که آید نزد مولا عذرخواه بعد تقدیم خلوص و بندگی گفت با آن معدن بخشنند گیعفو کن شاها که من بد کرده ام و چه بد کاین بد به احمد کرده امشاه چون مجذوب خود را خسته دید از قضایش تاکنون پا بسته دیدبا تطف گفت: کای آزاده مرد حری از آن سان که مامت نام کردحری و آزاد اندر نشاتین مژده بادت کز تو راضی شد حسینچون شنید این مژده از شاه عباد گشت پویان بر رکابش بوسه دادگفت: شاهانک کرم را کن تمام اذن میدان ده به این مجرم غلامچون شدم من در ضلالت پیشتاز خواهم آیم از بهشت پیش باز بعد ازینم زندگی شرمندگی است نک فنا جویم کزان پابندگی استشاه فرمودش تو چون جان منی رو بر آسا زآنکه مهمان منیمهمان از جان گرامی تر بود میهمان را رنجه کردن کی سزدگفت: شاها تو مگر مهمان نیی؟ جان عالم را مگر جانان نیی؟ ده اجازت ای شه عالی تبار تا بر آرم من از این دونان دمارالغرض آن عاشق مجذوب مست اذن حاصل کرد و بر توسن نشستخویش را بر آن گروه نابکار زد چو شیری کو درافتد در شکاربرق تیغش اندر آن آوردگاه سوخت کوه کفر را مانند کاه

نمونه ای از غزل و ترکیب بند در مصیبت آل عبا

محرم آمد و بر عالمی شادی محرم شد به فردوس برین زهرا به آه و ناله همدم شدبه یاد آمد ز «شور» (1) «نینوا» شاه «حجازی» را ز «آهنگ حسینی» «چارگاه» سوز، ماتم شد «عراقی» راه «منصوری» نمود و از مخالف زد «مخالف» «راست» بنمود و سپس از راستی خم شدجفا گویا ز کوفی بر مراد آل بوسفیان از اول بر علی و ال او فرض و مسلم شدز نامردی کوفی از زنی پیشانی حیدر به محراب عبادت شق ز تیغ ابن ملجم شدز بد عهدی کوفی قلب زار مجتبی خون شد سپس بر آن جراحی سوده ی الماس مرهم شدپس از قتل امام ممتحن کوفی به مهمانی حسین را خواند و آنکه قتل مهمان را مصمم شدز پا در کربلا افکند نخل قامت اکبر کمانی، سرو قد مصطفی در جنت از غم شدنشد قانع به حلق نازک ششماهه ی اصغر نشان تیر سه پهلوش قلب قلب عالم شد

ص: 178

1-160. شور: شور و حجاز و چارگاه: اشارت است به دستگاهها و نواهای موسیقی.

چو شبل بوتراب افتاد بر روی تراب آن دم نواخوان (لیتنی کنت ترابا) (1) عرش اعظم شد فلک واحسرتا گو کز چه خورشید جهانتابش بزیر سم مرکبها به خاک تیره مدغم شدشهی کز کان احسانش نگین بخشد سلیمان را جدا انگشتش از دیو لعین از بهر خاتم شد ملبک در نه فلک بر سر زنان زین ماتم عظمی فلک رخ نیلگون اندر عزای فخر آدم شده چرخ چارمین از بهر نور دیده ی زهرا سرشک خون روان از دیده ی عیسی بن مریم شد «شهابا» ار که خون باری بجای اشک چون انجم کم است از آنکه زخمش را به عالم گریه مرهم شد

چند بندی از ترکیب بند

ای وجه ذوالجلال چرا خفته ای به رو بریده شمر دون مگرت از قفا گلو؟ ای شاه بی سپاه سر و افسرت چه شد انگشت و دست و جامه و انگشتریت کو؟ دنیا فروختی به یکی کهنه پیرهن ای خاک بر سرم، چه شد آن مندرس رکو (2). پس هشت سر به پاش چو زلفی که سر بگوش تا سر کند حدیث شب هجر، مو بمویعنی ببین که خصم جفا جو به ما چه کرد از دی که گشته ای تو ز طفلان کناره جو بنگر به عارضم که چسان گشته نیلگون از بسکه شمر دون زده سیلی مرا به روحاشا دوباره دست بدارم ز دامت کلا که بر نخیزم ازین آستان و کوتا قصه های هجر دهم شرح یک بیک دشمن چون رفت و ما و تو ماندیم دو به دویدهم به زخم پیکر افزون ز اخترت از ریزش ستاره برخساره، شست و شوگر چاک گشته دامن گل از جفای خار بلبل صفت به سوزن مژگان کنم رفوبر دوش طفل دیده کشم بهر اصغرت هر لحظه آب از دل خونین سبو سبو واحسرتا که خصم دغا فرصتش نداد یکدم برای عرض دعا مهلتش ندادیک درد دل نگفته هنوز از هزار را کز گل جدا نموده به سیلی هزار راپرویز شب چو از بر شبیدیز شد فروزد صولجان عاج بر این سیمگونه گوگردید صبح شام اسیران در بدر شد تیره روز پرده نشینان کو به کوفتاده در سرادق عصمت نوا و شور چون شد بلند بانگ مخالف به «ارکبوا» (3). مرکوب بانوان شه یثرب و حجاز شد بی جهاز ناقه ی وحشی تندخوکاش آن زمان ز جامعه شیرازه می گسیخت کافکند غل به گردن زین العباد عدو

ص: 179

-
- 1-161. لیتنی کنت ترابا: یا لیتنی کنت ترابا: کاش خاک بودم. اشاره است به آیه ی شریفه ی: و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا: آن جا که در قیامت عذاب الهی بر کافر فرود می آید آرزو می کند کاش خاک بودم و این عذاب سخت را نمی دیدم (رک: آیه ی 40 سوره ی نبا).
- 2-162. رکو، رکوی: لباس و جامه ژنده.
- 3-163. ارکبو: سوار شوید.

زان کاروان که رفته به یغما اثاثشان بی پرده بیش ازین نتوان کرد گفت و گوفتاد شور و غلغله در جان بلبلان آن دم که آمد از گلشان بر مشام بوگلهای باغ فاطمه کافکنده بود خوار بی آیشان تطاول خس در کنار جویمار شد ز نرگس اکبر ترانه سنج زینب بیاد شور حسینی «اخی» (1) گوناگاه عندلیب گلستان بوتراب چشمش فتاد بر گل افتاده ای به رو اوراق گشته مصحف بر رو فتاده ای کاز خون نوشته نوک سنان آیه ها بروشد مضطرب چنانکه وقار از سکینه رفت آشفته شد چنانکه برخسار ماه، مواز نرگش به لاله ز خون ژاله پاش شد سر چون نماند بود در افشان پشاد شد عنقای قاف، قافیه از نور ز سر گرفت یعنی سکینه مهر ز درج گهر گرفتپرداخت چرخ سفله چو از کار کربلا بر ناقه بست بار دگر بار کربلا بر ناقه ی برهنه دگر باره بر نشان دست فلک کواکب سیار کربلا خورشید با نجوم ثوابت بجای ماند در بحر خون به روی خس و خار کربلا شد کاروان روانه و خود خفته در عقب بر خاک تیره قافله سالار کربلانی نی نخفته بل همه جا بر سر سنان می رفت پا پیا سر سردار کربلا بس گوهر یتیم که رد ریسمان کشید برد ار مغان به کوفه ز بازار کربلا بهر عبید دون به اسیری گرفت و برد یک کاروان ز دوده ی احرار کربلا-آوخ که بلبلان گرفتار در قفس افتادشان گذار به گلزار کربلا گر گویمی که خون گذر از ساق عرش کرد نبود بعید از در و دیوار کربلا چون اوفتاد چشم پرستار بیکسان محنت کشیده زینب غمخوار کربلا بر پشت ناقه دید که در کار رفتن است آن لحظه روح از تن بیمار کربلا خواندش حدیث مادر ایمن (2) به گوش جان ام المصیبه محرم اسرار کربلا گفتمی که ز آن حدیث در آن دم دمید روح مریم به جسم عیسی تبار کربلا فارغ نگشته بود ز تیمار آن علیل کآمد بلند بانگ مخالف به (الرحیل) پس با دموع جاریه (3) آن بانوی اسیر گفتم به خاک ماری (4) با ناله و نفیرکای خاک پاک خوش تو هم آغوش ماه باش شاه حجاز را پس ازین بارگاه باششاهی که با حنوط گرفتیش در بغل کافور پاش بر تنش از خاک راه باش

ص: 180

-
- 1-164. اخی: برادر، ای برادر.
 - 2-165. ام ایمن: کنیز حضرت عبدالله، پدر حضرت رسول اکرم (ص). از این بانوی گرامی احادیثی در مورد محبت مردم نسبت به حضرت سیدالشهداء (ع) از قول رسول گرامی (ص) نقل شده است.
 - 3-166. دموع جاریه: اشکهای ریزان.
 - 4-167. ماریه: سرزمین کربلا.

دیدی تو ناروا به شه ار کهنه پیرهن حالی بیا و پیرهنش را گیاه باشپنهان چو شد پناه خلایق به خاک توز امروز ای زمین تو خلایق پناه باش تو تا پناه و قبله ی اهل صفا شدی «گو کوه تا به کوه منافق سپاه باش» زین گونه بیکسان که تو در بر گرفته ای «پیوسته در حمایت لطف اله باش» آن را که در لحد نبود تربتت چه سود؟ «گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش» و آن کو که در تو گشت دفین از بدش چه باک «گو صفحه ی جریده اش از بد سیاه باش» زین مایه اختران که به دامن نهاده ای ز امروز تاج اختر زرین کلاه باش امروز آنچه کوفی ناپاک می کند «فردا به روح پاک شهیدان گواه باش» زینب که عیش اکبر و قاسم ندید و رفت تو بهر عیش و عشرتشان حجله گاه باشدور او فتاده شاه ز سردار لشکرش عباس را دلیل تو اینک به شاه باشاصغر که نوک تیر مکید و بخواب رفت مرهم به حلق نازک آن بی گناه باشچون کرد زین مقوله پس از تسلیت دهی لختی ز راه دیده دل از خون دل تهیانگاه با بلاغت مخصوص زینبی رو در مدینه کرد که ایها النبی: این خود حسین توست که در خون شناور است ببریده از قفا سر و صد پاره پیکر استاین خود حسین توست که عریان به روی خاک افتاده با لباس سر و دست و افسر استاین خود حسین توست که بر جای پرنیان از خاک و خار و خس تن پاکش مستر (1) استخود این حسین توست که در موسم شباب سر و قدش خمیده ز مرگ برادر استاین لاله ها که رسته ز گلزار سینه اش خود او حسین توست که از داغ اکبر استاین تشنه لب که در لب دریا سپرده جان خود او حسین توست که بر خضر رهبر استاین کشتی شکسته که دل گل نشسته است خود او حسین توست که بر عرش لنگر استاین شاهباز سدره نشین خود حسین توست که بر تشش پر استاین خود حسین توست که بر روبروی خاک سرگرم عرض راز به درگاه داور استخود این حسین توست که از نای نی سرش گویا به ذکر و نغمه ی الله اکبر استدوشش بجای دوش تو جا در تنور بود فردا به شام بین که چه سودا در این سر استاین خود حسین توست که زینگونه تا به حشر گر بشمرم مصائب او، نامکرر استبا خاطری چو موی پریزادگان پریش ز آن پس نمود عرض شکایت به مام خویشمانند ابر آذر آغاز ناله کرد وز اشک خاک ماریه را رشک لاله کرد

ص: 181

کای در بهشت دور ز غم غمگسار من پنهان ز دیده مونس شبهای تار منحوش بر سریر گلشن فردوس خفته ای یک لحظه سر بر آر و ببین لاله زار منیکدم بیا برسم تهرج به کربلا بنگر خزان ز باد مخالف بهار مناز قحط آب گشت خزان گلستان تو رفت از خسان به باد فنا اعتبار مناز پا فتاده سر و حسین تو روی خاک در خون طپیده اکبر نسرین عذار منشد بهر قطره ای گل عبا سیم ز دست وز آب دیده دجله روان در کنار منآهسته تر قدم به زمین نه که خفته است پژمان به مهد خاک گل شیرخوار منبیش از شبی نبرده به هجران بسر هنوز بنگر سفید موی و سیه روزگار مندست فلک نگر که چه زود از سریر ناز بر ناقه ی برهنه نهاده است بار منامروز تا به کوفه زنندم به کعب نی فردا ببین چگونه بود شام تار منمادر بیا تو نیز به من همرهی نما وز این مسافرت پذیر اعتذار منباید که رفت و رفت بمژگانش این رهی آن ره که پویدی بسرش شهریار منباید به کوفه رفت همان کوفه ای که بود دارالاماره ی پدر تاجدار منآن کوفه ای که آتش و خاکستر و کلوخ از بام و در به تحفه نماید نثار مننی نی به کوفه می بردم خصم با جلال شمر از یمین روانه، سنان از یسار منگریان از این مکالمه چون جد و مام کرد برگشت و روی شکوه به نعش امام کردآن بانوی حجاز ز راه نوا و شور گفتا چو بلبلای که ز گل اوفتاده دورای کت به خاک تیره نگون سرو قامت است برخیز و کن قیام که اینک قیامت استای میر کاروان عجب آسوده خفته ای؟! شد کاروان روانه چه وقت اقامت است؟ از جای خیز و بی کفن نما ای کشته ای که خون خدایت غرامت استبر کشتگان بی کفنت خیز و کن نماز ای آنکه در حیات و ممات امامت استاز ما مجو کناره که با این فراق و داغ ما را دگر نه طاقت تیر ملامت استبا کاروان روان همه جا بر سنان سرت بر خاک تیره از چه تنت را مقامت (1) استخاکم بسر ز سم ستوران کین کجا باقی بجا برای تو جسمی سلامت است؟ نی سر به تن، نه جامه نه انگشتری نه دست بس داغ اکبرت به هویت علامت استاینک به سرپرستی ما آیدی سرت ای سر فدای آنکه سراپا کرامت استآسان شمرد و کرد به ما آنچه خواست چرخ غافل از آنکه عاقبتش را وخامت است

ص: 182

آوخ که دیر گشت پشیمان ز فعل خویش حالی چه سود حاصلش از این ندامت است؟

ص: 183

اشاره

هادی پیشرفت متخلص به «رنجی» به سال 1286 ه. ش. در تهران بدنیا آمد. هنوز خواندن و نوشتن فارسی را درست فرانگرفته بود؛ گفتن مرثیه را، از 12-10 سالگی آغاز کرد و در سرودن غزل و قصیده مهارت یافت. با این که سبک شعرش «هندی» و خود پیرو «صائب» بود، مع هذا گفته است: رنجی از صائب تبریز دل از دستم برد داد جان دگری حافظ شیراز به منهادی رنجی در سال 1339 ه. ش. زندگی را بدرود گفت. دیوانش چاپ شده است.

پیام حضرت مسلم به بهین مظهر حق حضرت حسین

گشته ام از غم هجران گلی، خار امشب که به دل مانده از او حسرت دیدار امشب بود امید که چشمم به رخ دوست فتد ولی از هجر رخس گشته گهر بار امشب خاک پای شه کونین نشد چون که سرم گه به زانونهمش گاه به دیوار امشب بود سرگشته دلم همچو صبا گر امروز کشدش عشق سوی کوچه و بازار امشب سر یارم به سلامت که به دل نیست غمی گر گرفتار شدم در کف اغیار امشب غرب و بی کسو کینه ی خصم و غم دوست زده بر خرمن جان آتشم این چار امشب می زدم ز حسین کاوست بهین مظهر حق گر چو منصور کشندم به سر دار امشب

ای صبا گو به حسینم که شد ای گنج وفا خون دل مسلمت از خصم جفاکار امشبیم جان باختتم نیست ولی هست به دل غم یاران عزیز توام ای یار امشبمی کنم گرچه سر و جان به فدایت فردا لیک دارم به رهن دیده ی بیدار امشبدل من پیش تو و خود ز جفا سر گردان چون سپهر است مرا ثابت و سیار امشبم اطفال تو از خاطر ام ای مونس جان برده یاد غم اطفال من زار امشبمحت قاسم و عباس و علی اکبر تو به غم و غصه مرا کرده گرفتار امشبچه کنم گر نکنم از ستم ابن زیاد گریه بر بیکسی عترت اظهار (ع) امشبز غم این عم شاه شهیدان «رنجی» چه کنم با که کنم درد دل اظهار امشب

دلداری

زینبا روز جدائی نرسیده است هنوز جای اشک از مژه ات خون نچکیده است هنوز آن قدر مویه مکن، آه مکش، اشک مریز روز فریاد و فغان نرسیده است هنوز گرچه از پیر و جوان یاور و یار است تو را کس ز یاران تو در خون نتپیده است هنوز مویت از محنت بسیار نگردید سپید قدت از بار مصیبت نخمیده است هنوز قد عباس رشید تو نیفتاده ز پا تیغ اشرا دو دستش نبریده است هنوز قاسمت زیر سم اسب نگشته پامال اکبرت شهد شهادت نچشیده است هنوز نجمه از داغ پسر موی نکرده است پریش ام لیلی غم فرزند ندیده است هنوز العطش العطش از تشنه لبی در این دشت از عزیزان حسین کس نشنیده است هنوز اصغر آن غنچه ی نشکفته پر گلشن جان حنجرش با سر پیکان ندیده است هنوز نشده قطع امید از منت، آن قدر منال تیغ بر روی حسین کس نکشیده است هنوز خیمه گاهت نشده طعمه ی آتش ز جفا بهر غارت به حرم کس ندویده است هنوز روز اطفال نگردیده ز سیلی نیلی کودکی در بن خاری نخزیده است هنوز تتی از کعب نی خصم نگردیده کبود خاری اندر کف پائی نخلیده است هنوز می رسد دست به دامان حسینت «رنجی» از بدن طایر جانت نپریده است هنوز

درس عشق

از پی قتل به کف چون تیغ ابرو برگرفتی ملک دل ای پادشاه حسن بی لشکر گرفتی

ص: 185

از شمیم زلف پیچان رونق عنبر شکستی وز عقیق لعل خندان قیمت گوهر گرفتیهاشقان خسته جانت را نوید صلح دادی پس چرا ای جان ره جنگ و جدال از سر گرفتیسوختی با آتش هجران خویش ای دوست جانم مرغ دل را دیگر از بهر چه در آذر گرفتیتا نیابد هیچ مأجوج ننگه بر چهره ات ره از شکنج زلف بر رخ سد اسکندر گرفتیدل ز کف بر بودی و جانم ز تن، با نیمه نازی طاقت و تاب و قرار و صبر من یکسر گرفتیهاشقی را از حسین بن علی آموخت باید آنکه از داغش علی را شعله پا تا سر گرفتیانکه در هنگام جان دادن به زیر تیغ گفتی کاشکی صد جان مرا بود و تو از پیکر گرفتیمی کنم جان در رخت ایثار با صد شوق کز من درد الم اعهد الیکم (1) وعده اندر ذر گرفتیهخواستی در راه عشقت دست زاهستی بشویم شاکرم هم اکبرم بردی و هم اصغر گرفتیتا شود اثبات سربازی من در عشقبازی در بر دشمن مرا بی یار و بی یاور گرفتییای ستمگر شمر دون، من بعد اکبر خود بمیرم دیگر از بهر چه در قتلیم به کف خنجر گرفتیهخنجر بران به کف بگرفته ای از بهر مهمان چشم خویش از اکرم الضیف (2) پیمبر برگرفتینی ز پیغمبر حیا کرد آن ستمگر نی ز داور خود ندانم ز آن تن اطهر چگونه سر گرفتی؟ آه از آن ساعت که زینب خواهرش با حال مضطر همچو جان آن پیکر صد پاره را در بر گرفتیکفت: ای صد پاره تن آیا حسین من تو هستی؟ خود تو آن هستی که جا بر دوش پیغمبر گرفتیکر حسین من تویی عریان چرا مانده تن تو؟ پس چه شد آن جامه کاندرا خیمه از خواهر گرفتییای عزیز فاطمه تو زینت دوش رسولی از چه این سان خاک و خون را بهر خود بستر گرفتیب مهر مادرت زهرا و توب تشنه بودی تا که آب از خنجر شمر ستمگستر گرفتییای برادر از کدامین ماتمت خواهر بنالد تا قیامت از غمت بر جان مرا آذر گرفتییای پرستار یتیمان خیز و بنگر بر سکینه بین که از آهش شرر بر گنبد اخضر گرفتیارزوی شادی اکبر به دل می بود ما را وای از این جشنی که از بهر علی اکبر گرفتیتا هلال آسا نشان گردیده انگشت خلایق سر به نی ای مهر زینب چون مه انور گرفتیهخواست دست شه بیوسد حضرت ام المصائب دید بجدل هم زشه انگشت و انگشتر گرفتی «رنجی» از این داستان بر بند نطق آتشین را زین مصیبت خون ز چشم احمد و حیدر گرفتی

وصیت حبیبیه ی داور حضرت فاطمه زهرا

یا علی ای ابن عم خوش خصال فاطمه را ساز به شفقت حلال

ص: 186

1-170. اشاره است به آیه ی 60 از سوره ی یس: الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین. آیا از شما پیمان نگرفتم- ای فرزندان آدم- که شیطان را نپرستید؟ براستی که او شما را دشمنی است آشکار. در همین مصراع اشاره دارد به «عالم ذر» که خداوند از «ذریه ی آدم» پیمان گرفت.

2-171. اشاره است به حدیث: اکرم الضیف و لو کان کافرا- میهمان را گرامی دارید اگر چه کافر باشد.

سیر شدم دیگر از این زندگی مرگ بود بهتر از این زندگیقامتم از بار الم شد کمان گلشن عمر دل من شد خزانمرغ دل افتاده به دام فراق روز جدائی شد و شام فراقشکوه ز امت به پدر می برم سوی پدر دیده ی تر می برمتا نگر دل خسته ام چشم تر و پهلوی بشکسته امگویمش ای یاور هر ناامید محسن ششماهه من شد شهیدفاطمه ات را رخ نیلی نگر نیلش از ضربت سیلی نگرحالی ای گشته ز محنت ملول چند وصیت به تو دارد بتولچون که مرا طایر جان شد ز تن شب بگشا دست پی غسل منای به دل غمزدگان غمگسار شب کفنم ساز و به خاکم سپارتا نشود با خیر از رحلتم آنکه به سیلی زده بر طلعتمتا نشود رهسپر کوی من آنکه سیه ساخته بازوی متا نشود حاضر م اندر نماز آنکه در کین به رخ کرد بازره به خود از فعل بد خویش بست آنکه به در پهلوی زهرا شکستای تو انیس دل بی صبر من کن تو ز انتظار نهان قبر متا نبرد راه مرا بر مزار آنکه فکندم به چنین حال زاریا علی ای ابن عم تاجور ای به یتیمان جگر خون، پدر جان و تو و جان حسین و حسن (ع) جان تو و زینب و کلثوم منبا حسنینم ز وفا یار باش غمزدگانم را غمخوار باشبعد من ای نور دو چشمان من جان تو و جان یتیمان منگر معنی روی کند بر حسن از غمش آزرده شود جان منگر المی روی کند بر حسین خون جگر می رودم از دو عینگر ستمی روی به زینب کند روزی اگر هست مرا شب کندهای ز ازل فخر نبی کرام وی به تو دین تا به ابد مستدامجان حسین و حسن و زینبت کن نظری سوی غلام ایت (1). رنجیم و مانده ام از هر کجا جز به توام نیست به کس التجا (2).

ص: 188

1-172. ایت: پدرت.

2-173. التجا: پناه بردن، پناهندگی.

اشاره

حاج شیخ محمد حسین آیتی در سال 1310 ه. در بیرجند ولادت یافت. تحصیلات مقدماتی را در مکتب و مدرسه در زادگاه خود آغاز کرد؛ سپس برای ادامه ی تحصیل به مشهد مشرف شد و از محضر ادیب نیشابوری کسب دانش کرد. پس از بازگشت از مشهد نزد پدرش حاج شیخ محمد باقر گزاری که از مجتهدین بنام بود، به کسب علوم اسلامی پرداخت. سپس برای تکمیل و تحصیل و نیل به مراتب عالیه ی علمی به اصفهان و نجف اشرف رفت و به درجه ی اجتهاد نائل آمد. از جمله آثار آیتی: بهارستان در تاریخ ولایت قهستان. مثنوی مقامات الابرار و در غلطان است. این مراثی از کتاب اخیر برگزیده شده است.

در مراثی اهل بیت

باز آیدم نسیم ز بستان کربلا دارد حکایت از گل و ریحان کربلا بگشوده است خازن جنت مگر دری از باغ خلد و روضه ی رضوان کربلایا بر زمین چکیده از آن خون که ریختند اهل عناد، در صف میدان کربلا آید به گوش، ناله ی طفلان که می دوند از خوف دشمنان ز بیابان کربلا مانند شمع سوزم و ریزم ز چشم اشک یاد آورم ز شمع شبستان کربلا

ص: 189

روزی که جان دهیم پیاد تو جان دهیم ما راست قبله، خاک درخشان کربلا روزی که سر ز خاک بر آریم، آرزوست نور جمال صاحب ایوان کربلا فطرس (1) سلام ما برسان چون که بگذری بر تربت مطهر سلطان کربلا این چند بیت تحفه مور است و آیتی کآورده است نزد سلیمان کربلا گو به بلبل بکشد ناله که ایام غم است گلشن فاطمه را فصل خزان از ستم استنوبت ماتم سلطان شهیدان برسید چشمه ی اشک زهر چشم، روان دم بدم استزین عزا گرد مصیبت برسیده است به عرش لوح خونین و چونی شور و نوا در قلم استاین مه آورده خبر باز ز کنعان بلا یوسف آل نبی کشته ی تیغ ستم استخبر دیگرش اینست که در جنب فرات آتش اندر ارم و بانگ عطش در حرم استحجت عصر درین ماتم عظمی، شب و روز عوض اشک روان از مژه سیلاب دم استمحتشم گرچه لب از مرثیه بنمود خموش در عزای تو در این عصر ضیا (2). محتشم است

در مرثیه سید کونین حضرت امام ابی عبدالله الحسین

آتش دشمن چو خیمه گاه بگیرد دامن هر طفل بیگناه بگیرد آه یتیمان ز قلب زار برآید آینه ی چرخ، دود آه بگیرد رو به حرم چون نهند لشکر دشمن نیست کسی راه بر سپاه بگیرد سیلی دشمن کبود کرد رخی را کز اثرش می سزد که ماه بگیرد گوی به مهدی بیا عزای پدر گیر شاه بباید عزای شاه بگیرد روز قیامت امید آیتی آنست سایه ی لطف تو را پناه بگیرد

در توسل به معشوق عالمین حضرت اباعبدالله الحسین

جان رابطه ای با لب مرجان تو دارد دل زندگی از چشمه ی حیوان تو دارد

ص: 190

1-174. فطرس: ملکی بود از حاملان عرش الهی ولی چون در انجام دادن امری از او امر الهی کندی کرده بود به جزیره ای در افتاد. هنگامیکه جبرئیل با ملائکه دیگر به تهنیت حضرت رسول (ص) به مناسبت تولد حضرت سیدالشهداء (ع) می رفت، همراه وی شد و بال شکسته خود را به بدن مقدس حضرت حسین (ع) مالید و شفا یافت و به آسمان برگشت. فطرس در برابر این موهبت متعهد شد که سلام زائران را به حضرت امام حسین (ع) برساند.

2-175. مرحوم آیتی گاهی در اشعارش «ضیا» تخلص می کرد.

هر لحظه پیامی رسدم از تو که با دل ایمای خوش نرگس فتان تو داردز آشفتگی خاطر هر کس که پیرسم سودای سر زلف پریشان تو دارد از باغ مران بلبل افسرده ی خود را عمری است که خو، با گل و ریحان تو دارد صد قافله ی دل می رسدت هر دم و ساعت سری است نهان در گه و ایوان تو دارد ای یوسف مصری چه حدیثی است در آن شهر هر دلشده دل در شکرستان تو دارد ای خسرو خوبان جهان شاه شهیدان دل آرزوی روضه ی رضوان تو دارد سرو تو علی اکبر و اصغر گل و فردوس کی چون گل و چون سرو و گلستان تو دارد؟ شمع تورخ ماه بنی هاشم و قاسم کی طاق فلک شمع شبستان تو دارد گر اکبر ناکام کند آب تمنا در دل، هوس لعل بدخشان تو دارد عبدالله اگر آمده از خیمه به مقتل در سر هوس طلعت رخشان تو دارد

در شهادت حضرت ابی الفضل العباس

از مثنوی مقامات الابرار، حاج شیخ محمد حسین آیتی، ص 391. از پی اعوان و اخوان سعید نوبت ماه بنی هاشم رسید قهرمان ماء و طین، عباس راد صاحب مجد و علا باب المراد ذوالمناقب صاحب سیف و قلم بلکه در لوح و قلم صاحب علم میران و غی (1) یک بیشه شیر شیر شیران بر همه میران امیرالغرض بر بست با همت میان خواست رخصت در نبرد کوفیان سینه ام شاهها دگر آمد به تنگ در جهان دیگر نمی خواهم در نگر خصتم ده بر کشم تیغ و سنان تا بگیرم انتقام از دشمنانیا تنم افتد به میدان خونفشان یا براندازم ازین دونان نشان شاه گفتش: ای تو پور مرتضی ساقی کوثر خداوند قضا جنگ را بگذار و آبی کن بدست کاین زنانرا از عطش بس زحمت استوین سقاییت (2) اندرین صحرا تو راست ناید این تشریف بر کس جز تو راستاین سقاییت منصب عباس بود زآن فخارش در حرم برناس بود داد از این رو مرتضی میر عرب نام عباس و ابوالفضل لقب نام عم و کنیتش را می بری منصبش را هم تو اکنون در خوری

ص: 191

1-176. و غی: (وغا): جنگ.

2-177. سقاییت: آب دادن- پخش کردن آب- سقائی.

در قیامت هم سقاییت مر تراست باشد این تشریف بر قد تو راستا چنین فرمان رسید از شهریار وی بر اسب کوه پیکر شد سوارسوی میدان تاخت با مشکی به دوش تیغ در دست و چو رعد اندر خروش چشم دشمن تا بدان تن اوفتاد لرزه بر اعضای دشمن اوفتادبانگ زد بر لشکر طغیان عمر الحذر ثم الحذر ثم الحذرای گروه این شیر، فرزند علی است شیر حق را وارث اندر پر دلی استمقصدش آب است، دارد بس شتاب تا رساند در حرم مشکی ز آبهان نه بگذارید کاو آبی برد ورنه صفهای شما بر هم در دگر برد آبی به سوی خیمه گاه زندگی بر ما حرام است ای سپاهدست زد بر قبضه ی تیغ حدید در حدیدش انما باس شدید (1). صف شکافی کرد داخل شد به شط راند در شط اسب را مانند بطدست برد و غرفه ای (2) ز آب روان تا که نوشد، برد نزدیک دهانآمدش ناگه ز کام شاه یاد هیچ دل از یاد او خالی مبادریخت آب و آمد از مشرع برون غرق آب و غرق آهن، غرق خونپر برآورده تنش چون شاهباز بس رسیدش تیرهای جانگداز با همه همت که صرف آب داشت با شهامت تیغ در لشکر گذاشتکشت از آن بی همتان هشتاد تن جمله از فرسان و شجعان (3) کهنبانگ بر زد ابن سعد روسیاه حمله آیدش ز هر سو ای سپاهلشکر از هر سو به سویش تاختند تا که دست راستش انداختندمشک را افکند اندر دوش چپ تیغ می زد ابن قتال العرب (4). گر جدا گردید دست راستم بر ندارم دست تا بر جا ستمتا حمایتها کنم از دین خویش و از امام صادق فرخنده کیشسبط احمد در همه روی زمین الحسین الطاهر الطهر الامیندور او بگرفته لشکر همچو سیل دست چپ انداختش ابن طفیلباز بند مشک در گردن فکند با زبان حال گفتی با سمندکای سمند اشهب (5). فرخنده گام راه چندی نیست دیگر تا خیام (6). کودکان را وعده دادم از صواب چشم بر راهند اکنون بهر آبارزویی نیستم جز این به دل نزد آن طفلان نگردم من خجل

ص: 192

-
- 1-178. اشاره است به بخشی از آیه ی 26 سوره ی حدید:... و انزلنا الحديد فيه باس شديد و منافع للناس. و آهن را فرود آوردیم (آفریدیم) که در آن قوت و توانائی سخت و سودهایی برای مردم است.
 - 2-179. غرفه: یک کف آب.
 - 3-180. فرسان و شجعان (جمع فارس و شجاع): پهلوانان.
 - 4-181. ابن قتال العرب: فرزند بسیار کشنده ی عرب، حضرت علی (ع).
 - 5-182. سمند اشهب: اسب سپید و سیاه، خاکستری مایل به سفید.
 - 6-183. خیام: خیمه ها.

ناگهان تیری شد از شست قضا ریخت آب و آبرویش بر ثری (1). لاجرم حیران شد و باز ایستاد لب به استهزاش ملعونی گشادکای جوان شهسوار ارجمند در کجا افتادت آن دست بلند دست برد و زد عمودی آهنین بر سرش کافتاد از زین بر زمینبا تذلل کرد رو سوی خیام بر تو باد ای شاه خوبان السلامای برادر مرغ روحم پر فشانند رفتم و دستم به دامان تو ماند پس بیامد خسرو ایزدپرست با دلی غمگین به بالینش نشست چشم بگشا سوی من ای جان من بهر تسکین دل سوزان من تا تو غلتیدی به خاک ای روسفید پشت من بشکست و قطع شد امید دشمنان را بود دیشب صد هراس چون حرم را بود با تیغ تو پاسلیک امشب از هراس دشمنان خواب ناید خود به چشم این زنان

ص: 194

1-184. ثری: زمین، روی زمین.

اشاره

سید محمد علی ریاضی یزدی فرزند سید ابراهیم یزدی در یزد متولد شد. تحصیلات ابتدائی و مقدمات ادبیات را در یزد و علوم دینی را در اصفهان و تحصیلات عالی را در دانشگاه تهران بپایان رسانید. وی در انواع شعر طبع آزمائی کرده است. منظومه ی «سلام بر آستان یزد» از سروده های شادروان ریاضی یزدی است. ریاضی یزدی در نوروز سال 1362 بر اثر مرض یرقان بدرود حیات گفت. در مرثی و مناقب اهل البیت علیهم السلام اشعاری سروده است. اینک نمونه ای از اشعارش در زیر نقل می شود:

خونبها

بوی بهشت می وزد از کربلای تو ای کشته باد جان دو عالم فدای تو برخیز و باز بر سر نی آیه ای بخوان ای من فدای آن سر از تن جدای
تواندر منی ذبیح یکی بود و زنده رفت ای صد ذبیح کشته شده در منای تورفتی به پاس حرمت کعبه به کربلا شد کعبه ی حقیقی دل،
کربلای تواجز هزار عمره و حج در طواف توست ای مروه و صفا به فدای صفای توتا با نماز خوف تو گردد قبول حق شد سجده گاه اهل
یقین خاک پای تو

ص: 195

با گفتن «رضا بقضائک» به قتلگاه شد متحد رضای خدا با رضای تو تو هر چه داشتی به خدا دادی ای حسین فردا خداست جل جلاله جزای تو خون خداست خون تو و جز خدای نیست ای کشته ی خدا، به خدا خونبهای تو سائل چو دید کف کریم تو گریه کرد ای کائنات، بنده ی خوان عطای تو ما را هم ای حسین گدائی حساب کن آخر کجا رود بجز این در، گدای تو؟ آنجا که حد ممکن و واجب بود توئی ای منتهای اوج بشر ابتدای تو دست دعا بر آر «ریاضی» که شد قبول در بارگاه قدس حسینی دعای تو

اشاره

دکتر رسا در سال 1290 ه. ش. در تهران ولادت یافت. در کودکی به اتفاق پدر و مادرش به خراسان آمد و در جوار تربت حضرت رضا (ع) مجاورت اختیار کرد. «رسا» پس از اتمام تحصیلات مقدماتی وارد دانشکده ی پزشکی تهران شد و به درجه ی دکتری در طب نائل آمد. سپس در وزارت بهداری استخدام گردید. «رسا» با آنکه ظاهراً کارش طبابت بود ولی از آغاز نوجوانی به حکم علاقه ی باطنی به مطالعه ی آثار گویندگان اشتغال داشت و هیچوقت رابطه ی خود را با عالم شعر و ادب قطع نکرد. از سال 1325 ه. ش. دکتر قاسم رسا به افتخار ثناگستری و ملک الشعرائی آستان قدس رضوی مفتخر شد. بیشتر اشعار دکتر رسا درباره ی مدایح و مراثی اهل البیت (علیهم السلام) و اشعار حکمی، اخلاقی و پند و اندرز است. رسا در سال 1356 ه. ش. چشم از جهان فرو بست. نصایح منظوم و دیوان اشعارش در سالها 1340-41 چاپ و منتشر گردید.

روز حسین

روز جانبازی یاران حسین است امروز کربلا عرصه ی میدان حسین است امروز

ص: 197

آسمان محو تماشای فداکاری اوست ماسوا واله و حیران حسین است امروز صولت حیدری و آیت تسلیم و رضا روشن از چهره ی تابان حسین است امروز روی هفتاد و دو ملت ز پی عرض نیاز سوی هفتاد و دو قربان حسین است امروز تا به عشاق دهد درس فداکاری یاد عشق شاگرد دبستان حسین است امروز نه پریشان شده تنها دل ما، در همه جا صحبت از جمع پریشان حسین است امروز نام پاک شهدای ره آزادی و حق زنده از نام درخشان حسین است امروز کعبه ی پاکدلان، قبله ی صاحب نظران تربت پاک شهیدان حسین است امروز آن که از داغ برادر به گریبان زده چاک خواهر سر به گریبان حسین است امروز «حر» آزاده سر بندگی افکند به خاک زآنکه شرمنده ی احسان حسین است امروز پاسدار حرم آل علی، عباس است که ز جان بنده ی فرمان حسین است امروز بانک تکبیر حسین است ز هر گوشه بلند شوق حق، سلسله جنبان حسین است امروز به تماشای گلستان حسینی بشتاب که پر از لاله، گلستان حسین است امروز صبر زینب ز شکیبائی ایوب گذشت حیرت نوح ز طوفان حسین است امروز داد لب تشنه اگر جان به لب آب فرات وصل جانان هدف جان حسین است امروز محور دین مبین اوست که آیین خدا محکم از پایه ی ایمان حسین است امروزای «رسا» دامن شه گیر که از شاه و گدا همه را دست به دامن حسین است امروز

هاله ی ماتم

جهان را از چه رو ماتم گرفته زمین و آسمان را غم گرفته چنان ماتم به گیتی سایه افکند که گویی نیر اعظم گرفته مگر ماه محرم شد هویدا که مه را هاله ی ماتم گرفته جبین قدسیان را از ملالت خطوط درهم و برهم گرفته برون کن خاتم شادی ز انگشت کزین ماتم دل خاتم گرفته چه باک از زخم پیکان عاشقی را که از معشوق خود مرهم گرفته حسین بن علی فرزند زهرا که نور چهره اش عالم گرفته چو شیر شریزه پرچمدار اسلام پی نهضت به کف پرچم گرفته اشک دیده گلهای نبوت غبار غم ز روی هم گرفته

نه تنها دامن خرگاه عصمت که آتش دامن عالم گرفتهحجاب از پر بر آن خرگاه؛ جبریل به پیش چشم نامحرم گرفتهفغان کز خیمه ها برخاست دودی که اشک از دوده ی آدم گرفتهزهی خاک صفا بخشی که فردوس صفا ز آن وادی خرم گرفتهزهی آب گوارائی که رونق ز آب چشمه ی زمزم گرفتهدللم در کنج تنهائی شب و روز غمش را مونس و همدم گرفته«رسا» دست از تو شاها بر ندارد که دامان ترا محکم گرفته

بستان حسینی

ای برده گل رویت رونق ز گلستانها وی قامت دلجویت پیرایه ی بستانهابستان حسینی را غرق گل و ریحان بین آنجا که کند مستت بوی گل و ریحانهایپیمانه ی دلها شد لبریز ز مهر تو کز روز ازل بستیم با عشق تو پیمانهادر محفل مشتاقان گر چهره برافروزی بر شمع رخت سوزند پروانه صفت جانهاعشقت ز دل عاشق هرگز نرود بیرون ثبت است حدیث تو در صفحہ ی دورانهاآن دل که تو را جوید دست از همه جا شوید دل از تو چه سان گیرند این بی سر و سامانهااصحاب وفادارت در عرصه ی جانبازی افکنده همه چون گوی سر در خم چوگانهاگلگون کفنان یک سو غلتیده به خاک و خون خونین جگران یکسر افتاده به میدانهادر محفل مشتاقان، ای ماه تجلی کن کز دوری رخسارت شد پاره گریبانها تا دوست نهد مرهم بر زخم تنت هر دم سر دیده چه محتتها تن خورده چه پیکانهایلیلی ز پی اکبر در بادیه بی معجز بنهاده چو مجنون سر در کوه و بیابانها ناموس خدا زینب در ظلمت شب گوئی شمعی است که گرد او جمعند پریشانها از چهره ی تابانش افروخته محفلها و از خطبه ی سوزانش انگیخته طوفانها ما را ز در احسان ای شاه مران هرگز ای خاک صفا بخشت سر چشمه ی احسانها

عترت حق

ای فلک با سبط پیغمبر وفا کردی نکردی با سرور قلب زهرا جز جفا کردی نکردی

لحظه ای جز بر مراد اشقیای گشتی نگشتی ذره ای جز غم نصیب اولیا کردی نکردیای فلک جز سیل اشک و خیل آه و بار محنت هممه محنت کشان کربلا کردی نکردی سوختی در آتش کین خیمه ی آل عبا را احترام از خیمه ی آل عبا کردی نکردی قامت اکبر کشیدی ای فلک در خاک و در خون ناله ی لیلی شنیدی اعتنا کردی، نکردی شیرخوار تشنه کامش را بجای آب دادن جز نشان تیر و پیکان بلا کردی نکردی حمله ی دامادی قاسم مبدل بر عزا شد رحم بر حال یتیم مجتبی کردی نکردی دست سقا علمدار حسین بن علی را از بدن انداختی شرم از خدا کردی نکردی آب بر شاه شهیدان قطره ای دادی ندادی زینب افسرده را از خود رضا کردی نکردیای فلک آن دم که بستی محمل آل علی را جز ستم با اهل بیت مصطفی کردی نکردی پیکر آزرده ی بیمار زار کربلا را جز به درد و رنج و محنت مبتلا کردی نکردی پیران قدس خونین بال دور از آشیان را لحظه ای از رنج و ناکامی رها کردی نکردی تیر زهر آگین کجا و قلب فرزند پیمبر ای فلک از مادرش زهرا حیا کردی نکردی زینب کبری کجا و کوفه و شام و اسارت پاس ناموس الهی را ادا کردی نکردی تا کشیدم خاک راهت را به چشم ای شاه خوبان کوتاه از دامان خود دست «رسا» کردی نکردی

ماه بنی هاشم

آمد آن ماه که خوانند مه انجمنش جلوه گر نور خدا از رخ پرتوکنشآیت صولت و مردانگی و شرم و وقار روشن از چهره ی تابنده و وجه حسنشز جوانمردی و سقائی و پرچمداری جامه ای دوخته خیاط ازل بر بدنشآنکه آثار حیا جلوه گر از هر نگهش وآنکه الفاظ ادب تعبیه در هر سخنشمیوه ی باغ ولایت به سخن لب چو گشود خم، فلک گشت که تا بوسه زند بر دهنشکوکب صبح جوانیش نتابیده هنوز که شد از خار اجل چاک چو گل پیرهانشآن چنان تاخت به میدان شهادت که فلک آفرین گفت بر آن بازوی لشکر شکنشهمچو پروانه ی دلباخته از شوق وصال آن چنان سوخت که شد بی خبر از خویشتشخواست دستش که رسد زود به دامان وصال شد جدا زودتر از سایر اعضا ز تشکوته از دامن- ای شاه- مکن دست «رسا» از کرم پاک کن از چهره غبار محنش

اشکی بر تربت رقیه

من رقیه دختر ناکام شاه کربلایم بلبل شیرین زبان گلشن آل عبایم میوه ی باغ رسولم پاره ی قلب بتولم دست پرورد حسینم نور چشم مصطفایم کعبه ی صاحب دلانم قبله ی اهل نیازم مستمندان را پناهم دردمندان را دوا یمنم یتیمم من اسیرم کودکی شوریده حالم طایری بشکسته بالم رهروی آزرده پایم زهره ی ایوان عصمت میوه ی بستان رحمت منبع فیض و عنایت مطلع نور خدایم گلبنی از شاخسار قدس و تقوی و فضیلت کوی از آسمان عفت و شرم و حیایم مشعل بر دامان خاک افکنده آه آتشینم لرزه بر ارکان عرش افتاده از شور و نوایم گرچه در این شام ویران گشته ام چون گنج پنهان دستگیر مردم افتاده پا و بینوایم من گلابم بوی گل جوئید از من زآنکه آید بوی دلجوی حسین از خاک پاک باصفایم ای «رسا» از آستانش هر چه خواهی آرزو کن عاجز از اوصاف این گل مانده طبع نارسایم

قیام محشر کبری

فلک همچون زمین ریزد به سر خاک عزا امشب جهان را جمله می بینم به ماتم مبتلا امشب چرا گریان و نالانند ای دل اولیا امشب چرا سر در گریبان اند یکسر انبیا امشب؟ شب شام غریبان است بگذر کربلا امشب نظر کن در خیام اهل بیت مصطفی امشب یقین شد در جهان بر پا قیام محشر کبری که سرگردان و حیران اند ذرات فضا امشب زمین چون آسمان گریان، فلک مبهوت و سرگردان فتاده لرزه در ارکان عرش کبریا امشب یکسو گریه ی طفلان سرگردان در آن وادی ز یکسو ناله ی زینب میان خیمه ها امشب بیار ای آسمان از دیده سیلابی که می ترسم بسوزد ز آتش کین خیمه ی آل عبا امشب دریغ آن سر که زینت بخش دوش مصطفی بودی ز تیغ کینه بینم بر سنان اشقیای امشب سرور سینه ی زهرا فروغ دیده ی حیدر میان خاک و خون افتاده در دشت بلا امشب بیار ای آسمان در ماتم شاه شهیدان خون که خون در ماتمش از دیده می بارد «رسا» امشب

خواهر سرگردان

زینب در بدر آرام ندارد امشب طاقت محنت ایام ندارد امشب

خانمان سوخته و خون جگر و زار و پریش سر و سامان و سرانجام ندارد امشبخیز ای کشته که جز دیدن تو خواهر تو حسرتی در دل ناکام
ندارد امشبمی رود سوی سفر خواهر و برخیز ز جای که کسی همسفر شام ندارد امشب

همت مردانه

کیست زینب؟ آنکه عالم واله و حیران اوست نور عصمت جلوه گر از چهره ی تابان اوستگوهر پاکی که از پستان عصمت خورده شیر جان
به قربانش که جان عالمی قربان اوستزهره ای کاندر سپهر عزت و جاه و جلال روشنی بخش کواکب شمسه ی ایوان اوستبانوئی کاندر حریم
عفت و شرم و وقار مریم پاکیزه دامن حاجب و دربان اوسترونق رضوان ز انقباس نسیم گلشش نکهت جنت ز گیسوی عبیرافشان اوستسیل
نطق آتشینش کند کاخ کفر را کاخ ایمان متکی بر پایه ی ایمان اوستکیست این آشفته؟ کز او عالمی آشفته است کیست این سرگشته
کاینسان چرخ سرگردان اوستمیوه ی بستان زهرا پاره ی قلب علی (ع) آنکه عالم خوشه چین خرمن احسان اوستآفتاب برج عصمت آنکه
اهل فضل را دیده، روشن از فروغ دانش و عرفان اوستجلوه ی حق کرد روشن کوفه ی تاریک را گرمی بازار شام از خطبه ی سوزان
اوستداستانی کانش اندر دامن هستی فکند داستان محنت و اندوه بی پایان اوستهمت مردانه ی او نگسلد زنجیر عهد خوشتر از پیوند هستی
رشته ی پیمان اوستای «رسا» بر ماتم او تا قیام رستخیز آسمان را گریه ها بر دیده ی گریان اوست

زینب کبری در راه شام

ساربان تندمران محمل زینب زین بیش تا نهاد مرهمی آن مونس جان بر دل ریشکر غمش سخت پریشانم و دل در تشویش (هر کسی را
هوسی در سر و کاری در پیش) (1). (من بیچاره گرفتار هوای دل خویش) آمدی تا که مرا بلبل گلشن باشی زینت بزم من سوخته خرمن
باشیشب تاریک مرا، دیده ی روشن باشی (هرگز اندیشه نکردم که تو با من باشی)(چون بدست آمدی ای لقمه ی از حوصله بیش)

ص: 202

من نه تنها ز تجلی تو حیرانم و بس مانده از پرتو رخسار تو حیران همه کسنه به دل طاقت و آرام و نه در سینه نفس (این توئی با من و غوغای رقیبان از پس) (وین منم با تو گرفته ره صحرا در پیش) امشب از سوز درون بال و پرم می سوزد سینه از شعله ی آه سحر می سوزد گویی آفاق به پیش نظرم می سوزد (همچنان داغ جدائی جگرم می سوزد) (مگرم دست چو مرهم بنهی بر دل ریش) امشب ای همسفر آرام دل و جان منی مونس خاطر رنجور و پریشان منیروشنی بخش سرای دل ویران منی (باور از بخت ندارم که تو مهمان منی) (خیمه ی سلطنت آنگاه سرای درویش)

ص: 204

اشاره

«سرمد» در خانواده ای روحانی در تهران متولد شد و از دانشکده ی حقوق فارغ التحصیل گردید. از سن 33 سالگی به وکالت پرداخت و در دوره ی 18 مجلس شورای ملی به نمایندگی انتخاب شد. سرمد تا به سال 1320 ه. ش. آثار منشور و منظوم خود را در جراید و مجلات ادبی ایران و هند منتشر کرد. وی امتیاز روزنامه ی «صدای ایران» را بدست آورد و مدت 6 سال آنرا منتشر کرد. در انواع شعر طبع آزمائی نمود اما بیشتر توجهش به قصیده سرائی بود. سرمد در سال 1339 ه. ش. وفات کرد. به علت گرایش مذهبی گاهگاهی اشعاری نغز در مدیحه و مرثیه ی اهل البیت (علیهم السلام) می سرود. این قصیده از آن جمله است:

روز حسین

ز ایام نامور که همه ثبت دفتر است امروز دیگر و دگر ایام دیگر استامروز دیگر است ز ایام نامدار کامروز را فضیلت بسیار در بر استامروز اگر چه روزی از جمله روزهاست از صد هزار روز و مه و سال برتر استتاریخ چیست؟ صفحه ای از عالم بزرگ امروز با بزرگی عالم برابر استتاریخ چیست؟ اکبر ایام روزگار وامروز را نگر که ز تاریخ اکبر استیک روز روز کورش و داراست در جهان یک روز روز دولت کسری و قیصر است

ص: 205

چون روزگار قیصر و دارا بسر رسید یک چند روزگار به کام سکندر استیمنانه ی حیات سکندر چو گشت پر معلوم شد که آب حیات مکدر استروز سران سرآمد و شد روز سروری کش روزگار بر سر ایام سرور استامروز را به خون شهیدان نوشته اند روز حسین (ع) کشته ی تیغ ستمگر استروز علی سر آمد و روز حسین گشت روز پسر چو روز پدر حیرت آور استروز حسین روز رسول است و اهل بیت روز حسین روز حق و روز داور استامروز کربلا را بیحد بود قتل امروز دشت ماره ی را کشته بیمار استهر جا قدم نهی سر بی تن به پای توست هر سو نظر کنی تن بی دست و بی سر استیک جا افتاده بر سر نعش پسر پدر یک جا به روز نعش پسر خفته مادر استیک سوی خواهر است به سوی برادران سوی دگر برادرگریان خواهر استاین نیست کربلا که بلا خیز شد چنین این صحنه ی قیامت و صحرای محشر استاین ماهی شناور در موج بحر نیست این نعش اکبر است که در خون شناور استاین بال و پر به خون زده صید پریده نیست این تیر خورده کودک نوزاد اصغر استاین بر فراز نی سر سبط رسول نیست این بر فراز چرخ برین مهر انور استخاتون کربلاست که ام المصائب است این زینب است و خواهر عباس و جعفر استدردا و حسرتا که ز بیمهری سپهر افتاده در خیام حرم هرچه آذر استامروز تشنگان را در جام، جای آب اشک است و خون که چشمه ی آن دیده ی تر استامروز هر چه بود بر آل علی گذشت تا خود بر آید آنچه به فردا مقدر استیک روز روز حاصل ایام آدمی است جز آن هر آن چه روز گذارد مکرر استآن روز روز خدمت خلق است بهر حق خرم کسی که خدمت خلقتش میسر استپایان زندگانی هر کس به مرگ اوست جز مرد حق که مرگ وی آغاز دفتر استآغاز شد حیات حسینی به مرگ او وین قصه رمز آب حیات است و کوثر استمرد خدای تن به مذلت نمی دهد کانسان به کسب عزت و ذلت مخیر استآن کس که در اقامه ی حق می شود شهید عمر را بد نصیب وی از موت احمر استروزی که مرد حق به حقیقت کند قیام آن روز روز رجعت آل پیمبر استسربازی حسین و سرافرازی حسین امروز زینت سر هر تاج و افسر استامروز روز عزت و اقبال سرمدی است و آن را که فیض دولت «سرمد» مقرر استتا حشر بر قیام حسینی درود باد کاین درس زندگی بشر تا به محشر است

اشاره

استاد فقید همائی در اصفهان ولادت یافت. همائی در سال 1307 ه. ش. به خدمت رسمی در وزارت معارف در آمد و کم کم به استادی دانشگاه تهران رسید. آثار استاد همائی بسیار است از آن جمله: غزالی نامه، تصحیح نصیحة الملوك، تصحیح التفهیم بیرونی و مصباح الهدایه، و صناعات ادبی و... دیوان اشعار تحت عنوان «دیوان سنا» به طبع رسیده است. مرحوم همائی در تیرماه 1359 ه. ش. دیده از جهان فروبست.

ترکیب بند در مرثیة حسین و روز عاشورا

از آسمان هلال محرم چو شد برون رفت از دل زمین و زمان طاقت و سکونماه نو آمد از شفق سرخ آشکار چون خنجر برهنه که افتد به طشت خونبا پیکر خمیده عیان گشت در سپهر شکل هلال چون رقم حرف حا و نونبر لوح چرخ با قلم نور این دو حرف ما را به نام پاک حسین است رهنمونیعنی که تا قیامت از آن ماجرا که رفت رمزی بود نوشته بر این چرخ نیلگوندر کربلا چو شد علم شاه دین بلند گردید رایت ستم و کفر سرنگونفریاد از آن ستم که به آل عبا رسید از شامیان ناکس و از کوفیان دونای کوفیان چه فتنه ز نو کرده اید ساز با آل مصطفی چه جفا کرده اید باز

ز آن ماجرا که رفت به میدان کربلا. عقل است مات و واله و حیران کربلا دریای عشق حق به تلاطم چو اوفتاد جوشید موج خون ز بیابان کربلایا رب چه شد که کشتی نوح نجی (1) فتاد در لجه ی (2) هلاک به طوفان کربلا از بازی سپهر سر سروران دین افتاد همچو گوی به میدان کربلا از آن عشق و آن شهادت و آن صبر و آن یقین عقل است مات و سر به گریبان کربلا در منزلت فزونتر و در رتبه برتر است از بام عرش، پایه ی ایوان کربلا فخر حسین و ننگ یزید است تا ابد سر لوحه ی جریده ی دیوان کربلا کاری که حق به درگه عدلش ظلامه (3) ساخت یا للعجب یزید از او فخرنامه ساخت آهنگ کوفه کرد ز یثرب امام دین نور خدا و شمع هدی ماه راستینتا دستگاه کفر و ستم سرنگون کند دست خدا در آمد گوئی ز آستینخیم کرد آسمان سر تعظیم سوی خاک چون خون پاک شاه زمان ریخت بر زمینز آن خون فزود قدر چنان خاک پست را کاند برش حقیر بود چرخ هفتمینخورشید کس ندیده بدانگونه پر فروغ یاقوت کس ندیده بدان منزلت ثمین (4). از آن شرف که خون شهیدان به خاک داد ساینده مهر و ماه بر او جبهه و جبینشیطان نکرد سجده برین خاک از آن سبب او را لقب ز غیب رجیم آمد و لعینشیطان که بود روح پلید یزید شوم بر بام ملک بر شده همچون سیاه بومباز این چه نغمه است که دستانسرای عشق آهنگ ساز کرده به شور و نوای عشقان کاروان کجاست که بانگ درای او افکنده است غلغله در نینوای عشقشور حسینی است مگر کز ره حجاز ساز عراق کرده به برگ و نوای عشقمانا عزیز فاطمه فرزند مصطفی است کوچ از مدینه کرده سوی کربلای عشقسودا گر خداست که نقد روان به کف بگرفته در معامله ی خونبهای عشقاز سر به راه دوست دویده است یار صدق در نی نوای وصف دمیده است نای عشقبا بانگ هو هوالحق و آواز دوست دوست خوانده به گوش عالمیان ماجرای عشقاز جان و دل نهاده قدم در ره بلا یعنی منم شهید بیابان کربلاهر تیر کز کمان کمین بلا بجست گوئی نشانه اش دل اولاد فاطمه است

ص: 208

1-186. نجی الله: حضرت نوح علیه السلام.

2-187. لجه: گودی، گودترین نقطه ی دریا، غرقاب.

3-188. ظلامه: دادخواهی، مظلومه، ظلم و ستم.

4-189. ثمین: گرانبها، پرارزش.

باد جفا به گلشن آل عبا وزید و اندام سرو و قامت شمشاد را شکسترویی که در برابر او جنت است خوار قدی که پیش جلوه ی او سدره است پستبرخاست ناله از دل کروبیان قدس چون گرد غم به چهره ی آل نبی نشستگیتی کمان به قصد دل خستگان گشاد گردون کمر به کشتن آزادگان بیستآترا به طعن نیزه ی شامی ربود سر این را به ضرب خنجر کوفی برید دستاز منجنیق حادثه سنگی بیوفتاد کافکند در زجاجه ی انوار حق شکستبرخاست چون ز آل نبی ناله و فغان بر شد ز خاک ناله و زد صیحه آسمانای شهسوار معرکه ی کربلا حسین ای پاکباز عرصه ی عشق و بلا حسینای نجل (1) مصطفی و جگر گوشه ی بتول ای زاده ی نژاده ی شیر خدا حسینای نودمیده گلبن بستان فاطمه ای نونهال گلشن آل عبا حسیندر دانه ی پیمبر و ناباوه ی بتول نور دو چشم پادشه اولیا، حسینسر حلقه ی شهیدان در دشت کربلا سالار کشتگان سر از تن جدا حسیندر جلوه گاه عشق رواتتاب کام سوز آئینه ی زدوده دل حق نما حسینکھف امان و باب حوایج تویی به خلق در مانده چون شوند بگویند یا حسینحق را مجاهدی چو تو در روزگار نیست در شهر بند عشق چو تو شهریار نیستدر کاروان آل نبی قحط آب شد از سوز تشنگی دل طفلان کباب شدمیدان جنگ و سوز عطش تاب آفتاب یا رب که از شنیدن آن، زهره آب شد در راه حق که شاه شهیدان به پیش داشت آن منع آب و سوز عطش فتح باب شدگر نیک بنگریم همان موج آب بود کزوی بنای دولت مروان خراب شداز ملت نبی به نبی زادگان رسید ظلمی که روح کافر از او در عذاب شدسر پنجه ی عجوز جفاکار روزگار از خون پاک آل پیمبر خضاب شداز شرم روز حادثه ی قتل شاه دین خورشید شامگاه نهان در حجاب شدیک ذره گر ز شرم و ادب داشت آفتاب می کرد تا به حشر نهان روی در حجابگر ماجرای حادثه ی کربلا نبود رسمی ز دین پاک پیمبر بجا نبودگر نهضت حسین نمی بود از حجاز در شام و کوفه شرع محمد (ص) بپا نبود

ص: 209

خونی به خاک ریخته شد در ره خدا کائراز قدر غیر خدا خونبها نبوددین خدای زنده شد از خون پاک او این شد که خونبهاش بغير از خدا نبودنقشی که بر زمین ز شهیدان کتابه بست در منزلت کم از صحف انبیا نبودجانسوز نوحه ای که شنیدی ز کربلا سازش مگر ز سوز درون «سنا» نبودچشم کرم ز درگه الطاف حق نداشت گر دست او به دامن آل عبا نبودباب نجات جز در آل رسول نیست طاعت مگر بشرط ولایت قبول نیست

ص: 210

اشاره

سید کریم امیری متخلص به «امیر» به سال 1288 ه. ش. در فیروزکوه دیده به جهان گشود. وی پس از آموختن قرآن کریم و آشنائی با خواندن و نوشتن در سن 7 سالگی به تهران آمد و نزد اساتید نامدار از جمله شیخ عبدالنبی کجوری به کسب دانش پرداخت. چون استاد فقید از آغاز طبع شاعری داشت بیشتر اوقات خود را به مصاحبت شاعران می گذرانید و خود نیز اشعار استوار و نغزی می سرود. دیوانش در دو مجلد چاپ شده است. امیری فیروزکوهی در مهرماه 1363 ه. ش. دیده از جهان فرویست.

مرثیه ی امام معصوم و شهید مظلوم حضرت ابی عبدالله حسین بن علی و علی الائمة من ولدهما

جانها فدای آنکه به جان شد فدای غیر بیگانه شد ز خود که شود آشنای غیر از بذل جان خویش برغبت برای حق بگذشت تا گذاشت جهان را برای غیرگوینده ی خلاف رضا در هوای نفس جوینده ی رضای خدا در رضای غیر در راه دین ز پیکر خود ساخت شمع راه تا رهزن دغل نشود رهنمای غیرافراشت بیرق از سر خود در طریق عدل تا کس طریق ظلم ننوید به پای غیربرخوان سرگشاده ی آزادی از خدای داد از سر بریده به هر رگ صلا ی غیر

مال و منال و اهل و عیال از سرای خویش کرد آزمون اهل و عیال از سرای غیر از جسم پاک خود کف خاکی بجا گذاشت آنهم برای اینکه شود توتیای غیر هر گوشه از دهانه ی زخمش بخنده گفت: کز خون پاک خویش دهم خون بهای غیر چندان به درد و داغ عزیزان گذاخت دل تا چون زر گذاخته آمد دوای غیر نفرین هر شریر به بانگ علن شنید تا با دعای خیر دهد مدعای غیر نور هدی فروغ خدا شمس مشرقین برهان حق و حجت قول خدا حسینای دل به مهر داده به حق، دل سرای تو وی جان به عدل کرده فدا، جان فدای توای کشته ی فضیلت، جان کشته ی غمت وی مرده ی مروت، میرم به پای تو محبوب ما، گزیده ی حق، صفوه ی (1) نبی مفتون تو، فدائی تو، مبتلای تو از بسکه در غم دل مظلوم سوختی یک دل ندیدم که نسوزد برای تو چرخ کهن که کهنه شود هر نوری از او هر سال نو کند ره و رسم عزای توهر بینوا، نوای عدالت بجان شنید برخاست تا نوای تو از نینوای تو برهان هستی ابدی شوق تو به مرگ میزان ادعای نبی (ص)، مدعای تورو تو از بشارت جنت بروشنی است آینه یی تمام نمای از خدای تونگریختی ز مرگ چو بیگانه تا گریخت مرگ از صلابت دل مرگ آشنای تو آزاده را به مهر تو در گردش است خون زین خوبتر نداشت جهان خون بهای تو ما را بیان حال تو بیرون ز طاقت است در حیرتم ز طاقت حیرت فزای توهر جا پر از وجود تو در گفتگوی دوست هر چند از وجود تو خالیست جای تو آن کشته ی نمرده توی کز نبرد خویش مغلوب تست دشمن غالب نمای توهر کس به خاکپای تو اشکی نثار کرد زین به چه گوهری است که باشد سزای تو پیدا ز آزمایش اصحاب پاک تست تعویذ حق به بازوی مرد آزما ی توهرگز فنا نیافت بقای تو، زانکه یافت آزادگی بقای دگر از فنای توشایان اقتفای (2) جهانی به همتند یاران پاکباز تو در اقتفای توغم نیست گر به چشم شقاوت نمای خصم کوتاه بود عمر سعادت فزای تو «چون صبح زندگانی روشندان دمیست اما دمی که باعث احیای عالمیست» (3).

ص: 212

1-191. صفوه (صفوت): برگزیده، خالص.

2-192. اقتفا: پیروی، از پی آمدن.

3-193. از صائب تبریزی.

ای کفر و دین فریفته ی حق گزاریت وی عقل و عشق شیفته ی جان سپاریتآموخت دستگیری افتادگان راه دست بریده از کرم دستیاریتدشمن بخواری تو کمر بسته بود لیک با دست خود به عزت حق کرد یاریتخورشید خون گریست به دامان صبح و شام خون شد دل سپهر هم از داغداریتچون قلب بیقرار که جان برقرار ازوست حق راقرار، تازه شد از بیقراریتنشید گوش هیچکسی زاری ترا مازان سبب بجای تو داریم زاریتزانرو زحد گذشت غم بیشمار تو تا هر دلی کند به غمی غمگساریتغافل که ساخت کار خود از زخم جان خویش آن سنگدل که زد به جگر زخم کاریتهم پای مرگ رفت ز جای از صلابت هم چشم صبر خیره شد از بردباریتز آن در کنار نعش جگر گوشه ماندند و آن از میان خون جگر بر کناریتز آن در کمال حلم و سکون کارسازیت و آن بالهیب (1) سوز درون سازگاریتهم اختیار زندگیت دور از اضطراب هم اضطراب مرگ و حیات اختیاریتوجه امید ما به تو این بس که حق فزود با ناامیدی از همه، امیدواریتای دل فدای مهر تو از مهربانیت وی جان نثار جان تو از جان نثاریتپر کاری از کسالت ما، عیش و طیش (2) تو غمخواری از مصیبت ما، نوشخواریتمظلوم حق شهید فتوت، قتیل عدل میزان دین، صراط هدایت، دلیل عدلکو غم رسیده یی که شریک غم تو نیست یا داغدیده یی که به دل محرم تو نیستالا تو خود که سوگ و سرورت برابرست یک اهل درد نیست که در ماتم تو نیستدردمند زخم درون را علاج درد با یاد محنت تو، به از مرهم تو نیستجان داروی تسلی از اندوه عالمی الا که در تصویری از عالم تو نیستبا جان نثاریت گل باغ بهشت نیز شایسته ی نثار تو و مقدم تو نیستملک تو را به ملک سلیمان چه حاجت است دیو جهان حریف تو و خاتم تو نیستتهفت آسمان مسخر هفتاد مردتست خیل زیاد، مرد سپاه کم تو نیستاز بس به روی باز پذیرای غم شدی گفتی که غم حریف دل خرم تو نیستبا شادیی که از تو عیان دید وقت مرگ پنداشت پیر حادثه کاین غم، غم تو نیستچون خون پاک کامد و رفت نفس از اوست ما را دمی که هست بجز از دم تو نیستعصیان نداشت جنت هفتاد آدمت (3) . در جنت خدا هم، چون آدم تو نیست

ص: 213

1-194. لهیب: زبانه ی آتش، شعله ی آتش، سوزش.

2-195. طیش: بیدماغی، تعب، اضطراب، تندمزاجی و خشم.

3-196. هفتاد آدم: منظور یاران باوفای حضرت سیدالشهداء (ع) است.

آزاده راز مؤمن و کافر هوای تست یک سرفراز نیست که سر در خم تو نیستی پرچم ز کاکل پسر افراستی به رزم یک مو بهیچ بیرقی از پرچم تو نیستدر راه حق چنین قدمی نیست غیر را ور هیچ هست چون قدم محکم تو نیستحاجات ما رسیده اشک عزای توست برگی ز کشته ی دل ما بی نم تو نیستدائم نشسته بر گل داغ تو اشک ما از آفتاب حشر غم شبنم تو نیسترمزی ز پرده داری باطل بجا نماند کز نور حق عیان بدل ملهم تو نیستای دل بحق سپرده که محبوب هر دلی منظور حق همین نه، که محسود باطلیای جسته نور پاک خدا از روان تو وای بسته جان عزت و همت به جان تودنیا به خصمیش اثر از خان و مان نهشت آنرا که بود خصم تو و خان و مان تو چون باطل از مقابله ی حق بجای ماند نام و نشان خصم ز نام و نشان توگوش تو گر فغان جگرگوشگان شنید نشنید گوش پیر فلک هم فغان تو با خصم هم مقابله با مهر کرده ای ای جان فدای جان و دل مهربان توسرمشق ما، مربی ما، رهنمای ماست احوال تو، حکایت تو، داستان تودرسی ز جلب عزت و سلب مذلت است هر نکته یی که می شنویم از زبان تومظلوم هر زمان ز تو آموخت دفع ظلم آئینه در دور زمان شد زمان توز آن داغها که بر دل و جان تو نقش بست مهر قبول یافت ز حق امتحان توخوانها ز جود خویش فکندی به هر کنار کز هر کنار بهره برد میهمان تووان «روضه ها» که آتش دادی ز خون خویش تا روضه ی بهشت شود طرف خوان تونان تو می خوردند جگرپارگان غیر از سوز دست پخت جگرپارگان توکس را بجز توزینهمه میرندگان نبود مرگی که بود زندگی جاودان تواز مهد خاک جا به دل پاک کرده ای چون عرش حق جهان دگر شد جهان تومظلوم و تشنه کام گذشتی که حق گذاشت سرچشمه ی حیات ابد در دهان تودر سایه ی جهان تو بود اینکه در نبرد فرقی نبود پیر تو را به جوان تودر حیرتم که چون دل دشمن چو سنگ ماند جایی که آب شد دل سنگ از بیان تو صد عندلیب در چمنت آشیان گرفت هر چند سوخت خار و خس آشیان تو چون آستان قرب خدا آشیان تست ما راست آسمان دعا، آستان تو هر چند خود امان ز بد ما نیافتی ما را بس است از بدعالم امان تو

روی دل امیر مگردان ز سوی خویش ای کعبه ی دل همه کس در ضمان تو شاید که سرکشد به فلک همچو بیت من بیتی که یابم از توبه
قرب جنان تولد بل که بس به هر دو جهانم از آنچه هست اشک روان به ماتم خون روان تواز تو قبول از من و از اشک چشم من وز من
سلام بر تو و بر دودمان تو

ص: 216

از دیوان حالت، ابوالقاسم. چاپ ابن سینا، صفحه 180 (با حذف چند بیت از آغاز قصیده). سلطان دین، سرآمد مردان حق، حسین (ع) کاو مظهر حقیقت و مرآت حق نماستکان جلال، کوه شکوه، آسمان جاه چهر کمال، چشم هنر، چشمه ی صفاستمرد نبرد، رایت جهد، آیت جهاد خصم نفاق، دشمن جور، آیت جفاستمفتاح فیض، مهد سخا، معدن کرم مصباح شرع، شمع هدی، مشعل خداستدستور عقل، دست خرد، درس راستی پایان خوف، پای امان، پایه ی رجاستمفهوم سرفرازی و مقصود افتخار منظور سربلندی و معنای اعتلاستهر زخم را معالج و هر درد را طبیب هر کور را عصا کش و هر لنگ را عصاستبی لطف او نهال عمل، شاخ بی ثمر بی مهر او، چراغ هدی، شمع بی ضیاستخلد از برای بنده ی او اولین مقام داغ از برای دشمن او آخرین دواستهر ذره ای ز خاک سر کوی او بود خاکی که همچو آب بقا مایه ی بقاستآن دل که جای او شد و جای خیال او آینه ی سکندر و جام جهان نماستاز خون اوست گر که خورد بیخ شرع آب وز جهد اوست گر که چنین کاخ دین بپاستتا حشر، رادمردی و جانبازی حسین اندر خور ستاش و تحسین و مرحباستاز یمن استقامت و ایمان و صدق او، نیروی دین فزود و هیاهوی کفرکاسترفتار او، دو دست هوس را چو دستبند گفتار او دو چشم خرد را چو توتیاست

باغ رضا و گلشن دین را چو باغبان یار خدا و کشتی حق را چو ناخداستبرخاست تا کند قد مردانگی بلند آنجا که غیر مردم نامرد، برنخاستبهر خدا ز هستی خود دست شست و گفت: در راه دوست می دهم آن را که دوست خواستفرموده های او همه فرموده ی نبی است فرموده ی نبی همه ی فرموده ی خداستفرمود: بهر آنکه به مردی علم بود خواری مصیبت است و سرافکنندگی بلاستفرمود: ما چگونه فرود آوریم سر در پای آن کس که روان در خط خطاستفرمود: هر کسی که بدان یار بسته عهد گر رو کند به درگاه اغیار بی وفاستهمت رفیق ما و بزرگی ندیم ما مردی مرام ما و شهامت شعار ماستکی کار ظالمان کند آن کس که عادل است کی یار اشقیا شود آنکوز انقیاستما حق خود ز دست بناحق نمی دهیم زیرا که حق ماست مقامی که حق ماستتسلیم امر پست تر از خود کجا شود؟! آن را که همچو ما به رضای خدا رضاستمردن به نام خوبتر از زندگی به ننگ کان عزت و غنا بود، این ذلت و عناست

بیا در کربلا بیداد بین کین گستری بنگر نظر کن در حریم کبریا غارتگری بنگر فروشنده حسین و جنس هستی، مشتری، یزدان بیا کالا ببین
بایع نگه کن مشتری بنگر به فکر خیر امت بود وقت مرگ، فرزندش ز امت کشته شد، امت ببین، پیغمبری بنگر ز بی بی به وقت مرگ هم
عباس نام آور خجل بود از سکینه، یادگار حیدری بنگر بجای آب، خون پاشیده شد در راه این غیرت به دشت عشق فرمانده ببین، فرمانبری
بنگربجای شاه دین فرمانده ی خیل اسیران شد مقام زینبی را بین، وفای خواهری بنگر برای گریه هم رخصت ندادند اهل بیتش را مسلمانی
نگه کن، رسم مهمان پروری بنگر خدا را کشته بود و خونبها می داد مستی زر ببین کار یزید بیحیا، زشت اختری بنگر خدا محبوب خود را
غرقه در خون دید «لاهورتی» نکرد این دهر را نابود، صبر داوری بنگر

به خولی بگفت آن زن پارسا که را باز از پا در آورده ای؟ که در این دل شب چو غارتگران بر ایم زر و زیور آورده ای! به همراهت امشب چه بوی خوش است مگر باز مشک تر آورده ای؟ چنان کوفتی در که پنداشتم ز میدان جنگی سر آورده ای! چو دانست آورده سر، گفت: آه! که مهمان بی پیکر آورده ای چو بشناخت سر را بگفت: ای عجب! سری باشکوه و فر آورده ایدرین کلبه ی تنگ بی نور من ز گردون، مه انور آورده ایبمیرم، درین نیمه شب از کجا سر سبط پیغمبر آورده ای؟ چه حقی شده در جهان پایمال که تورفته ای داور آورده ای؟ ولی زان چه من آرزو داشتم به یزدان قسم، بهتر آورده ایبه گلزار جانان زدی دستبرد به کوفه گلی نو بر آورده ایگل آتش است این که از کوه طور تو با خاک و خاکستر آورده ای«نگارنده» با گفتن این رثا خروش از ملایک بر آورده ای

مظهر آزادگی

بزرگ فلسفه ی قتل شاه دین این است که مرگ سرخ به از زندگی ننگین است حسین مظهر آزادگی و آزادی است خوشا کسی که چنیش مرام و آئین استنه ظلم کن به کسی نی به زیر ظلم برو که این مرام حسین است و منطق دین استهمین نه گریه بر آن شاه تشنه لب کافی است اگر چه گریه بر آلام قلب، تسکین استیبین که مقصد عالی وی چه بد ای دوست که درک آن سبب عز و جاه و تمکین استز خاک مردم آزاده بوی خون آید نشان شیعه و آثار پیروی این استز خون سرخ شهیدان کربلا «خوشدل» دهان غنچه و دامان لاله رنگین است

ص: 221

درس آزادی به دنیا داد رفتار حسین بذر همت در جهان افشاند افکار حسینجان خود را در ره صدق و صفا از دست داد زین سبب تا حشر باشد گرم بازار حسینبا قیام خویش بر اهل جهان معلوم کرد تابع اهل ستم گشتن بود عار حسینحق و باطل را به خون خویش کرد از هم جدا آری، آری تا ابد برجاست آثار حسینزندگی پیکار باشد در ره اندیشه ها باشد این گفتار شیرین و گهربار حسینگر نداری دین به عالم لااقل آزاده باش این کلام نغم می باشد ز گفتار حسینمرگ با عزت ز عیش در مذلت بهتر است نغمه ای می باشد از لعل درر بار حسیننی ریاست، نی دورنگی، نی دغل، در کار بود بهر ترویج حقیقت بود، پیکار حسیننی هواخواهش مسلمانان به دوران اند و بس بلکه هر آزاده می باشد هوادار حسینجان و مال و یاورانش شد فدای حق، ولی رادمردان را بود سرمشق، رفتار حسینداد درس یاری و جانبازی و مردانگی بر همه اهل جهان عباس سردار حسین

کاروان کربلا

شیعیان دیگر هوای نینوا دارد حسین روی دل با کاروان کربلا دارد حسیناز حریم کعبه ی جدش به اشکی شست دست مروه پشت سر نهاد اما صفا دارد حسینمیرد در کربلا هفتاد و دو ذبح عظیم بیش از اینها حرمت کوی منا دارد حسینپیش رو راه دیار نیستی کافیش نیست اشک و آه عالمی هم در قفا دارد حسینسکه محملها رود منزل به منزل با شتاب کس نمی داند عروسی یا عزا دارد حسینرخت و دیباج حرم چون گل به تاراجش برند تا بجائی که کفن از بوریا دارد حسینبردن اهل حرم دستور بود و سر غیب ورنه این بی حرمتی ها کی روا دارد حسینسروان، پروانگان شمع رخسارش ولی چون سحر روشن که سر از تن جدا دارد حسینسر به قاچ زین نهاده، راه پیمای عراق می نماید خود که عهدی با خدا دارد حسیناو وفای عهد را با سر کند سودا ولی خون بدل از کوفیان بیوفا دارد حسیندشمنانش بی امان و دوستانش بی وفا با کدامین سر کند، مشکل دو تا دارد حسینسیرت آل علی (ع) با سرنوشت کربلا هر زمان از ما، یکی صورت نما دارد حسینآب خود با دشمنان تشنه قسمت می کند عزت و آزادگی بین تا کجا دارد حسیندشمنش هم آب می بندد بروی اهل بیت داوری بین با چه قومی بیحیا دارد حسینساز عشق است و به دل هر زخم پیکان زخمه ای گوش کن عالم پر از شور و نوا دارد حسیندست آخر کز همه بیگانه شد دیدم هنوز با دم خنجر نگاهی آشنا دارد حسینشمر گوید گوش کردم تا چه خواهد از خدا جای نفرین هم به لب دیدم دعا دارد حسیناشک خونین گویا بنشین به چشم «شهریار» کاندرین گوشه عزائی بی ریا دارد حسین

چهره ی شفق

باز در خاطره ها، یاد تو ای رهرو عشق شعله ی سرکش آزادگی افروخته استیک جهان پرتو و بر همت و مردانگیت از سر شوق و طلب، دیده ی جان دوخته استنقش پیکار تو در صفحه ی تاریخ جهان می درخشد، چو فروغ سحر از ساحل شیپرتوش بر همه کس تابد و می آموزد پایداری و وفاداری در راه طلبچهر رنگین شفق، می دهد از خون تو یاد که ز جان بر سر پیمان ازل ریخته شدراست چون منظره ی (تابلو) آزادی است که فروزنده به تالار شب آویخته شد رسم آزادی و پیکرا و حقیقت جوئی همه جا، صفحه ی تابنده ی آئین تو بود آنچه بر ملت اسلام، حیاتی بخشید جنبش عاطفه و نهضت خونین تو بود تا ز خون تو جهانی شود از بند آزاد بر سرایده ی انسانی خون جان دادیدر ره کعبه ی حق جوئی و مردی و شرف آفرین بر تو که هفتاد و دو قربان دادی آنکه از مکتب آزادگیت درس آموخت پیش آمال ستمگر ز چه تسلیم شود؟ زور و سرمایه ی دشمن نفریند او را که اسیر ستم مردم دژخیم شود

رهر و کعبه ی عشقی و در آفاق وجود با پر شوق، سوی دوست برآری پروازیکه تاز ملکوتی، که به صحرای ازل روی از خواسته ی عشق
نتابیدی بازجان به قربان تو ای رهبر آزادی و عشق که روانت سر تسلیم نیاورد فرودزآن فداکاری مردانه و جانبازی پاک جاودان بر تو بر
عشق و وفای تو درود

ص: 225

آرزوی حسین

بس که دل داشت آرزوی حسین عشق، ما را کشید سوی حسینهر کجا بود لاله ای خونین یاد آوردم از گلوی حسینداشت در کربلا به وجه حسن جلوه ها آفتاب روی حسینجبهه سودم به تربت عباس رو نهادم به خاک کوی حسینسر نهادم بر آستان حبیب کاوست مرآت خلق و خوی حسینمن نه تنها دلم به اوست اسیر بسته دلها به تار موی حسینصیح محشر دل از دریچه ی خاک سر برآرد به جستجوی حسین

ص: 226

لاله ی خونین کربلا

سرود درد (دفتر اول) دیوان اشعار حمید سبزواری، ص 364. لاله خونین سر زد از دامان خاک شرمگین شد، چهر مهر تابناکصبح، بر روی شقایق خنده زد نقش خون بررفته و آینده زداقتابی سرخ از یثرب دمید نینوا را دامن اندر خون کشیدشد زمین گلرنگ و شد آفاق سرخ شهر سرخ و کوچه سرخ و طاق سرخفرش را امواج خون در بر گرفت عرش از معراج خون زیور گرفتمصطفی گلبوسه بر آن لاله زد ز آتش شوقش به لب تبخاله زدمرتضی خندان به چهرش بنگریست کاین گل محراب خونین علی استشادمان زهرا شد از دیدار او بوسه زد بر حنجر و رخسار اودر ملک افتاد شور و همهمه بوسه زد بر حنجرش چون فاطمههلرزه در نه طاق افلاک افتاد نقش (شارالله) چو بر خاک افتادبثرب آن شب کربلا زاییده بود تک سوار دشت (لا) زاییده بودزاده شد در دامن یثرب حسین پاسدار خندق و بدر و حنین

ص: 227

تا گردش زمانه و لیل و نهار هست نام حسین هست و حسینی شعار هستاین نام پرشکوه بر اوراق روزگار جاوید هست تا ورق روزگار هستتا در دلی ز شوق حقیقت زبانه ای است زین حقپرست در همه جا، حقگزار هستتا موج می خروشد و تا بحر می تپد یاد از خروش او به صف کارزار هستتا سر زند سپیده و تا بشکفد سحر خورشید روی او به جهان آشکار هستتا عدل هست، رایت او هر طرف پیاست تا ظلم هست، نهضت او استوار هستتا در زمانه رسم یزید است برقرار سودای دادخواهی او بر قرار هستتا لاله سر زند ز گریبان کوهسار دلها ز داغ اصغر او، داغدار هستای برترین شهید که هر کس خدای را با چشم دل شناخت، تو را دوستدار هستهرگز مباد خاطر ما خالی از غمت تا گردش زمانه و لیل و نهار هست

با کاروان کربلا

آذرخش، گزیده ی اشعار مشفق کاشانی، ص 256- 166- 224. این دل شوریده همچون نی، نوا دارد هنوز ناله ها از جان به شور نینوا دارد هنوز ای حسین، ای تشنه کام کربلا در ماتمت جویبار خون، نشان از چشم ما دارد هنوز تا برآرد سر به گردون، در هوای کوی تو این سر شوریده سودای تو را دارد هنوز آبروی چشمه ی عشق است خاک کربلا زمزم و کوثر نشان از کربلا دارد هنوز غنچه خونین دل، پریشان دفتر گل را گشود قصه ی درد تو، با یاد صبا دارد هنوز در درون سوزی چو آتش شعله ور دارد علی بر جگر داغی ازین غم، مصطفی دارد هنوز در جنان سرگشته از این ماتم گردون گداز چهر نیلی، روز و شب خیرالنسا دارد هنوز موج خیز رحمت یزدان به چشم اهل راز راه بر سر چشمه ی خون خدا دارد هنوز نخل دین احمدی بارآور از خون تو گشت گلشن توحید، از او اوج و بها دارد هنوز تیر ماه 1364

شهید نینوا

به جولانگاه دشت بی نیازی، تاختن باید بیابانی است مالا مال دل، جان باختن باید مشو غافل دمی تا منزل جانان، به رهپویی نسیم آسا به سر افتان و خیزان، تاختن باید گرت زین برق عالمسوز بال سوختن باشد درین پرواز طاقت گیر، شور ساختن باید

ص: 229

اگر همچون شهید نینوا، فروختن خواهی سری، در سروری، بالای نی، افراختن باید مگر روزی به دامانش توانی دست دل یازی غریب از خویشتن، بر آشنا پرداختن باید بت ما و منی آزرده دارد خاطر ما را به روی این حریف فتنه گر، تیغ آختن باید تیر ماه 1362

زینہ المراثی: تضمین دوازده بند محتشم کاشانی

چند بند اول (1). از موج فتنه، چشم جهان غیرت یم است وز تندباد حادثه، پشت فلک خم استصبح امید، چون شب تاریک مظلوم است «باز این چه شورش است که در خلق عالم است؟ باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است؟» از سینه ی زمانه، یکی آه آتشین برخاست تا به بارگه هستی آفرینیار، دمیده است مگر روز واپسین؟ «باز این چه رستخیز عظیم است کز زمینی نفع صور خاسته تا عرش اعظم است؟» سیلاب اشک شست ز دل، نقش آرزو فریادها شکفت ز اندوه در گلوخورشید برده سر به گریبان غم فرو «این صبح تیره باز دمید از کجا کز و کار جهان و خلق جهان، جمله درهم است؟» هر جا به گوش می رسد آوای انقلاب خلقی به ماتمند و جهانی در اضطرابجان در تلاطم آمده، دل را نمانده تاب «گویا طلوع می کند از مغرب آفتابکاشوب در تمامی ذرات عالم است»

ص: 230

1-197. بندهای دیگر در گزیده دیوان آمده است.

در رهگذار عشق، چراغ امید نیست در سر هوای شادی و گفت و شنید نیستزین ابر تیره، مهر درخشان پدید نیست «گر خوانمش قیامت دنیا، بعید نیستاین رستخیز عام، که نامش محرم است» خرم دلی، به روز و شب و ماه و سال نیست جز غم نصیب مردم شوریده حال نیستباغ حیات را پس از این اعتدال نیست «در بارگاه قدس که جای ملال نیستسرهای قدسیان همه بر زانوی غم است» خلق جهان ز سوز نهان، نوحه می کنند از دست داده تاب و توان، نوحه می کنندهر جا ز دیده اشک فشان، نوحه می کنند «جن و ملک بر آدمیان، نوحه می کنندگویا عزای اشرف اولاد آدم است» شاهی که افتخار بدو کرده عالمین بابش علی و فاطمه را، هست نور عیناز شرم روی او به حجاب اندیرین «خورشید آسمان و زمین، نور مشرقینپرورده ی کنار رسول خدا، حسین»

فروغ ایمان، مجموعه اشعار محمد علی مردانی، ص 490. باز دمید از افق مهر دلارای دین بار دگر شد برون، دست حق از آستینگردش دور قمر شد به محرم قرین شور قیامت پیا گشته به روی زمینبه هر طرف بنگری چو دولت فرودین بود پیارایت زاده ی حبل المتینزمانه بار دگر فکنده طرح بلا شد از افق آشکار هلال ماه خدانشسته گرد الم به جان اهل ولا ز قتل آل علی به عرصه ی کربلاشده سراسر جهان به محنت و غم قرین ز چرخ خیزد خروش بود مکدر زمینبه آسمان و زمین، فغان و غوغا پیاست به هر کجا بنگری پیا لوای عزاستبه ربع مسکون نوا ز نغمه ی نینواست به ناله ختم رسل به شکوه خیرالنسااستبرای دفع ستم برابر مشرکین فکنده فریاد حق به عرش اعلا طنینکنون به ایران زمین شور حسینی پیاست به هر طرف بنگری سخن ز خون خداستخود این کلام متین ز گفته ی مصطفی است همه بسیط زمین، زمین کرب بلاستبه هر طرف بنگری ز خون پاکان دین سیل خروشان بود روان در این سرزمین

می رسد از کعبه ی عشق حسینی به گوش زباده نوشان عشق، زمزمه ی نوش نوشزهر طرف می رسد به گوش، بانگ خروش کز پی اثبات حق خون حق آمد به جوشبار دگر شد علم پرچم حق در زمین به عرش افراشت سر کعبه ی اهل یقیننغمه ی آزادگی روح خدا می زند به لوح دل رنگی از خون خدا می زنده یاریش خلق را چه خوش صلا می زند به سینه ی عاشقان مهر ولا می زند خوش آن که بر پای او ز مهر ساید جبین به سنگر حق شود فدایی راه دینالا که داری به دل هوای کرب بلا زند حسین زمان تو را هم اکنون صلاندای «هل من معین» شنو از آن مقتدا وقت جهاد است هان، بپای خیز ای فتیبیین که بر قصد ما عدو گرفته کمین بیا که تا برکنیم بنای کفر از زمینعالمیان الصلا نوبت ایثار شد کشور ما سر به سر صحنه ی پیکار شدنقش شهیدان طف دوباره تکرار شد خمینی بت شکن، رهبر احرار شدبه کف گرفته لوا هادی اهل یقین یوسف مهر وفا حامی مستضعفینبال مردانیا بر آستان حسین به سینه از مدحتت بود نشان حسینچو ریزه خواری کنی به گرد خوان حسین به عصمت فاطمه، قسم به جان حسینکه چون به خاک درش ز فقر سائی جبین بود همه ماسوا ترا به زیر نگین

جان فدای آن که جان عالمی قربان اوست ماسوی الله جلوه ای از چهره ی تابان اوستنم او باشد حسین و نوربخش ماسوی خلق عالم در دو عالم واله و حیران اوستجان پیغمبر، عزیز فاطمه، شبل علی حجة الله است و جان عالمی قربان اوستمظهر پروردگار و مظهر اسماء ذات سر یزدان است و قرآن بهترین برهان اوستدر مدیحه نص قرآن، آیه ی ذبح عظیم هم «حسین منی» (1). از قول نبی در شان اوستسینه اش دریای موج علوم کردگار گفته های ارجدارش لؤلؤ و مرجان اوستتقشی از دربار پر اجلال او عرش عظیم کز شرافت حضرت روح الامین دربان اوستدره ی البیضا (2). به چرخ چارمین تا روز حشر ذره آسا در فضا پیوسته سرگردان اوستماه گردون گشته از مهر جمالش مستنیر خسرو خاور مطیع و بنده ی فرمان اوستدر کتاب آفرینش چون بود دیباچه ای نام دلجوی حسین از لطف حق عنوان اوستشرح جانبازی او یکسر کتاب زندگی است جان فدا کردن نخستین مطلع دیوان استهر که در عالم دم از قانون آزادی زند در حقیقت خوشه چین خرمن احسان اوستکشته شد اما نشد تسلیم نامردی و زور چون سرافرازی و مردی ایده و ایمان اوستجان خود را کرد اگر ایثار در احیای دین جان فدا کردن پی احیای دین پیمان اوستدرس رادی و جوانمردی به عالم داد و رفت کاخ حریت پیا از درس جاویدان اوستتشنه لب جان داد چون در راه یزدان زین سبب جان عالم تشنه ی لعل لب عطشان اوستبهر این امت سفینه ی نوح و مصباح الهدی است قلزم الطاف یزدان، بحر بی پایان اوست

ص: 235

1- 198. اشاره است به حدیث نبوی (ص) که در حق حسین (ع) فرمود: حسین منی و انا من حسین» «حسین از من است و من از حسینم.»

2- 199. دره البیضاء: خورشید است که به اعتقاد قدما در آسمان چهارم می باشد.

راحت و آسوده است از وحشت روز قیام آن که چون «سروی» به عالم دست بر دامان اوست

ص: 236

آن حسینی که به جسم همه عالم جان است کشته شد گرچه، ولی زنده ی جاویدان استجان عالم به فدایش که به صحرای بلا کردکاری که بدان عقل بشر حیران استجد او احمد و بابش علی و فاطمه مام چون حسن منبع جود و کرم و احسان استمن کجا راه بدان ساحت قدسی ببرم آنکه بر درگه او روح الامین دربان استصدف سینه ی ما را بشکافند اگر گوهر مهر تو در سینه ی ما پنهان استتا جهان بوده و باقیست چنین بوده و هست قسمت مرد خدا رنج و غم و حرمان استپای آن کس که نرفت از پی باطل؛ در بند جای آن کس که سخن گفت ز حق؛ زندان استتور آن سر که نشد در بر ظالم تسلیم گر رود بر سر نی تا به ابد تابان استتا تو در بحر گنه فلک نجاتی ما را کی مرا خوف به دل از خطر طوفان استمن گدای توام و فخر کنم بر همه کس هر که در کوی تو گردید گدا، سلطان استهیچ کس از در جود تو نگردد محروم آنکه از لطف تو مأیوس بود، شیطان استحسرت کرب بلای تو بود در دل ما که بیاد حرمت دیده ی ما گریان استحب و بغض تو بود جنت و دوزخ زیرا در یکی کفر بود در دیگری ایمان استمی دهد آب فرات آتش دل را تسکین خاک کوی تو شفای دل مشتاقان استکشد دست ز دامان ولایت «خسرو» که ولای تو صراطی است که بی پایان است

فصل بهار گریه

فصل بهار گریه و فصل محرم است فصل حسین، فصل عزا، فصل ماتم استاینک دل شکسته و اندوهبار من دل نیست، آشیانه ی اندوه عالم استای آبروی مکتب اسلام، ای حسین بعد از تو آسمان و زمین هاله ی غم استدر سوز سوزناک تو ای پاکتر ز آب دریا اگر که گریه کنم، باز هم کم استآن ماجرای سرخ که تو آفریده ای زیباترین حماسه ی تاریخ آدم استزخمی که لب گشود چو گل روی سینه ات زیباتر از تمامی گلهای عالم استبر زخمهای تازه ی ما در نبرد عشق آن دستهای مرحمت آمیز مرهم استچشم انتظار لحظه ی سرخ شهادتم بی تو بهشت نیز برایم جهنم استباید قدم گذاشت به بام بلند عرش اکنون که نردبان شهادت فراهم استجانا دم سپردن جان بر سرم بیا جانم به پیشواز تو قربان مقدم است

ص: 238

خونبهای حسین

خلقت ایجاد از برای حسین است جنت عشاق کربلای حسین استجای خدا باشد آن دلی که در آن دل از سر صدق و صفا ولای حسین استکعبه ی مقصود عارفان حقیقت روضه ی جانبخش دلگشای حسین استآب حیاتی که خضر در طلبش بود گر طلبی خاک جانفزای حسین استآنچه که خوشبو نموده باغ جنان را نکهت جان پرور و صفای حسین استفخر به شاهان روزگار نماید از دل و جان هر که خود گدای حسین استبیم ندارد ز آفتاب قیامت شیعه چو در سایه ی لوای حسین استاز همه بیگانه است و محرم اسرار در دو جهان هر که آشنای حسین استگر ز تو راضی بود، خدا ز تو راضی است چون که رضای خدا، رضای حسین استکرد به عهدش چنان وفا که هماره شاه خرد مات از وفای حسین استخون خدا گر نبود خون وی از چه ایزد دادار خونبهای حسین استاز همه شد بی نیاز (قدسی طوسی) چشم امیدش چو بر عطای حسین است

قیام حسین

ای شه که جبرئیل امین شد غلام تو شد پایدار دین خدا از قیام تو چون ابر نوبهار بریزد ز دیده اشک آید چو بر زبان محب تو نام تو از هر چه داشتی چو گذشتی به راه دوست باشد ز هر مقام فزونتر مقام تو با آنکه بود آب برای همه حلال ای چشمه ی حیات چرا شد حرام تو

در حیرتم که بر لب آب از عطش چرا شاها کبود شد لب یاقوت فام تو ما را هوای کوی تو پیوسته در سر است چون اوفتاده مرغ دل ما به دام
تواز دوده آه، چشمه ی خورشید تار شد آتش زدند چون که ز کین بر خیم تودر کام ما هماره بود تلخ زندگی ز آن رو که تشنه، ای شه دین
بود کام تو (قدسی) از آن به یاد شراب طهور نیست نوشیده چون شراب محبت ز جام تو

ص: 240

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

